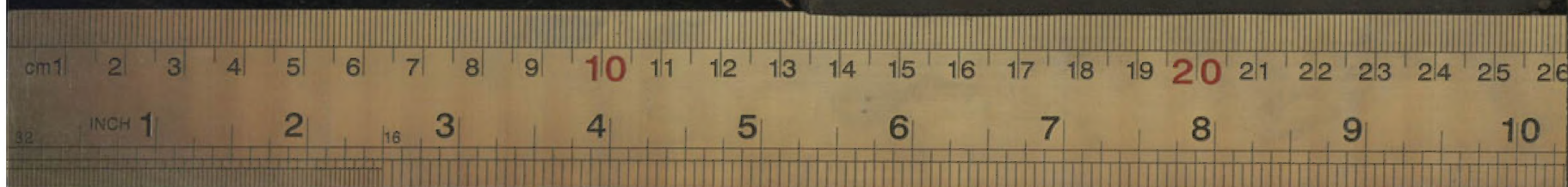


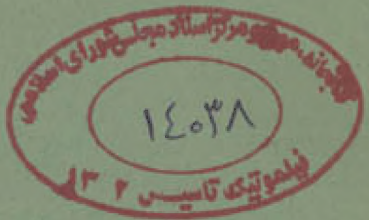
بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب فرهنگ	۸۹۸۲
مؤلف سرور	۷۵۰۴
موضوع	تاریخچه
شماره ثبت کتاب	۷۴۶۸۴

خطی - فهرست شده  
۸۶۸۲







بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: فرهنگ	مؤلف: فردوس
موضوع: ۸۹۸۲	شماره ثبت کتاب: ۷۴۵۸۴
شماره قفسه: ۷۵۰۴	

نقلی - فهرست شده  
۷۶۸۲



این فرستاده شد  
در تاریخ ۱۳۰۲

بازرس شد  
۳۰ - ۱۲

۱۳۰۸  
کتابخانه  
انبار سربرگ نه تالیف  
شماره ۱۵۰



غنی  
۲





بسم الله الرحمن الرحيم

لننعلن  
وبها

ابتدای کلام بر دهنده سخن مدور و انتها سخن بر خردند نیز بر  
سایه دراز است که فرین و محی لب پس چه دایر سنگینی  
فکر مده که بقدرت بالغه و حکمت کامله هر یک از طوایف  
و طبقات بزرگوار را لغتی از لغات دل نه از لسان گردانیده  
و خجسته عرش تاب امام انبیا و آله سالار صف همدلین  
و آن تاب بهر رسالت الهی عالم و فقه عرب و عجم سرور  
مهر مصطفی صلی الله علیه و آله بماند معجز بانی عوالم که اهل لسان  
و فصیح لغات است مطلق ساخت دال فرخنده کمال او و ذریه

طیبه

فکر  
آوردی

طیبه آنحضرت تجلی نور مصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین سید  
حضرت شاه اولیاد سید و صیاد برهان القیام **لننعلن** آن عزرب  
العالمین آن شمع بزم افروزین - خورشید عصمت بر فلک باران رحمت  
برزین - اعنی امام المتقین و امیر المؤمنین ابی الامین و ابی  
حسنین غالب کل غالب طاب کل طاب مظهر الباطین مظهر الغرایب  
علی بن ابی طالب علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات رادر رحمت  
و بلاغت بمرتبه رسانیده که فضوی عالم و بخی عرب و عجم در کلام  
آنحضرت و فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق تحت غایت کج  
و کشته سید است صلی الله علیه و علی آله و علیهم اجمعین **اما**  
برای محنی آرای ارباب فطرت و دود و ضمیر برضای نور اصفی  
و ذکا مخفی نماند که چون فقیر حقیر کثیر التفسیر بنده ای جا  
مقسم بن جایی محمد الحاشی المخلص بسروزی و رتبع اشیا  
اشاره اکابر بسیار کوشیده بود و در ضمن آن لایه کتاب لغات  
و فرائض آنچه در میان بود دیده آید اما چون در تتبع و شمار یافت  
پیشتر احتیاج می شد بهت بر تفسیر آن موصوف درشت تا بتائید ربانی  
و توفیق سبحانی در سینه شکان و الف شانزد و نسخه که اسامی ایشان است  
**اول** شرف نامه احمد سیرینی تألیف ابراهیم فروغ فاروقی **دوم** معیار



جالی افصح المتکلفین شمس خری **سوم** تخته الاحباب حافظ ادبی  
**چهارم** نسخه حسین دقانی **پنجم** رساله ابو منصور علی بن احمد لاسدی  
 الطوسی **ششم** نسخه میرزا ابوالکسیم بن میرزا امیرنشا هفتم  
 رساله محمد هندی و شاه **هشتم** متوید الفضلا تالیف محمد لا و **نهم** شرح  
 سامی فی الاسامی المبدئی **دهم** رساله ابو حفص سعدی **یازدهم** اوقات  
 الفضلا تالیف قاضی خان بدر محمد دهلوی **دوازدهم** جامع اللغات  
 منظوم نیازی جازی و در بعضی از نسخ بجای جازی نیز بنظر رسیده **سیزدهم**  
 انکویا **چهاردهم** ترجمه صید نه ابی ریحان بیرونی **پانزدهم** نسخه لطف الله  
 بن یوسف طبری که معنی لغات را بر ترکی نوشته **شانزدهم** لسان الشعرا بیت  
 آمد و چون از معانی لغت مذکوره بهره مند شد پس چنانکه ام ازین بابت بنزد  
 که متنبی را از فرس مستغنی گردانید بلکه بدیگری نیز احتیاج می افتاد چه  
 بعضی از آنچه در آن بود در این نبود و بالعکس بعضی که بکس از مؤلفان مذکور  
 چنین جمع نموده بودند که هر یک به دست آورد از دیگر کتب مستغنی گردود  
 و دیگر کتب حروف که در فارسی نمی آید مگر بنا بر **بست** بهشت حروف  
 آنکه اندر فارسی نایده می باشد تا بناموزی نباشد اندر این معنی موافق  
 بشواکنون تا که است الحروف یا دیگر نامها و صا و ضا و طا و ظا و  
 عین و قاف بعضی از مؤلفان خواسته اند که سبک ترتیب حروف

در کتاب الیثن را هم نباشد لغات عربی در میان فرس در  
 آورده اند و فرس را عربی محذوف ساخته و ظا بهرت که لغت  
 مبسوط در لغت عرب بسیار نوشته اند و بر احتیاج باین چند  
 لغت که در میان فرس در آورده اند نیست بنا بر این مقدمات  
 بخاطر نا تر با وجود عموم متوالی و عموم متواتر رسیده که اگر چه امروز  
 متاع هنر در نهایت کساد است بلکه بی هنریت لغات معتبر  
 این شانزده نسخه را با التمام جمع کرده مکررات و لغات مشهوره سهل  
 را که در نوشتن آنها فنی نباشد حذف کند و از روی تتبع بسیار  
 آنچه بجهت رسیده بر ترتیب حروف درج نماید و بعضی از اختلافات  
 که در نسخه واقع شده بقدر احتیاج قید کند و بر اکثر لغات تشبیهات  
 از اشعار اکابر که در سایر فرس بنظر رسیده و آنچه در تتبع آنها برین  
 دیده بنویسد تا باعث اعتماد باشد مامول و مطبوع لکه کرم کرم بی منت  
 و دو باب بی ظننت جلت عظمه انت که این کتاب مخطوط که در بنظر  
 عنایت پیرغایت پادشاه اناام حامی بیضه اسلام فارس میدان مضاف  
 جهانیان ریزور سر بر کشورستانی شد یا عرض اقدس اقدس  
**لوقه** فی مدح البقاء الله فی خلود الحشید و العزة اخا قانیه السلام  
**بست** شاهی که چنانکه در کچو خون از برش مرخ نشانده











**خلق الله** کثیر با علم آشناسد و از آب بر سر آبی که آب بر سر آید  
 از علم آشناسد دوم رسم فاعل است یعنی آنکه شناسد و می کند  
**نام** کبر کسی که اندر است و آب آشناسد از آب از جویش  
 بر سر دست سیم صد بیگانه بود از آن با یکسر همزه و سکون را  
 جمله آنچه در پاکسند مثل شکواری و غیره **خلق الله** کبر چون کل درو  
 ز جو تو بر این حیرت در چو سر و آنکه نه از از را با این بعضی از  
 بود **خواهد** صفا **نیز** شیر از معدن لب است و کان حسن من جو  
 هری مفسر از بر آشناسد از این نیز با معنی است **جمله** کبر  
 بگوید که در غم نکرد از بر آغم بخوردن کم نکرد اندا  
 که مکل کردن بود و فاعل آن **نیز** کبر **نیز** کبر **نیز** کبر **نیز** کبر  
 ز بر زیت ده بنای خانه کنند و بام قهانه از دست فرا  
 آمانی که پیش از بر آمدن خیرش بر بند و از دست پز اینز گویند  
**آشناسد** بفتح همزه و سکون شین که هر گران بها بود **آبر** کالیا  
 بفتح همزه و بای موحده و سکون رای جمله و کسر کاف تازی و بای  
 حقیقت تنبیه و غلبه است **آبر** کالیا **نیز** کبر **نیز** کبر **نیز** کبر  
 حق تنبیه است همچون **آبر** کالیا **آشناسد** یکسر همزه و سکون کین  
 جمله با تازی کوهی است میانه هری و غرنه **آبر** کالیا **نیز** کبر **نیز** کبر

نهایت تلخ و از آتباری صبر خوانند **آبر** کالیا **نیز** کبر **نیز** کبر  
 با تیغ بی کس یک با خشم او را اسحق با عفو او که شتر و نیز نام سلام دار  
 رستم بود و در فرزند یک بخت همزه دار آمده **نیز** کبر **نیز** کبر **نیز** کبر  
 بنام **سبک** تیغ کین برگشید از نیام **نیز** کبر **نیز** کبر **نیز** کبر  
 پشت او هیچ بگذشتی **آنگیز** و بفتح همزه و سکون **نیز** کبر **نیز** کبر  
 و سکون زای فارسی یعنی که پسندان و جای ایشان نیز آمده **آبر** کالیا  
 و اثر در ها معدن **نیز** کبر **نیز** کبر **نیز** کبر **نیز** کبر  
**نیز** کبر **نیز** کبر **نیز** کبر **نیز** کبر **نیز** کبر **نیز** کبر  
 در شرف نامه و در نسخه دیگر مسطور است که **نیز** کبر **نیز** کبر **نیز** کبر  
 کشاده و مان از دمای علم که شتر فلک را در آید **نیز** کبر **نیز** کبر  
 میسر که از دمای علم استعاره بود و صحاک را نیز از دما گویند **نیز** کبر  
 بر آن محض از دما ناکیز **نیز** کبر **نیز** کبر **نیز** کبر **نیز** کبر  
 دلام و هم در نسخه میرزا کرانی جسد زرد و نقره بود که بعد از که اختن  
 باقی ماند اما در اختیار است مسطور است که ریزه زرد و نقره بود و آن  
 از اراج بود فنی و ذبی و معدنی و نحاسی و عملی نیز بود از زرد و نقره  
 زرد و قرصی که یکی از اجزای داروی چشم است و آنرا حجر النور  
 نیز نامند و بهترین وی آن بود که از جزیره فرس آرند و از آبر آب



یابند و معدنی بهتر بود و باید که نازد در ملک بود و بعضی گویند کفایت  
 که از جوهر زر و نقره پدید آید در وقتی که اندور از معدن بیرون آید  
 و بعضی گفته اند بر زر جوهر زر و سیم بایستد در وقتی که زر و نقره را  
 از جوهر آن جدا کنند **نار کویر** ازین شهر یک خورده مشیری بنی  
 رژیم آهن اقلیمیای نیایی و آنرا اقلیمیا بخذف الف نیز خوانند  
 و نیز نام دختر **آدم** است و در بعضی از نسخه اقلیمایی یابی دوم نام دختر  
 آدم است **اندرو** اکنون او یخته و اندروای و در دای درین  
 لغتند **خندق** **الکوکای** که از هر سر موی تو دی اندر دست هر سر  
 موی ترا هر دو جهان نیم به است و در فرهنگ زفات کوکای که از  
 کتب معتبره نیست بمعن حاجت نیز آمده و اندر بایست و بایست  
 و دایا دینار و دایه و طنک و تله هر دو بضم تانیز بایمغن بود و سقلا  
 بضم هه هه و سکون سین و ضم و کمر قاف اسم ترکیب **هر سبانه** **افزاید**  
**امیا** بفتح هه و سکون میم کیسه بود و آنرا امیان و همیان نیز خوانند  
 آثار کبریا خشنیاش بود **اوریا** نام شخصی که در جنگ کشته شده  
 و حضرت داد و عزازن او را خواست و آن زن مادر سلیمان است  
**نار کویر** بگویم همی در فراقت جهان که داد و برتبت اوریا  
 ارا امر از او خشن بود و آینه که بمعنی فاعلت چون سخن کرد

و بزم آرا **نکاح** آرا مثال هر معنی **نار کویر** روی بنهاد  
 بزم آرا چون تویی آفتاب بزم آرا و بمعنی آرایش نژاده  
**نار کویر** یعنی باید بر افزودن اگر مشتاطه فطرت جمالی را برتیا  
 نگارین کرد و آرائی آبا آتش بود **نار کویر** **نار کویر** در مطبخ  
 تو چوب خور و تا آبا پزند آتش که از نگار سر مایه باست و ابا  
 بمعنی معیت نیز آمده **نار کویر** از آبا از بن سپر هندی  
 شب را بکین انداخت سر **انوار** یا بفتح هه و ضم زن دای  
 پاریس کا و زبان تلخ را گویند و بمعنی کاسنی نیز آمده **ایا** بضم هه  
 بمعنی تلخی بود و بفتح حرف نداد آن غمیت **اب الفسح البی**  
**اندراب** بفتح هه شهریت بسره خراسان از جانب هند  
 غزنین **شهر** رخنی سدی اندراب آدم را سایش اندر  
 شتاب آدم و در **مجم البلدان** شهریت میان بلخ و غزنین و  
 اندراب نیز گویند آنز و ب بوزن مرغوب جوب باشد و  
 آنرا کویر بویون و کواردن نیز گویند **نار کویر** تراکی ره بود پیش  
 محبوب که داری در همه اندام اندوب و در فرهنگ اندوب  
 و اندوب و اندوج نیز خوانند و آنرا بتازی قویا خوانند آنز دگشت  
 نام یکی از اعرای بهرام جوین است **نار کویر** سکه است برود از دست



که بکشد آشتی آب دریا بایست آشوب بوزن ادب مرضی است  
 در لواحق طالقان اسپر آب بکمر بنمزد و فتح پادرای محله  
 خلقی چند بود که در آب جرشانند و به ن بهار را بدان شویند  
 و بعضی نفل نامند آسیاب آسیاب پود بر سرم کردید  
 سنگ آسیاب تا براندگرم از جان خراب آشنا آب  
 بهمان آشنای رقوم است بمنی اول آشنا آشنا زین را خون چنان  
 غرقاب میکرد که مایه زین آشنا میکرد آشنا آب بمنی آشنای  
 بود آشنا چه باید کرد که ایشان را که ایشان چو برق باد  
 سخت آشنا فرستند آشنا بکسر شین بمنی آشنا را آب  
 که از بالا نیز آید و دره باشند آشنا بکسر بمنی و سکون فاد  
 سین محله درای محله چوب بود که بام خانه در میان پوشند  
 از کوانی اگر شوی بر بام بام و افرسیب جمله خرد کنی آشنا آب  
 معروف و بمنی آن تر از دی آفتاب بود چه اسطر بزبان یونانی تر از  
 بود و لایب بزبان رومی آفتاب بود و متداین و در تسمیه آشنا آب  
 بیونانی اسطر تر از دیو که در سکه عدل سازا بود و در مقیم باز  
 پرستی ز لایب بود هم بکفتار روم آفتاب شهر انگور ادر از لایب  
 جنت تر از دی خورشید باشد در دست بعضی گفته اند که لایب حکایت

که اثر ساخته و برخی بر آنند که لایب نام پسر ادیس است  
 که واضع آنت و اثر اصطرلاب لباد و صلاب نیز خوانند  
آشنا آب شور و غوغا بود که تبارش مشغله خوانند آشنا آب  
 آشنایش چنان جزیرا کثوب کرد که بام دماغش لکه کوب کرد آشنا آب  
 المی بود که از پهلوی پهلوزن بهر سه و تباری اثر اصدمه خوانند آشنا آب  
 آسمان از آسب خشک است چون نیش ز باد چار جانب پر خرد  
 کش و سستی پیدا کند و بمنی کتب نر آمده آشنا آب برای مجرم  
 دال محله بوزن آسب در تحفه السعاده بمنی بکسر و بکش آمده  
آشنا آب برای محله بوزن بر تاب بمنی جوی بود و از عا و نیز گویند  
 و خواه آمده آشنا آب بفتح هزه و ضم عین رودخانه ایت مابین  
 عراق و آذربایجان و نیز رودی که از نواحی قندهار گذر و بمنی ترکی  
 آن آب خشک بود آشنا آب بفتح هزه و کسر ایمنی کج و محرف  
 و در یب نیز گویند آشنا آب یک قدم چون زدن بالا تا بشیب  
 یک قدم چون سیل رفته بر در یب آشنا آب کشتیب هم شکله  
 لیست که بانی آن کشتاب شده و ذوالقرنین از احوال  
آشنا آب بهار دل فروز در بخ بود که از آن سرخ کل را دمان تلخ بود  
 زده و نوبه شش نعل زین بر آسب شده نام آن آذر آذر کشتیب







شرح الدین سید هر چه از علم و عقل و دین اند دخت آتش عشق  
 آن نگارین برخت آتش گفت کبر هیزه و ضم کاف تازی بین  
 کل شکفت و امثال آن و بر کشودن و انبساط دل نیز اطلاق  
 کنند و کبر کاف بمن کل شکفت و امثال آن بود اخسیکت  
 مدینه بیت مشهور در مادی و التور و ناحیه فرغانه و از آنز دبلار ما  
 و التور بود و مولد شیرست النجوست و النجست هر دو پنج  
 مخا جریزه بود خمر در یای نظم شاه کریم بود هفت دریا یکین  
النجوست هم کوب هر طرف باد تند و مرج بلند تا بیک بخش  
 ستان افکنده و در تحفه السعاده جریزه است که آب آن جاشن  
 شده باشد که افی نسخه الوفا و در یکی از نسخ النجوست بمعنیهای  
 که مرقوم شده اند و بجذف و اد بمن جریزه دهند زانه که درون آن  
 ترش شده باشد و باین بیت مستکشده روی ترکان  
 ست نازینا و گت رز و در چین چون ترنج انجست اسفید  
 قریه است در نواحی اصفهان انگست بوزن بست بنون و سین  
 محمله تنیده منکسوت بود سرد از خفگیوت بلاش بر دل من نگرد  
 کرد بر تنیده انگست ابگست بمده هیزه زهد پاک و دضو و استنجا  
 باب برضا کوب بنیم پاکستانه چو خاک آلوده بسیار دانه شرم از

ابدت آید نه ننگ از آید ستانش و در نسخه میرزا زاهد پاک مجتبی  
 از معاصی بود و بمنی رطوبت دست و طراوت در هیزه نیز بنظر رسیده  
 در تعریف شایر کوب چنان در لطف بودش آیدستی که بر آب از لطف  
 فتنش بستی افتاب پرست نیلوفر بود زیرا که هر طرف که افتاب  
 میل کند او روی به آن طرف آرد و دیگر هر جا باشد و او جانور است جنس  
 سوسمار که افتاب را پرستد مثال منی آدل کوب هر طرف که افتاب  
 سر دارد کل از رقی در آن نظر دارد و لاجرم هر کلی که از قیمت خوارش  
 مند و افتاب پرست آب مرفت سنگ آب خورده بود در نسخه و نانی  
 و اما اشعار بگو کتش کرده اما در نسخه دیگر بضم را آورده بمن سنگی که بر چنان  
 آب گردیده و در نسخه باشد اباقت حایه سطر و عقب بود و ابقت  
 بمده هیزه و فتح با تیر آمده الست بمده الف و فتح لام و سکون سین و یاء  
 بود سای کوب همچون رطب آمده ام و چو روغن گفت دست همچون شیشه زلفین  
 چو نرین الست ایقت بوزن میرفت حاجت بود که ز کسی خواهند  
 که اقی الققه و در فریهک ایقت بمده هیزه و فتح یا آمده و باین بیت  
 مستکشده خمر زحق آیفست میزاده بزاری گنده سگره نیز هر گاهی  
 آخر دست صف نعل و آخر دست قاریز بود از آد در جهت درخت  
 که کبرکان آنرا از هر زمین خوانند و بغاری دخت طاق نامند و بوی







در مغز پراشت چون دره نمانسته در روی که آنگنج ابلوچ بوزن  
 جملوح قوی از صلیات بودن نار که آورده نظم و نثر توکان هست قوت  
 روح ابلوچ قند را بشمار مکران و در فرزند یک بد بخت قند بود و باین پست  
 نسک حبه نفس تا ابلوچ همچو طبرزدند بطعم تا چون نباتیت  
 پیش نظرش که باد انداده در دهن دولتت مقیم دست نشاندیش  
 بفتح و ظفرش که آنگنج چوبی بود در که بر سر آن قلابی تحت کرده باشند که با آن  
 سنج در بکشد از انداده باشد که با آن حرب نکند نفس که شکر مر از حاصل  
 سوز بکند باز شکش ز سر قدرت بی رحمت آنگنج اختیج به الف و سکون خا  
 محمده و مخالف باشد و چهار طبع را بر اسطر صیغیت خشیجان گویند نور که  
 تا سر زنده آشیجان را چهار ماد چنانکه بدست ناکر زنده باز چنانکه  
 نار چارون در سر ناکر است و در بعضی نسخ اختیج بفتح هزه نیز یابن آمده آنگنج  
 بفتح هزه و کراهی منقطه جلاب بود که ا فی التخم و به الف و فتح کاف  
 و سکون غایز آمده او و کنج بفتح هزه و کسر لام و سکون نون جز  
 خوشه انکور بود در حینی که انکور انرا گرفته باشند و بجز عشوش  
 گویند و بفتح عین محمله و شین محمده و سکون داو و هم اسنج که بکر  
 هزه سرج باشد که انرا سیفون نیز نامند ابنج بوزن نارنج  
 اسم ناعل از کشیدن بود و یکی کشنده نفس که در عالم آهنگ گیتی

نورد و در آن خاک یکماه کرد و بخورد و بمن امر کشیدن نیز آمده  
نفس که شکر کس قوی باشد حسودت بشخصا بفتح تدریش بر  
 آهنج و در اداس الفضا بمن انداختن نیز آمده ابنج بفتح  
 هزه و کسر عین حشفه بود نار که بمنال قدمن از عشق خشک شده آری  
 نبال خشک شود چون بر دهنده از بخت و برای معجزه آمده الفنج بوزن فر  
 سنج انداختن بود و نیز ناعل از انداختن بمن انداختن و جمع کنند  
 مثال هر دو بمن جاکش که بکر بفتح و نش و شس کج بود جهان  
 دیده دانش الفنج بود و بمن امر باید و ختن نیز آمده نار که بکر میفنج  
 دانش که دانش یکی مرادان دوست از هزار اندکی این عجیب  
 بکر هزه و سکون یای حقل و زای تازی و ضم غین حوال بود که ا  
 فی التخم اسنج و اسنج که بکر نیز گویند قریب از قری سندمر  
 قند آنج بوزن کنج کرد که او در روی و بر دهن کشیدن بود در نسخ میرزا  
 آنج بوزن سرج بر عذر بود که ا فی التخم اما نج خلکیت که جمع کنند و  
 نشانه تیر بر آن نصب نمایند و نیز آلتی بود که زمین را بآن بشمار  
 کنند بهر دو بمن نار که بکر کند تیر تو هر که خاک در آماج کاه بزرگ  
 بر کنده پنهانری باماج و کندن کندن کلنگ بود ابنج که بکر کاه عاصه  
 بود و بار و درج نیز باین معنی آمده و نیز میرزا نار که بکر بهر سکن



منع که آیدت در دست : باکی که گشتی بکشان ارج : و بقصر نرفته  
 چرخ ملک را که در دفع ملک گشتی شاه استین  
 تا ارج ارج قدر و قیمت بود **نیم لایق که تو ملک و دل** اگر نیت پسند تو بن  
 بازگشت : جان ندارد و تو ارج بازگشت : و بمن برکنده نیز آمده  
 در بعضی از رخ و موید اینست این است بطلن جانان است  
 و در بازی راز سیه ارج کردم : و در فرنگ نام مرغی نیز بود که برادر  
 در پیش نهاده و قوم و قریز نامند او لایق بستان بود اسفنج بفتح هز  
 و فاسکون بین جمله و وزن ابر مرده بود یعنی داردنی که چون در آب  
 اندازند همه آب را بر چند و بخود در کشد و این نیز گویند که افی الموبه  
 چون زنده که مرده زنده است بصورت : با آنکه تشنه مرده زنده است  
 چرا سقچه اصباح بفتح هز همان اصباح مرقوم یعنی اول اصباح  
 باضافه و او نیز آمده و نام اش اردینه بود **مع ایچ افارسی** ایچ بوزن  
 و منی هیچ بودیم **نار** با علم با تو گویند ایچ سخن : زانکه دانه نوبی زمره دانه  
**مع آنجا** اخنوخ نام حضرت ادیس بود **عرو گویند** یکا بنش اخنوخ  
 خوانی می : اگر بنش ادیس دانی می استخاخ بوزن و من گشت  
 بود و استخانی نیز گویند **نار** گویند زبان بکش استخانی مراد بدان  
 مراد خای تو کردت پیش ازین گشتخ او استخاخ نیز آمده **نار**

روی مهر اوست هموار و فراخ : هر قدم دائمی است کم ران او ستاخ  
 اخنوخ چینی است که بر روی شک افشاد ز پیری یا از استیب و یکو  
 و از اخنوخ نیز گویند **نار** سپهر گفت چو بخت شهنشهم هیز در  
 شنید عقل و بد و گفت مان مگوی شرح : که بخت شاه جرات و  
 چهار شهر نهاد اب : کرده روی تو از غایت کبر اخنوخ : و در تجوین  
 بر مرده شدن میوه نیز آمده استخاخ برای منقوطه بوزن آو خ یعنی جو  
 شنیدگی که بر روی دانه ام پدید آید و آنرا رخ نیز نامند بفتح هز  
 و عربی نزل خوانند و برای فارسی نیز آمده **نار** شکو خ بفتح  
 هز خریدن و لغویدن بود گویند شکو حید یعنی بغیه و شکو حید بفتح  
 الف نیز آمده استخاخ بوزن تا رخ الی که در کج چشم پدید آید و  
 کرد و در از این نیز گویند و عربی مرض گویند او خ بفتح هز  
**مع الدال** **نار** بکشته تقسیم دس اوخ که بر آید از باقیامت که جبر القسیم  
 آمد بفتح هز و سکون را پیچیم باز گویند **نار**  
 همرفت سری سیادش کرد : بیا سپند ارد در روز ارد : سیادش  
 کرد و حملی است که سیادش بنا کرده و نام فرشته نیز بود که مصباح ارد  
 متعلق با دست و در فرنگ بفتح هز یعنی چشم و قدر بود و معنی شبیه  
 ده نند نیز گفته اند **نار** پیور د شه ریت معروف از اعمال خراسان

اینها که در کتاب  
 استخاخ  
 استخاخ  
 استخاخ



میان خرس و فاسا گویند کاوس منشی باور دین کور زعفر داشت  
و او را این شهر را در آن سرزمین بنا فرمود و لهذا بابور موسوم گردید  
افند و خورد لایق و زیبا و در خورد و شایسته و فراختر نیز گویند **نکته**  
**نکته** عزت هر کس در محبت خداوند نیست اندر خود و هر دل در  
افند بد بهر جهه جنگ و خصومت و حیا و له باشد **نکته** ویر و حیا  
نور و برخاسته ندارد جز افند کار و **نکته** او و پیامی که نباید  
که خوری می مسک شوی و عریبه اغازی و فتنه آفرانند بد بهر  
حریص صاحب ارز و بودن **نکته** و بدخواه جاه او بر گشت از همه  
کو درین حرمت بمیرد پاک بنود که می آید و گشت بکاف فارسی بوزن و  
**منی** افند بود و او زنده نیز گویند اگر غنند بوزن فرزند ویر و خیم افند باشد  
اشترند برای فارسی بوزن افند کلی که بر روی خشت پهن کنند  
و خشت دیگر بر آن نهند و نیز کل ته آب بود و بالف مقصود نیز آمده  
او ند کرده آب بود و نیز یعنی بر مان آمده **نکته** چنین گفت  
یا پهلوان زال زنده جو آند خرابی پیغم کن و در موی یعنی سیر او را  
و ظرف آند **نکته** شود هر سفالی که آند می پر ما بود بهتر از تاج  
کی استغفند بوزن فرزند آنکه است در زامی نیشا در مثل هفتاد  
و سه قریه که یکی از آنها فرما و کرد است افند و افند هر دو طبع بهر

سکون فاسق باشد یعنی عیب آورد جنگ و خصومت و مبارزه  
بود و اثر ناما و وزیر نامند **نکته** و لیرش که ناورد و برخاست  
کنند از کینه با بهرام آورد و او را بوزن فرزند بهادریا بی بخت  
و شکوه و زنده کانی بودند **نکته** سیادش هر اچو فرزند بود که با تو بار و  
آورد بود و همچنین فریب و دغا نیز آمده کذا فی الفهنک الکند  
بکاف فارسی بوزن آند یعنی بر گردنش **نکته** سایل سوال از تو  
صد کچ زر و سیم آند و همچنین برگرفته نیز آمده **نکته** بیان بخت  
منست آند و زلف مشک الکین بیان حال منست آن دو چشم  
سحر آند و در غنند نیز گویند او بود بقیع همه و فتم بای مرده و سکون  
و او را ای حمید یعنی بکوف و بر **نکته** و کچمن نهاد روی دیو بر دیر  
نیز یک ریو خاطر و طبع جو آند و در اصل با و بر بوده همه را قتب بیا  
کرده اند و دیو بر و میگویند و مثال این بسیار است بوزن نزد آند  
بودن غله پس کرده زمین را گویند که آب میل کننده باشد  
و آبگیر را نیز گویند **نکته** از سیل خیر حادثه اعدای شاه را  
شد خانان خراب بمانند آند **نکته** بوزن ابکنند هر قوم در  
غ کو بود **نکته** گفتش سوختی گردیدی آند و کر است بودی  
نکردی گویند بوزن پشند شمار مجهول غیر را گویند **نکته**



چون تو صاحبقران بنید چرخ این سخن باش گفته ام اینست و  
 در بعضی نسخ اند نیز با بعضی آمده و این بیت مرثیه انبوت حکیم نورانی  
 عدد سالهای عمرش را در پنج تاریخ پانصد و جل و اند و سایر ستا  
 دان با بعضی گفته اند و در ادات **افضل الله و را** یعنی عدد مجهول  
 که میان سه و دو بود و معنی سخن بنگ گفتن آورده اند <sup>۲</sup> فیض  
 جودش رنگ خار و یاس کل امید بکشد اند **آورده چهارمین**  
 دارد اول و جد در دو بود **فرس** اگر بپوشی چنانچه انی زبان  
 بتازی تو آوردند را و جد خواند دوم تجربه و از تابش بود **چهارم** که  
 بارمان دار و نه و نه فرزند او در کون کون سیم در سیم کرده  
 الوند نامند و در جمیع البلدان مطهر است که **اروند** اینم **جید** و **نظیر**  
**چهارم** که پسر پادشاه در اسپت که لبش بکشد میرسد **زهر** که در آب  
 به بود و در شاه که از ایدی از زمان تاج و کلاه در کف استاده  
 معنی اول و دوم و سیم مراد است از اوندست با ضافه الف و در  
 فرهنگ یعنی ریاضیات و از او و معنی خرو و شکوه نیز آمده **احمد**  
 مرکب از ارج و مند باشد چه ارج قدر و قیمت بود و مند کلمه است  
 که دلالت به داشتن میکند **استخوان** و نه های را خوانند عطا فرمایند  
 نشان از خرد مشی استخوان رنده همه یک سیرتان مرشد مانند **احمد**

۳ اما شمس فرزند دین  
آورده و گفت

بوزن فرزند قرینه از فرای سر قدرت و از آسمند بخند همزه نیز  
 نامند او در نزد بقیع همزه در ای ممد و میم و زای همه نام شری  
 و نام اول از ما همگان مارسیان باشد مثال منی اول **حکیم** که کند  
 او خردت از سر زنده رین جهان سیر و زانجهان تا مار و بخت  
 و اندیز آمده **بیت** و تس و حوتت خانه از مرز جدی و دلو و رطل  
 بگوید مرز مثال منی دوم **شمار** که از مرز او خردت ای یار کنگ  
 بر خیزد از کم کن و رطلی زنی بیار و در فرهنگ نام فرشته نیز بود که  
 روز او در مرز به متعلق است **مهم** نام مبارک حضرت احدیست  
 جل جلاله و تم زاده و عظم شاه **بیت** او در بنام ریز و دانا تا در روزی  
 سان و می زانا **شود** یعنی همزه و سکر **شود** و او نام اول  
 روز از پنج ستره که در جشن مناسبت و پنج ستره را بفرس فروردین  
 و بوی فروردین بقیع نام و سکر را و دفع و او در آل حملتین گویند  
 که افاقی است می در بقیع دال نیز آمده و در فرهنگ مطهر است فروردین نام  
 خمر ستره بود در فارس و در جهان موب است **ات** **اتوز** بوزن **شود**  
 مذکور روز دوم از فروردین جهان فرورد **سند** و در سیم از فرورد  
 جان بود **اب** قباذ برای جمله و معنی نیز خوانده اند **اب** است از توابع  
 از جان که در میان اهر از فارس بود و بنا کرده قباذین شهید است

مع الدال



اما همد **بقه** همره اسم زهره باشد که اورا نماید و پند چش نیز نامند **سپه** به  
اسم است ملک طبرستان را چو فیض و خاقان که حیض و ملک روم  
و ترک بود و نیز نام ولایتی است بطبرستان که ذاتی مع البلدان اما در کلام  
اکابرین مطلق پس سالار آمده **دور** که از پیم سپهبد نامور چگونگی  
بیم پیش تو در و در فرنگ مراد از سپهبد درین پست زان زرت  
**آئین** چشند نام زانی و لکنی و **آشتاد** بنین معجمه و نامی قرشت پیش ششم  
او زانگاه او گویند و در فرنگ نام ملکی که معراج روز شتاب و دو متعلق است  
و هم یکی از کتاب زنده نیز بود **بمن** ابتدا کرد چون سماع آید  
ز اول باکران مطرب آغازید یک ملن کران همان اکنده حرم  
حاجت آورده بش بنفقت سوی من او کشیدش موکلتان  
گوی من نیز با پنجمی است **بکر** همره و سکون سین و نامی  
قرشت و نون یمن باز داشت **مرکب** استایند و پس  
اد از داد آن ستام و آن امانت باز داد **بده** همره یمنی رشته  
کنند و مرکب سازد پس که کردن را خوش آمد شربت کفایت  
در کلام دیده هر دم چون شکر آغز دم **بده** الف و فتح لام یمن  
بر چنگ و بخت تیر کنند و بشوراند **مطر** با نرا هم بر آغله در  
میان مسک بردن کاله **بوزن** از امید خضر است امید

خوش دل شد و امید با او هم خورد و هم **آشید** با او اگر ز بقع همره و  
سکون نون و فتح گاف زانی فارسیین ضعیف است بنایت بود منتق  
که بر بی حیثیت نامند و بشیر زانی **آشت** کنند نامند **شعر** خواجیه صیغی پان  
باز کنند **مشک** را اگر شود رکند در ترجمه صید زانی ریگان مطرب است  
که آنرا اگر از آن نامند که ضعیف اکنده است و اکنده آن نزد و نیز کرینده  
ضعیف را بفارسی زرد گویند و او را هم و خشک در درجه سیرم و اکنده آن سوت  
اولت نام زانی و لکنی است از جمله سی ملن بارید

چون از آتش خورشید مایی در آتش پی خورشید مایی  
**بده** همره و فتح و سکون نون و چشم نازی یمنی کشد **خوب** کفایت  
پشت کن با هر کسی کین بودن **آبجه** از دل پنج کین **بنون** و  
بای موخره یعنی بوسیدن بود **چو** انبوسید زلف مشکیش  
خفتن کرده از سر تا پایش و او هر بکردن نیز آمده **استرا** با او را  
گویند تا طرب مطرب شرق تا مغرب تا یمن و اصل است اصل است  
باو **بشیر** خورشید سان می خورشید سان **فرخ** و **مید** ان چون  
**پسر** کیهان **مادر** آند بود **یکوی** میاد از سر او کم که  
جهان را **خان** موی بود به ز سر قند و از آرد **بکر** همره و سکون  
سین و فتح خادای مملد و او مرغیت سیاه و او در افراس قله نامند







۴۰

111

[illegible]











از درین لایق و سزاوار در جو انور که ریش از پی کندن پیاپی سراز  
در سیلی دمام و بخت بهره نیز آمده ابر بوزن تیر و انهای خرد بود  
که بر اندام بر آید و خارش بر او نشوید بسیار کند **ابر** شگفت و نیز معنی آید  
در ادات و شرفنامه مثال هر دو معنی **شانی** **فرا** **بهر** از آن ابر حاجی چنان بزم  
آب نکند و درست در آفتاب **افک** بوزن اوزان جراحت پست چار  
پاکه از نقل بار کران و امثال آن بهم رسیده باشد که انی الحقه و در کلام  
اکابر معنی مطلق جراحت آمده و معنی از نیز آمده در یکی از نسخ و در ترجمه  
مصادری معنی زمین گیر شده و در جای مانده آورده از در نیز با معنی است  
و این لفظ که بشت به جو بوزن و **خاک** **الطاف** **کینه** مان تیر چنان باز مانده  
از پی چیست اگر نشد بکار گرفته عدوت **افکار** **از** **بوزن** تا جو بخت  
از آنکه آمده **سوار** **کو** **بختی** فریبده دل آرد که باشد نیارش بدان پشته  
آه بوزن صابون که نقاب بود که در نقب زمین استوار بود شاعر گوید  
به دل نکندی چنان چاک را که میشین آهونان خاک را **انچه** **چهار** **معنی**  
دارد اول نصیب و شمت باشد **عظم** **ظافر** **عیش** **لقد** **کوش** که چون  
انچه نماند آدم بهشت روضه دار استقام را دوم مشرب بود **حکم** **رو** **کو**  
سرفروزم میان انچه از فرج منش شک الله **مکر** **خاک** **از** **بوزن** **عفت** **ی**  
سیر خون جگر بنورم تشنه بچرخ که دیه انچه ریش نشین سیرم معنی رو

و جوی که مردم و جانوران از آن آب بنخورند و بتاری عطن نامند چهارم  
اسم فاعل بود یعنی آب خورنده و بایند و معنی **لطیف** **کو** **بوزن** **انچه** **کوش**  
انچه که آخر بجا کشند دیده **بهر** **یک** **بهره** کسی را گویند که در روعات  
و بساتین خود را آید **ضای** **لغات** **کاشت** **تخم** **مدر** **تو** **یکدم** **جد** **نش** **از** **چشم**  
سار خون جگر ایثار چشم مع **ان** **ا** **بهر** **بهره** **وسکون** **سین** **مهد** **د**  
شخ بای فارسی و قلم رای جمله هم گوی **شسته** **چنین** **گفت** **کاوس**  
شکوفه بر کاه تا پیش که **سیر** **وز** **بخت** **بفتح** **الف** **و** **قلم** **کاف** **در** **سخ**  
میرزا سبلی بود که زمین را با آن هموار کنند و در مواجده التي است که بدان  
پیل را رام کنند باینکه در توفیق **پیل** **شعر** **فایه** **کو** **کوی** که طورت موس  
صابت بجای عصا انکه عا پر یک صابت پیل مان را نامند **رای** **اول** **نیز**  
بوزن موز در فرهنگ معنی بانک بود و فریاد **مولوی** **بوزن** **سبب** **کو**  
عزت بانک و از نیز ما و فرزند زاید صد موز **بوزن** **اندر** **معنی** **بالا**  
بود **بسی** **کو** **بوزن** **فقر** **ش** **نهار** **خرد** **نیارد** **بوزن** **انچه** **بخت** **معنی**  
گرداننده و اهر بخت کردن نیز آمده و باین **رو** **معنی** **بوزن** **ای** **در** **جه**  
**عده** **سراوز** **پیوسته** **زخ** **و** **مان** **سراوز** **از** **از** **نیز** **کو** **مینه** **بوزن**  
خاک نیز مشرقا بود **بوزن** **میکر** **بهره** **در** **ای** **مهد** **بوزن** **از** **نیز** **خالص**  
بود و از نیز **بخت** **نیز** **آمده** **معنی** **دلو** **ساخته** **فایه** **دوستی** **ز** **از** **بوزن** **جرح**







عصر کوبه پیر داده بودمش که کودکی با دژ طوس آن حکیم زکی اندر نام  
 مردی بود که زنی داشت نار و نام و چیزها در در میان دریا بود و شبها  
 با روش افروختی تا اندر دوس بفرود آتش نشا که در نزد او رفت  
 یکشب باد بوزید و آنچه را غ خاموش کردید و اندر دوس در میان  
 آب دریا کم شد **عصر کوبه** من کتر از اندر دوس بمهر زنده نار و دانه نیز  
 عذر را بچهر اندر دوس بنزد دال محله و خای محله بوزن بدقت پناه  
 و پستی بود **الاس** به هیزه نکشت در کال بود **اسپین** **اسپین**  
 بکسر هیزه و رای محله و سکون سین و فتح بای فارسی بمن میدان بود  
**اسل** **اسیلا** باشد **انور** که دامن پاک تو پاک از کور اس **اسیلا** در حفای  
 آسمان ختم تو هر که دان چو اس و نیز آنچه در زیر سنگ گسیخته اند  
**بسی** **کوبه** در دستهای بن در دشمناس شد خواه بکسیای توان  
 و بمن شتری که موی ریخته باشد نیز آمده و نام قریه از فرای فارس  
 نیز بود و در غایب البلدان حرمست که اس ریجانی است بنایت  
 خوشبو و کوبیده عسای حضرت موسی از درخت اس بوده و در دم  
 از اس درختیت در نهایت بزرگی و ارتفاع در آن قوی تر درختی  
 نیست و در هر بهار شکفته کند و هر که از آن بویید ختم شود و این از اثر  
 فنام منقولست که اس بوی مور در نامنه در شنه هیزه شده

شده از ولایت قیاق نیز بود **اسکندر** نام پسر سکندر است که از دهر  
 دارا ب بهر سیده اندلس شهریت مشهور در ولایت مغرب **الکوس**  
 نام پهلوان تورانی است **اکوس** بدللف و ضم کاف است خراشیدن  
 سنگ بود **اکار** بفتح هیزه و کسر رای محله گویای است که بباری کاه  
 خوانده **الماس** معروف و نیز جنسی از فولاد جوهر دار بود و بر تیغ نیز اطلاق  
 کنند **طهر** **زایه** همین است که الماس خاتم در رد جو خمر ملک الشرق  
 بر زبانه هر نظر نیز در زمین **زایه** از آن کش که الماس فروزد و عدد و کراستین  
 باشد بسوزد **افسوس** در رخ و سحره بود و بجزفت هیزه شهر و قیاس باشد  
 مثال من اول **انور** **زایه** **افسوس** است نیاید از یک ملک در دست مشت  
 افسریت **اقلیدس** بفتح هیزه و کسر دال و بعضی بکسر هیزه نیز خوانده اند اسم  
 کتاب است از اتمام ریاض و نام صاحب کتاب بمن کتاب **جامه کوبه** در  
 اقلیدس و طب و خود بخود چنان شده که شد درستان در علوم و بمن صاحب  
 کتاب **منا** **مک** **مک** زشت کیش محلی تحت آسان زنجیر روی اقلیدس  
 هر آسان در حاشیه تحریری بنظر رسیده که اقلیدس بفتح الهیزه اسم هفت  
 و ده کتاب با کسر اسم کتاب **بنیس** بوزن هیزه و بای موقده  
 بوزن متیس خرم کدم پاک که ده بود **ادوس** بوزن عروس در دهنک  
 بمنشع و کالامه **مع** **الین** صاعقه بود بمن سر مادر عدد و برق که مردم



سیم هلاک بود **خوش** به الف دفع خاقیت و از زبرد **خوش** که در ملک حیات  
 تو تیک که چون کشیدیم در می که است او را صد ملک نیم خوش و در رساله  
 ابو حنظل سندی بوزن خوش آمده و باین بیت مستک شده **عمر کو**  
 خود فرایده همیشه که هر خوش خود نماید همیشه هر فروغ **اغاش** به الف دگر لام  
 مردم را بجز مستانه ختن بود و تباری اغاش مانند **دقی** که به خوشی تن پاک  
 دارد و بی پر خاش از و با غاش اندر و خوش **اکیش** به الف دگر کاف  
 فارس ادیکه و در از کرده باشد **رو** که گوید که جان خویش از و بر بانی پیش کایت  
 حرکت پای کشیش **ادانوش** به ال همله و نون بوزن خط بوش نام مردی که ما  
 درش او را نزد عذر افرستاد که نیز داد باشد و عذر بخشیم رفته چشم او را کنه  
**عمر کو** به بر و حبت عذر او چو شیر از کنه بزد دست و چشم او را خوش  
 کند **اوش** بوزن دوش شهرت میان ما و از اندر دگرستان **شعر کو**  
 معلوم می کنند که بی رفت پیر اوش با او چه کرد که درش ایام دی و دوش  
**اسفیوش** بر زقطه نابو **داکش** یعنی بر بود که خوش نیز گویند **سحر** به ال همله  
 گاه بادش گرفته و در کردن گاه که درش کشیده در اگرش **اذ** دوش خوش  
 پرت بود **افراش** یعنی زیاده شدن و مکر کردن بود **افراش** نیز گویند **جاکو**  
 هست از دوشش و بخیشیم است از و کاشش و ازایشتم **دش** به الف همره  
 و رای مکر زیر که و چو شیر بود که افی المویه **اکش** به الف همره و فتح کاف فارسی

و کمر لون پر کردن بود که افی المویه و معنی آنچه جوف چیز را بآن پر کنند و بری  
 حشو گویند **سنانه** به جیم زخم است و توبه یا زینت جز و توجیح و کشش  
 از زکایت **ادش** بکبر ذال مع جوب که بکستان در سترار کنند و در مویه  
 و فرقه معنی آتش نیز آمده **اور** که کند جوب بستان تو حکم نموده چه باشد  
 ازیش **دش** به الف همره و از زکستان کس تا سر گشت دیگر چون از نام  
 بکت بند و نیز از پنج تا سر بکستان بود **دقی** که یکف مار دوش نیزه ده کشش  
 زخون عذر دیاشته پر دوش و در فرنگ نیز معنی است عذر او داده و بکون را  
 نیز از داده و نیز نام شهرت از شر و ان **اسکیش** به الف همره و کاف دگر کون  
 شین معنی دگر کون در نسخه میرزا معنی دگر او را و دوش **دکیش** بکبر همره و ال  
 و دوش از همره و دگر که از نامه **دش** به الف می آید ش حدوت نشین است  
 که نمی بر کنی بکین است و در نسخه نیازی معنی پس که یکفوش نازی و طوط  
 دیگر فارسی بود الله و در فرهنگ پس باشد که پدر از ضعیف مادر از ضعیف بود **طیر**  
 نقل می کنند روزی ایکه شانت را بر دم حلقه کشد از و در گوش قهر یافته  
**اندیش** که مشکل کردن بود **دش** به الف همره و فتح را بپ و سلاح دار طهاب  
 پادشاه را بر آن که تیر حرکت راست کرد و از اهل برد انداخت و نیز نام پیر  
 دوم که قبا بردار و خرد یکدس و سح او را کی مارش گفتندی مثال منی اول  
**نظر کو** به از ان شده نام ازش را جدا بکیر که از اهل برد انداخت



[illegible]

بجھڑات نہ لگنا اور افسوس نہ ہونا

۱۰۰

رای می آید آنچه بر بند از شاخهای درخت انکور در بوی آن آید خوانند  
بضم جیم و فتح میم و سکون رای مصلحه و برای فارسی نیز آمده **ارغ** بضم هیره  
و سکون رای منقوطه که دکانی بود که بر بدو بد طعم شده باشد و از آبتباری خضر  
خوانند بفتح خای منقوطه و کسر نون و خورش رای منقوطه **امیغ** بوزن تاییخ آید  
بود و در گوید آه از جر اثر مانده شوم نه نشادی او غنا امیغ آقا در محفل عین  
ایمیش آورده و این بیت مزیه قول است **خضر گوید** چرا میغ تر باشد از آسته  
و دخته تر باشد بر خسته و میرزا بهر دو من آورده **انج** بکسج پرست روی و  
بدن بود و از آنجوخ نجانیز نامند **انج** بکسج پرست روی و بدنه  
از آتش و غیر هم مثال هر دو لغت **انکور گوید** چو برویت از پری آید و انجوخ  
بینی از پستی دگر بود و خورش افروغ **ارغ** و **اروغ** هر دو بضم و ایادی بود که از کلور  
آید و از آنجس نیز نامند **انور** **فرما** بر مثل اصغفم نیاید به و صد گونه نفاغ  
که کسی نان خور و بدو برش اروغ زنده **انباغ** ز نانی که یک شمر هر کف کند  
هر یک دیگری را **انباغ** خوانند و آنرا آستی و نیاچ نیز گویند و این هر دو  
در محل خود خواهد آمد **انور** گوید زین قبه که خواهران انباغی هستند و ران  
چهارم بهر پهل **الفتح الف** بکسر هزه و سکون سین و صاد و هملین و فتح  
بای فارسی در رای مصلحه میماند و اسپرین نیز گویند و یکای صاد سین  
مصلحه نیز آمده از **د** بکسر هزه و سکون رای منقوطه و فتح دال مصلحه میروند











القم بود که در چین روید بصورت مردم هر که اورا بکنند بمردها در وقت که  
 انرا می بینند حوالی انرا خالی کنند و سگی گرسنه را بدان بندند و قدری دور  
 تر از ان سگ اندازند که سگ جهت برداشتن نان زود کرده انگیزد و راز  
 یخ بکند و فوراً سگ بمرد و از پنجه اورا سگ کند و سگ کن نیز گویند **عمیک کوی**  
 هند چون در بای چین شد چین چو دریا بار او زمین قبل روید بچپه پرشبه  
 دوم استرنگ و بجنف الفیتر آمده **ازرقی** از انجخت که ترا بنده کان چین  
 از نه شبید مردم روید بحد چین **میرنگ است** انگلیسگر بنزد بکنی کلب بای بود  
 بکنی کلب که با آن بازی کنند و قاص نیز گویند **آده شاد** **دو کوی** ز حیث خلی  
 ایشان از ترک لود و لب ز حیث موشی ایشان ز نزد و شتالیک  
**ازن** برای معجزه دای محمد بوزن باد رنگ خیار سبز بود که افعی المیرد **آنگ**  
 دوشمن دارد اول توجه و قصد بود **مهر** جو آهنگ رفتن کند جهان پاک  
 چو بر تخت خفتن مردن چو پر روی خاک دوم اداری بود که گویند در  
 اول گویند که برکش **ظهر** **میر** چو زهره وقت صبح از افق ببارد چنگ  
 زمانه نیز کند نام را آهنگ و بمنی یک نوع عمارت دراز که طاق  
 انرا آهنگه کی باشد و مس نیز گویند و بوی ارج نامند بمنی آهنگه **فصیح** **سند** **کای**  
 جلالت اربفک بربصد بر شینید حمیده که در طاق سپهر را ازنگ  
**ازن** بوزن برک دوشمن دارد اول در دن قلعه را گویند دوم قصد است

2000

در ولایت سیستان **فرخی فریاد** جنگها کرده جو جنگ دشت بلخ فتحا ملحقا  
 کرده چو ارک سیستان **ازدین** بده هزاره و نیت ذال منقوطه و رای محمد بنی دمار  
 و هلاک بود **فرخی فریاد** ز ترکیب دست شده و تیغ او فلک کرد و دفع غم و آذینک  
 و در اکثر نسخ با همین نسبت آقا و سرخ میرزا از رنگ بذال محمد بنی دمار و  
 و هلاک بود و بذال منقوطه یعنی روشن الله و این بیت مویه قول دست  
**زور کوب** فردی پدید آمده از هر دو سنگ دل سنگ کشت از فروغ آذینک  
 و معنی آتش نیز آمده از کلام اکابر یافت میشود **موجود زور** کوب که در محنت  
 آذینک که در خاکم افکنده چون بادرنگ **ازنگ** تحت بود **زور** زای ازین  
 تو یافته زبانی و افرنگ از اوخته از طلعت تو سنده و در رنگ و زور نام عشق  
 کچهر باشد **نظ** **کوب** و درنگ کوب کچهر و نقش و نامهر که حال من اندر عشق داد  
 تمامی میزنم **آونک** او بخت بود **نور کوب** جانم جوید از بهجت آونک شود صحرای  
 جمان بر دل من تنگ شود **ازنگ** زمان مصرت و نازنگ نیز کوبید  
**ازنگ** بوزن نازنگ حاکم ملکی را کوبید و معنی کوبه و جهان نیز آمده و معنی کوبه  
 و درنگ **برون کوب** و زمن حوی نیکو از آنکونه کرد که آنکو را را آنکو بزرنگ  
 و ازنگ و معنی ایما **ازنگ** که هرگز نکند روی من خسته نگاهی آرنک بخانه  
 که شود دل من و معنی آرنک نیز آمده **موجود زور** کوب که بعد تو ظلم یار و  
 جنگ با دوستش بریده از آرنک و در فرنگ معنی کوبیده نیز آمده و این



پست مستک شده نرفته بر طبل قرص زنده را اینست تو کای شاه پیشه  
 این چه حیدر انگشت و معنی ریح و خشت نیز آمده از تنگ کارخانه مانی بود  
 که نقاش چین بوده **نارک** به پس جادو و شما و نیزنگ او به دیگر دیده نه  
 دارنگار و در رساله دانی از تنگ بنای مثلثه گفته که معنی صورتهای  
 مانی است و بتیانه را نیز گویند دیگر کتابی که در آن اشکال مانی بوده  
 داین افعی مانی است و اسمی گفته که در انت در ی این کتاب را خریک  
 نام پیش نه دیده ام و بیاید دانست که در انت فرس حرف تا جرد از  
 و تنگ و تنغ نیامده و بدین سبب نای از تنگ را برای ماری بدل گفته  
 که از تنگ بوده و شمس مخفی گوید که از تنگ نام و بریست تا اینجا سخن دانی  
 بود در **تنگ** نگارخانه بود در نسخه میرزا **اسعد** که **تنگ** نقاشات خداوندیش  
 پیارایه نگارخانه چینی و نقش از **تنگ** اما ازین پست چنان ظاهر  
 میشود که از تنگ نام نقاشی بوده و موید اینست نیز **نارک** روان که کلنگ  
 سیرنگ را بهر داسی و از تنگ را و معنی نگارخانه مطلق نیز آمده  
**نارک** گوید که چون کرده اند این دو صورت نگار و از تنگ را یکی سان  
 نگار و ازین پست چنان ظاهر میشود که از تنگ نیز نام مانی بود **ام** و **گو**  
 که در چین و **پیم** از از تنگ به کار که کردی دایره بی دور پر کار دنام  
 نقاشی نیز بوده **نارک** نگار داری که هر یکی ازین فرزندان ترند و در سفینه

از تنگ ص

و از از تنگ از تنگ بوزن معرک همان از تنگ قوم جامع **نارک** و **نارک** اگر چهر  
 تو افتد از تنگ فتنه لوزه اندر تن شاه **تنگ** آب چشم و قطره یا  
 ران **تنگ** بوزن او رنگ و سیاهی بود که بنده و جامه و انگور را بر آن آرد  
 یزند و او را **آونک** و روزه و روزه نیز نامند **الف مع اللام اسبول** بفتح  
 بهره و سکون سین و فتح بای فارس و فتم عین برزق طرنا بود که از این پیش  
 نیز گویند و گذشت پیشش نشسته کرده او را **هلام** گوید و می نیارم کردن سیج  
 خانه مقام از آنکه خانه پر از **اسپول** جانور است و در صید نه ای بکانه  
 مسطور است که و چه سمید او با **اسپول** است که غول گوش بود و چون  
 او پیش بگوش **اسپول** و **اسپول** گویند **ال** بکسر حذو نام خدای عزوجل بود  
 بزبان سریانی و ایل نیز گویند که **افا المریه** **احال** بوزن امال سقط بود بین  
 افکنده کی **فرغ** گوید از بس کل مجبول که در باع بچند و ترکیب همه کس کل **موت**  
 شد **احال** **ایمل** بوزن پائیل بگوشه چشم گزیتین بود از روی چشم **تنگ**  
**تنگ** او را یکی سلام زدیم که در زنی من بیستم چشم **ایمل** **احال** بوزن  
**احال** در بند کردنست چهره را بچهری چون چشم را بکربتن و کس را بکربتن  
 با شفتین بود و بتاری اغزانامند **نارک** **تنگ** **احال** و فتنه سازی کن  
 چهار خلق خود نمازی کن و معنی او نیز آمده **نارک** **تنگ** **احال** بود که بر **احال** بر  
 شکرش بیکبار تا حیره کرد و در شش و معنی انگیزاننده نیز آمده که **ام**



فاعل نشسته از روی تیغ تواند در چشم دشمن تو دندان کشد و دندان  
 نهنگ هرک اشکات و دیگر بعضی خانه زنبور و پشت و اشکال آن نیز آمده و در  
 فرسنگ بعضی جای کوسفندان که آغل نیز کوسفند آمده آغل بوزن فاعل جانی  
 کوسفندان بود **اسپیل** بود از سینه عهد و بای موحده بوزن مندیل در  
 اسپ را کوسند که بغیر از اسپ در ویدن کار دیگر کنند که افی الحقه **اول**  
 بفتح هزه نام ماه اول از پاییز از سال رومیان زمانه **اسرختی** **رکوب**  
 از فتح باد و نفرت مرداد و تیر تو در جنت باد و دولت یلدر آب تو  
 از دل برای فارسی بوزن محمول تقاضا دیگر بود **از دل نکریند انگشت**  
 بفتح هزه چهار ناک بود **ابو العباس** ترخان دمان و مراتب بغیر اقامت نماید  
 اینجا بی بر که در کششال **فخال** تبای و نقطه بوزن افعال باشد  
 و بر آکنده کسند **بود مطران** و دو نو بهار پدیه آمده از اول سال و فصل  
 سال و فصل شده سترده خصال ازین بهار شده دست جو در دشتان  
 و از آن بهار شده چشم ابر و افعال **ار و بل** عودت و آن اول شدت که فرزند  
 جد و شیردان بنا کرد و نام او از پیل فرزند کرد و بعضی گفته منسوبت بار پیل  
 بن مایین بن لطفی بن یونان **احکل** بفتح هزه و سکون خای منقوطه و ضم  
 کاف و کس بود مین آنچه بر سر دانهای جو دکنند بود و در سینه نامند  
**اره یل** نام شهزاده که بطیخ خاک بود و شیر کل داشت که مایل نام که هر روز در

نفی که بطیخ ادوی آورده از جنت کشن ایشان از آدمی کردند و بکوه و بیابانها  
 میفرستادند و گویند که در آن صحرائین از اینجا عتینه اند و لسنون و دال  
 محمد بوزن محمول کلیم که بر چهار چوب بچینا استوار کنند و در زنگبار و حکام  
 ایشان بر آن نشینند **مدر که** نشسته بار دادند و کام در آن بوش  
 اند و خراشند نام که افی نخت تحلیلی **اطل** بچیم نازی بوزن اعل با دیگر از  
 کلو برایه و از اراغ و اراغ و رجب نیز نامند **مدر که** بسته دایم دمان خوش  
 از بخل که کلو بر نیاید پیش اجل و در بعضی از نسخ بضم جیم آمده که افی الفونسک  
 و ش به این بیت را آورده **شیخ زبنا** ناخوشبهای دهر را با اکل بایت خرد  
 و نازدن اجل **شردل** بد دل بود **خرو** **کویه** خضم بسته دل تو که خرنیت از به  
 در فرشت شدت **شیر انکل** بکاف فارسی بوزن هندی حلقه بود که کوی  
 که بیان در آن اندازند و از آنکه نیز کوسفند **خافه** در انگلهای زلف  
 مشکینت آکنده زمانه کوی و **لحا الفمع المیم** **استام** بوزن بسطام مین  
 ساخت مرکب از زربانقه **شاه** **مهر کویه** بوش و اسب **استام** و خرنه  
 چه افزای چنین از خرنه سینه و بجنف هزه نیز آمده آرام مین خوار و سکون  
 و امر با بعضی نیز آمده مثال این در مین **یلف الفونسک** آبی بوده زمین خوار و  
 آرام نزد مین پو تو آرام و مین جا و مکان نیز آمده **مهر** **مهر** **مهر**  
 نشینند با آرام تو شایخ و مکر ستر نام تو **استام** بضم هزه مستند بود **مهر**



برافزای خوانند از آبیام - هم از نام و کردار و هم اوستا و دیو و یکتا  
لکام آمده و بمن ساخت زین نیز آمده **ناله** چون بر آبی زرخ بشیرم ای  
یا فتن دیبا و فرشت اوستام **لکام** بوزن و بمن همکام بود در تعریف  
دنزان **ناله** زایه هر شایست قدم انکام کوشش همه در وقت لذت است  
افزای **ناله** بقاف بوزن مخردم اصل هر چیز و کتاب بهودان و آن  
سرد **ناله** زایه ساقنوم در بر قف زایه ناله یکویم مختصر نثری مرقا  
**اوام** بفتح همره قرض بود **ناله** زایه تادریں شد ایدم اریں ایدم  
من بهی بفر دختم کاشانه را اویام نیز گویند اندام کاری ار استه و نظام  
بود چنانچه گویند این کار باند است و بن را نیز گویند مثال این **ناله** زایه  
اندام تو خود هر چه هست دیگر چکنی قبا بی اس و بمن نظام و در استگی  
عضیه نیز آمده و در بعضی نسخ مؤید این **ناله** زایه چون سخن در نظر از لفظ تو  
آرام گرفت تا عدم باز و در خصم تو اندام اندام **ناله** زایه انصاف و حیا  
و نگاه داشت و نثری بود و در بعضی از نسخ یعنی هر است آمده **ناله** زایه ای  
برزی که در مبنی قدر است از اندامی **ناله** زایه که گویند بزرگی بود که  
زین او دو نیم بود و زین کسی که ایمنی شده است از هر سبب است  
دکته به الف و سکون ذال منقوط و فتحه رای همدند زین بود **ناله** زایه  
دو پهلوی من از خشکی نبود است چنان کسی که او را از دم نه **ناله** زایه

چنان باشد جمله کرد و آهش که در جمله خون خوی شد از اندامش  
شسته سید بر استیم لبین جمله و نای قرشت بوزن تسلیم استیم  
بود **ناله** زایه بفر دخت پیش از آن می خورشید و دوشای جیک را  
استیم **ناله** زایه بفر دخت و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله  
شکر کن میبشش شتم خوی بابر کن **ناله** زایه بفتح همره و ناله  
یعنی از زن بود که اخی الف و ناله **ناله** زایه بکر همره و سکون لبین و ناله  
و هملتین و فتحه بابر نالی و عین منقوطه ریجان بود و از آنجا سپردم و  
شاه سپردم نیز **ناله** زایه بفر دخت آن طره بر خنجر بر ریاض خلک  
غم نکر اما شاه نام بفتح را و سکون عین آورده **ناله** زایه کمان شود زانکه  
روزی ابرو دهر پونا برف بر بار بر آن شاه سپردم و نالی و در صید  
نه ای ریجان پروی مسطه است که اسپر غم مطلق ریجانست و شاه سپردم  
نام یکی از اقسام ریجان که برک خرد در دینیت خوشبخت است و آن  
شاه سپردم نیز **ناله** زایه بفر دخت و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله  
**ناله** زایه استام خود بر خنجر زبان میخورد عنوان اری در نه کان هر آب  
ارکلو خورند باینی **ناله** زایه بفر دخت چون شوانم که نفس دار ام کتم خود را بر خنجر  
شده و تمام کتم ذایل شود تیرگی خاطر من که چشمه خور فی المثل استام  
کتم **ناله** زایه بفر دخت و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله



داری کام و ناکام شدیدی بیدست گشتن با انجام و بمن باجر آوردنده  
و نهایت رساننده نیزانده که رسم فاعل بود مثال بمنی معرود فرمای  
صبر و صابر گشتم بقیقه و بندار چند زمانه دارم اندر بلای جان انجام  
و بمن امر باجر آوردن و نهایت رسانیدن نیزانده مثال بمنی ام او کوی  
او انجام اندر خرقی دارم که وقت خرقی این دیار است **احکم** بجای منقطه  
و کاف ناری بوزن حرهم یعنی چنبر و غریب و غیره **الم الم** یعنی بی دربی و  
فرج فرج و زود زود **ایچراکم** میوه است که در چند بود و او مانده خطی است  
که در سرخ رنگ در میان او نقطه است سفید **اشم** بقصر همان اشام  
مقوم **سیم صلیق المک** پناه روی قناعت است بر زمین نرم که اهل خانه خود را  
اشام می دهند **آدم** بعد الف و سکون دال حمزه الی است که نزدیک  
را بان در زنده مانند و فرشت که اقی التحقه در فرهنگ منظوم یعنی یکی از اشعار  
آورده باین عنوان **نکو کویچیت** انجام کاخر کار است بر درم اسیر خون  
خوار است در فرهنگ بمن اول آدم بوزن انه هم آورده **الف مع النون** آن  
بوزن کانون رخته و لغت بود **دقیق** کویچر بهشتی گش پیچیده بی سنگ  
خواهد اندر زمین بسیار آسمون و آسمون بر هذ انقبای رمی گویند  
**ابن خلدون** بقیه تیره و ضم خا حصا قلم بود **دبر امر کویچ** زبوی هند که دی هزار  
شهرستان بوی سده رفتی هزار **ابن خلدون** و تقسیم وزن بزبان نیز

18

[illegible]

1



ماندن آفتاب بود در هر برج عقوبت و نیز در دهم از ماه را گویند مثال  
اول شکر گوید کرم چرخ چو آب در در داد سرد اتم جواب در  
ابان مثال منی دوم و اول نیز معهود گوید ابان ماست در روز ابان  
رو تابان خرم گردان باب زر حراجان ایران برای مهله بوزن میراث  
حسرت بود در نسخ برز این عادت آمده مثال منی اخیر **کحل اسفند** در  
ای شرح بر روی که گذشت از جناب توفیق اقبال هر کجی که بود  
ایران بوده آمدن یعنی میباشند از زمین به ال مقروط در آن  
بی نقطه بوزن با یکین سمندر را گویند **نور گوید** در شودی زهر در نیم  
در شودی در سیم و نیم و نیز از کشین با شش و نیم مرغابی باب  
**ارسی** بد هیزه یعنی تر استن بود و محقق از استن نیز بود **ارکین**  
**ارنجی** میلی از طلا و نقره و غیرها که بر دست و پا کنند و او را  
بجن و او بر جنین نیز گویند و بجن هیزه نیز آمده **لرس** برای مهله  
بوزن از وزن در فرسنگ بمعنی انجن بود **شفتی** یعنی برهم زده  
شدن و پریشان گشتن و بمعنی متعدی نیز آمده در شفتی  
زیاده و او نیز آمده **آجیلان** بوزن او کتان قریب بود از قزای  
رخس و اجفان معرب است **آب طرسان** چشمه است روان  
بر کوه که کسی که اگر بانگ بر دی زن بایستد و باز چون خوش

کمی برود همچنین الی غیر النهایه **آب طرسان** نیز چشمه است در  
قستان سیم فارس که بجهت دفع ملخ با طواف عالم  
برند و مرغی چند ملازمت آن آب کنند که ملخ را کشته  
یا کوبند آینه **آب دانه** سترون دسترده آمدن استن بشین معج  
بوزن رشن جامه بود با شکوه که برزگان در پرشند و نیز جزیره  
نارسیده بود **انگدان** بوزن انجنان شناس بود یعنی دو مردم  
و در اختیار است هر قومست که انگدان که انرا انگوان نیز مینه  
معرب از انجنانست که انگزد در غایت حیثیت که انرا بفارس انگزده  
گویند ضعیف است **فکر** زبانه تابش م دوق جان نه هر دو مار در جهان  
نه کشت کل را کندان لذت ملز آمده و انگبان نیز گویند **انگدان**  
بکاف فارس بوزن انباشتن یعنی تصور نمودن وینه رشتن و انگا  
ریدن و انگاشتن نیز گویند **آب دانه** انگشاه چه آذر رشتن و بایگان  
حافظ و خاندن و پاسپان بود پس معنی آن پست التار بود و چون  
در آذر بایجان آتشکده بسیار بود انرا نیز آذر بایگان خوانند  
مثال منی اول توقف کاوس و کیمبر و در آتشکده **آب دانه**  
بیک ماه در آذر بایگان میروندش مان ازادگان  
مثال منی اول و دوم در آمدن اسکندر با آذر بایجان



















منه بکتابی  
در نام کوه دست و لاله بزم  
چنانکه علم عالی کوه **نور** تنویر

میرزا

و بعد از آن بر مایه حق و ماست شرف شعله در ده اوج است **ارواح** بر او دل  
و چیم نامی بوزن بندها که نوعیت از اشکال و اسرار علم خود که ذات اوست  
الفضل **اندوینان** نام مبارکیت تو را می **ارطیمون** بر او طایه ملین  
و یکه حل بوزن ارغنون و ایرک و دانا و تیر نام حکیمی باشد روی کردا تیریا  
حکای دوم بود که ذات اوست الفضل **المنجتن** بنفع نهره و چیم و تایی فرشت  
و سکون نون و خا و چیم باشد **الفاختن و الفختن** بطام و فا و خا  
مجموعه قی ترشت اول بوزن در ساختن دوم بوزن در چیمین بر او غنی کرب  
کردن باشد شانش ابو شکور گوید **شور** اگر قارون شوی ز الفختن  
مال شوی در زیر بلای خاک پای **ارغن و ارغنون** هر دو نام سانای  
از سنا و مای افلاطون که رویان دارند شال ارغن خاقانی فرمایند **شور**  
اگر ناهنجار در شتر تو خراج **سراید** شومین بر سر از ارغن **ایران** بنون در  
سهام بوزن شیمین ز در سیم از ماه **اسمان** مودف در وزیریت و چیم  
از ماه **الویدین** بنفع نهره و طایه و طایه و ضم نون و کسرون و طایه  
اول و سکون دوم یعنی نام و زار که گویان باشد **اورزیدین** بنفع نهره  
در از نازکی بر او ال همد دوم و کسرون اول و سکون نون معنی انگشتن باشد  
**اورزیدین** برای همد بوزن اورزیدین معنی فریب دارن باشد  
شانش ابو شکور گوید **شور** ز در و زار پینان کش ضرر نیست



خواورند و نشاندند که در وقت **افشین** و شبین می بوزن شکین نام یکی  
 از کوهان شانش حکیم سوزنی گوید **شش** ای چه بهتر نمندی از مصلحت نصای  
 و آن که از آن زمانم و از افشین **افشین** بعد از بارای همه بوزن کنند نام  
 و نام قدیم **افشین** برای همه و سوزنی و یا صلی بوزن از شکین نام و ختری  
 باوش و سوزن که در میان این نام نور بود **افشین** بوزن و خمدین بوزن  
 کشیدن باشد و شرفا و بعضی زینه ریزه کردن تیراید شانش شش و شش  
 علاج الراس و **افشین** کوشش نام الا فون او فون بسیار و شش **افشین**  
 بنون و جیم و رای و دال مهین **افشین** کردن باشد **افشین** اندام  
**افشین** بضم هه و رای و سکون است و ایسی ما عظیم باشد و افشین  
**افشین** این شهر است مشهور از نواح فنیان و ال بر متصف طریق و جان  
 و بعضی گفته اند پس این چه ایبر کبریت و این عادت در هم چون افشین  
 و این شهر است که آن شهر موسوم باین اسم است **افشین** برادر همه و هم  
 بوزن و یکین نام پس ای چهارم که بنام شاه را در خود کیس و سی **افشین**  
 نام یکی از کوه مشهور **افشین** بنام افشین ای بوزن و سکون نون آن  
 بهر رسند بسیار که باین تیرند و آنرا از عینه تیر گویند **افشین** بوزن  
 خندیدن بضم سین شک گفتن بضم زین **افشین** زانرا فرسی و کاف درسی باشد  
 مشهور که از پس آن نگاه کنند **افشین** گویند که از پس فرسی که باشد

شانش ملاق گوید **شش** و نقطه زیر شقی و شش و ده را که در کوه  
 الف کوفیان ششم و در سوره الفضا یعنی قضیه **ایمان** نام کوه  
 مشهور که در **افشین** نام و لایتیت مشهور در مع البلدان از پیش  
 بوزن عید بسیار حج کرده و لایت که سوزن آذربایکان جاذب است و  
 بایکان عاقطه فزون پس معنی است آن دو عاقطه انصار باین **افشین**  
 سووف و آنرا اسکند و بکند تیر گویند **افشین** بوزن دوران قره است  
 از قریه همان مولد اینرا و نامیت **افشین** مع **افشین** سووف و در عید  
 خوله در کلا و خواه در مردم ابو شکور گوید **افشین** یک اهوت خواند این  
 پیش **افشین** چو پیش او بر سر شد آهوش پیش **افشین** و بفتح هه و سکون  
 خاق و کافین و سکون نون و ضم دال خبری باشد از سی و از جوب ساخته  
 سری که در کوه دارد و در دست دارد و مشهور بسیار در آن تو بکند چون آنرا  
 می جنبانند آوازی دهد طفلان را بدان مشغول سازد شش فخری گوید **افشین**  
 طغوز از لایتیت باشد **افشین** باین طغوزکان از افکنند **افشین** خبره  
 عشق گوید **افشین** کوه است مردم چشم جو **افشین** یا خود چو ماهیت دارد  
 در آب **افشین** از **افشین** ال مع از بویه باشد و آن پنج خار بزم و کاه دارد  
 و به شیرازی گوید ایشان گویند **افشین** زانرا برای سووف نون بوزن مشرقا و بعضی



از ناله گشته اند ناله است از ناله عدل **آمین** برای نازی مردم و  
 گویند شالش قشقی گویند **شش** اگر شاه هر وقت لشور بود **او** بویزه  
 میشد مکر بود **اندو** بفتح هزه و ذال بضم رای میله میرزا را در بزم  
 زهر میشد **اوشو** بضم هزه و سین میله ریودن و زایش و سوزش  
 و او تیر آمده **اکشتو** بفتح هزه و ضم کاف فارسی و تازی قزقش بمعنی  
 مالیده میشد **اششو** بفتح هزه و ضم تازی قزقش و سکون شین میله قزقش  
 و آن میشد در شین لیرا اما در ادوات الغضلا سطور است که **اششو** بضم  
 هزه و کشت با سنده که کمال تیر گویند و بعضی بفتح هزه خوانده اند **ازو**  
 برای سوز و ذال میله بوزن ازو و در شین لیرا جمعیت است و ملل از آن  
 بوزن **اندو** بفتح هزه و سکون نون و بعد از نون ذال میله تیر گویند  
 و آنرا الیکتر برای سوز و میله تیر گویند و اهل سبستان تیره خوانند و  
 بوی جبر میله گویند **ارغاد** بفتح هزه و سکون رای میله و بعد از این  
 میله جوی آب بانه که ذانی الادوات شالش سوزنی گویند **شش**  
 ز عشق و زنج چون ادخواست بر دور **شش** زهر و دیده و از غدا خون  
 شدت روان **اوو** بفتح هزه و ذال بضم رای میله شش است **سج** **الما**  
**اکشته** بکاف فارسی بوزن آکشته حکم ستر بانه شالش شمشیر  
**شش** کردن دشمن بر خیزد انتقام او بکین آکشته است

الفقه

**الفقه** بلام و فاء و خای میله بوزن پرورده اند انداخته باشد هم او گویند  
**شش** تا بهمان باشد بآن که اصطلاح نام نیکو در جهان **الفقه**  
**الشکاه** بکاف و کسره و سکون شین میله و نون و فتح تا سوزا باشد  
 قریع الدهر میشد **شش** نه میله بانه شش سده عیسای از کین **شش** کلستان شین  
 سنده از آکشته گاه و در تنو اشکاه تیر میله بفتح آمده **الفقه** بضم  
 میله کلکون میشد شمشیر میله **شش** رخسار و زکارت با و اهیته کلکون  
 چه ناموزی و خویان از کلکون **الفقه** بکاف تازی بوزن نامیده  
 و بضم کاف تیر آمده اصل میله بفتح میله طویرا ابو العباس گویند **شش**  
 روز بانه شش ششم و قشتم **شش** آخر چون بانه سفلکان **او** بوزن **شش**  
 دیوان حکم باشد یعنی بارگاه شمشیر گویند **شش** هم فرقه جوی پاره و زلفا  
 در کمال میله در آن نمادی **شش** و دیگر بمعنی و قشتم حساب تیر آمده که  
 حسابی بانه دیوانی بران نویسد و حالا آنرا اواری میله گویند و بعد از  
 معنی بکاف تیر آمده چنانچه بمعنی و قشتم بکاف میله گویند **شش** پس دیگر  
 نماد است که ملک ملک را آرد بدیوان تو اواری و قشتم **شش** و در رساله شین  
 و خای بمعنی آینه پاره باشد که از سوزخ فعل بیرون آرد **شش** بکاف  
 و کسره بر سینه یعنی آبی که از شین بر آید **شش** یعنی که رانید به جا که باشد  
**آور** بفتح هزه و رادی قبا که از تیر گویند بوزن هرزه کاهل و تیر نام

ازو



در وقت و بعضی گویند نام درست **اسکندر** <sup>بزرگوار و دانا و شجاع</sup> است و بعضی گویند  
**اسفندسوار** یعنی هزاره و وال واری مملکت و سکون نون و خا و سین ممل  
 نباه و صهار باشد مثالش است و پس ضمیمه **شور** زخم این کس اگر زخم  
 نوزد و درت اند **سوار** **آرد** **هال** بعد از سکون را و وال و فتح لام  
 طعای ماسته کاجی که بوی خوشی یعنی مبین ممل و نون کس خای می گویند  
**ارد و دل** یعنی وال دوم همان یعنی آرد و در قوم باشد **آرد و دل**  
 تیر آمده دیکای وال دوم نباشد مثالش سحاق اعلی گویند **شور** آن آرد و  
 بین دین گوشت خوار گشت چون ماسته بخت دین عذر یا نجو است  
**اسفند** بین و وال مملکت و غین معی نوزد نابره و نیز نیم سوز  
 باشد سووی گویند **شور** ایستاده میان کرمه بهی آسوده در میان سوز  
**استنبه** بین ممل و والی فرشت نوزد دل کنده یعنی بعضی و قوی و  
 مثالش ملکیم سنای فرماید **شور** صحت عام الش و خیر است زشت روی  
 و تبا و استیلا است یعنی مرد و قوی با نوزد نیز بر نظر رسیده **افریخته** یعنی  
 هزاره و راجم و سکون فادون نام شد است که در عذر از نای بود و بنا کرده  
 نویش و انت غصه گویند **شور** با قریه از املن نامدار با یکی یا در شای  
 بی کامکار و در است نام و لایق است از و بخار و در و فاکو یا نام زمین

بجز هزاره و فتح کاف و نون که  
 نموده اند نام گویند و ان القیت  
 جانکاز است بعد از نوزد نیز است

باشد در بلاد و **آرد** **هال** نوزد نام کرده طوس باشد استاد منوچهری گویند  
**شور** آرد هال و نون و وال مملکت از آنکه به دره حکام اخلاق نونم  
**افریخته** یعنی هزاره و خا و وال و سکون فاد و نوزد باشد شمس الدین فر  
 گویند **شور** ابو اسمعی شاه کوخا باشد **سلاطین** سلطنت القعه  
 باشند **انجمن** یعنی هزاره و وال ممل و سکون نون و یاد و کریم طوقه بر  
 باشد شمس فری گویند که با یخیم ممل و **شور** ولی تا بیک نفر از انتقام  
 عاشر هزاره در آنجا باشد **اوبه** یعنی هزاره و کر یا قریه ایت از قریه  
**انته** یعنی هزاره و والی فارسی و سکون نون عدس باشد که آنرا  
 سکینه گویند **انته** یعنی هزاره و نای است و آنرا خا باشد که آنرا خا گویند  
 و بوی سکه خوانند که پسین ممل و فتح کاف شد **افریخته** بعد از الف و فتح  
 با وای سوز و سکون و بعد از نون یا صلی خا زده باشد و آنرا آسود  
 مان و دره گویند **ایغه** که هزاره و فتح غین و وال ممل سیده کوی و  
 سبکبار باشد شمس فری گویند **شور** تا نباشد ایغه مانند خاموش و صبور  
 تا همه بنود نیز یکس چون سیده **شور** او در مملکته هزاره کار و سپهر  
 و شمش خوار و قلی و ایزد این ایغه **آورد** بعد از الف و سکون و او  
 و فتح رای ممل و راه که است **آرد** **هال** **و الف** **اول** برای  
 ممل و دوم بلام هر دو یعنی سوز و وال ممل نوزد نابره و **آرد** **هال**



بوزن برکنده معنی خشم باشد هرگز کافی القوه در نسخ و گو معنی  
 چندان آرد و خشمش آید و این تحت مثال اول را فردوسی فرماید  
 سوزی رزم آید چو آردند شیر گمندی بر بازوی گمندی بر زیر و مثال  
 سیوسه را هم او فرماید **شیر** سر بریده بر دیرم بزرگ **سپاهی** هر دو آردند  
 کوفه و در رسا کسین و فای آردند و آردند بوزن سر زده بر تپه  
 آمده و آردند بوزن برکنده را معنی سستی و طالع شراب باشد آردند  
**اند** بخون و آل مملویم بوزن دید بیا و آوردن هم که شده باشد  
 استاد و دوی گوید **شیر** بهترین یاران و نزدیکان همه **تروشان** دارم  
 سر یک اند **ابن** بنون قیامی حطی و ششمین بوزن همیشه جاسکی  
 باشد ششمین فرماید **شیر** در کوی توانیشم گودم ای نکار **در زید** نام  
 به پنجم پیام و در در شرفی به البسته آمده بیای سوده و کسین مملو بوزن در شرف  
 و گفته که آنرا البسته بوزن و البسته و آید بوزن عایشه تر گویند **الحاکم**  
**در** بنون کاف بوزن همواره جویده حساب و ناما مال باشد است  
 پس فرماید **شیر** زان پیش که پیش آید آنرا زید از بول **نشین**  
 تن اندر زده و انکاره پیش اگر و در شرفی معنی انکارش باشد معنی ا  
 فساد و سرکشت و کسی را که زده شده چنانچه گویند انکاره میکنند

این کتاب  
 در بیان  
 در بیان  
 در بیان

**شیر** فری گوید با بیغ **شیر** هر کجا جمع بود دشمنان **بهر** از آن  
 کدانه و دوسه بجهت و بر یکدیگر و زنده نامح و منول آب خاک شود **آمین**  
 بجم و زان فارسی بوزن پاکیزه معنی دوسه باشد که بوی کحل گویند **شیر**  
 هر که یانیدگان شاه جهان دار و خلاص و غیت و زید **پیر** در دوی تعین  
 بنود در جهان کند بولش **آمین** بوزن بخیدن کند نامی گویند  
 کدانی از اقصیات و بعضی زید **زید** کرده بوزن آمده چنانکه زید زیدی فرماید  
**شیر** زید خست از خون انجیدگان **هو** البسته از آه بر خیدگان  
**اغند** بغین بوزن و معنی آکنده باشد مثالش خرو گویند **شیر**  
 دل ز به جهان یان کند **ز** آنرا زید و دوت **اغند** **کد** الف  
 و کمر ام و قیامی زای جو و دال مملو و سکون نون یعنی همیشه و مد فوی او  
 بر استبر و خیرشتر اطلاق کند مثالش ابو شکور گویند **شیر** و آید زید  
 شرف در عزاری **نشین** بر دلش از بار یاری **اغند** معنی همزه و سکون  
 غین معنی و فتح را بر مملویشی باشد که بر کردن یا شکم مردم بدید آید و آنرا  
 بوی کند گویند بفتح نون و کاف و **اساعده** بد و کسین مملو بوزن  
 نموده بکوشه چشم شکویند باشد کدانی و ادات الغضلا **ابو**  
 دار و غیت و چون در آب اندازند تمام آب را بخورد و بخندند کدانی  
**الحاکم** معنی همزه و سکون ف و فتح چشم فارسی چنانکه در کشت



نفع کند برای رسیدن و غلبه ایقانته **اکنه** بکاف ناری و نون  
 بوزن عاقله علوی که در میان آن دو استر نهند مثلش سوزنی گویند **ش**  
 شد رشتن آن در جودت بنه خواهم **اوه** و استر و اکنه میخوانیم  
**اصاده** بعد از نهمه میم بوزن ستاره حساب باشد و آنرا آوار و آوار  
 و آواره و آواره تر گویند مثلش لیمی گویند **ش** اگر خواهم پیش  
 را شماره **ا** بر وزن باید شد هزار خد آواره **اخمخته** بوزن نایچه ششتر  
 آسوخه باشد **اخکوزنه** بفتح نهمه و سکون فاء و ضم کاف و فتح  
 زاء ناری و نون کوی لربان و کمر کلاه باشد **اکنته** بوزن کاف  
 و نین میم بوزن خورشید آتی بود که بر وزن همسان **ا** یاد  
 دهند **ارمده** برای همه بوزن ناگوده آرمیده باشد عنصری گویند **ش**  
 بود و در آرمه در بند بخت **ا** جو خنبدیده کرد و شود بخت  
**آسمانه** سقف خانه باشد مثلش شاعر گویند **ش** گاهی آسمان  
 توانی دید **ا** آسمان پهن و آسمانه میبین **اخته** بوزن سخته  
 بیرون کشیده باشد حکیم انور گویند **ش** تا بیاچ بهر دو طاقس  
 در کین عدوت **ا** تیرهای بهر دست و بیغهای آخر **الکته** بوزن  
 معنی آشفته **اکنه** میم و نون بوزن آمده توده میم شکافته باشد و  
 میرزا ابراهیم عبد و مصری معنی پیشه میزنم آورده **الفیه** بد **ا**

و کرونون

و کرونون و سکون یا و سین چنری را گویند کسبه باشد و بد شواری  
 و اشود و در تخن گویند چنری بستر باشد مثل بد و یا خون و امثال آن  
 و در صوبه الفضا اندیر بون و سین مملد بوزن مزین و املیه بوزن  
 بی مزه باین معنی آمده آتی ادات الفضا **اکنه** بفتح نهمه و کاف  
 و سکون نون و نین بجه بر نیکوی بود و اول و اوله یک بود و  
 و کارکن بی بودش و بسین مملد تر آمده **آتش ازور** چنری  
 باشد که بدان بگوش افروزند و آنرا افروزینه نیز گویند **اکنه**  
 بوزن دانه در نهمه بجه کیهیت خوشبو و آنرا مشک تر گویند  
**افروزنه** بد الف و کس و فاء و ضم را و فتح شین نام صلو بیت را آزاد  
 و ساند و آنرا چنان باشد که اول آرد و روغن بریزند **ا** و بس  
 آنرا در ظرفی کنند و بدست بیاوند تا دانه شود پس عمل آنرا  
 کنند و در بایق میزند تا خش و سخت شود شاه نام ضرر و فواید  
**ش** این افروزنه است که راغت خوالکوش **ا** هر دو قرین یکدیگر گویند  
 در غنچه **ا** خوالک بوزن را بهر طرز و وزن سالار **استاده**  
 کبر نهمه ستاره و طنبه می گویند تا در استر باشد **اخمخته** بد **ا**  
 و فتح با جیم و سکون نون بینا کش جاب که بولایان دارند و در شرح  
 سالی فی الاسامی گویند که آن را سینان را گویند و جولایان در آمار

۲



شد و بر سقف خانه بنشیند **ایوده** یعنی بنزد و او را می بیند  
از آتش باشد کذا فی اوقات الغفله **استوه** یعنی بنزد و تا معنی و ما  
و افرده بهر مثلش باشد **شور** ز بس کان سپید توانه کوه شد  
از آینه او کوه استوه شد **انکاس** بوزن و معنی به کاه باشد **ایده**  
بوزن خیمه یاوه باشد و یا نه تر گویند کذا فی الغفله حکیم خاقانی فرماید  
ای که کوه آسمان اهل برون نمیدهد **اهل** چو نماند از عدم چیست خطا  
آسمان درجه پنجم هر اهل این لغت نمیتوانی در درجه هجدهم بمانی  
و دیگر اجابت استدان واقع شده بر ناست ندارد چون در قزوین  
با معنی آمده و معنی دیگر به نظر را تم غیبی بود با برین لیمان طریق نوشته  
شد **اینه** بنون و بای و موحده و را مرسله بوزن جنه شتر  
موی رفته باشد خواص گوید **شور** بوزن رجوی بنیم رسته و لا با دام و کبیر  
راست بیداری قطار آتش است **اینه** **ابنه** بنوع قریه ایت از قریه ساد  
که حالا آنرا آوده گویند **اموده** بوزن آوده یعنی آراسته و آینه  
شده مثلش بنوع نظامی گوید یعنی اول **شور** دو و ده و شش خرد  
میباشد برآمده بگویند فرمای **انکله** بنون و کاف فارسی بوزن  
مرحله کوی که بیان و کلاه که آنرا جور کوه تر گویند مثلش بنوع نظامی  
**شور** افلاک است چیست خاسته که در سپاه است **شور** خورشید چیست افلاک است

**ایاره** پایا طی و را و دال معین بوزن او ایه تغییر زشت و غیر  
کتابی چنین معانی خزان گوید **شور** چه مایه زاهد و پر خیز کار و صومعه  
که کشند خوان شده در مشغش و یا رده نوی شک بکبر نون و سکون سین  
مسلطه و ی از کنایه بکبران باشد **اینه** و **ایوده** برد و بطنی  
بسیار آمده و بر غیر مردم تیرا طلاق کشند **آهیا** بهاد یا ی صلی  
و نون بوزن را بطنیه استخوانیت که بر بالای دماغ واقع است و آنرا  
بتازی قحف خوانند **ایاره** بر او دال معین بوزن و معنی  
اینست یعنی بکرده و بمعنی بافت تیر آمده **احمد** بوزن و سکون خا و فتح  
سین معده و نیم بوزن تیر آمده شری را از رزن و جوسازند و در بعضی  
نسخه افسه تعلیم سیم بر سین بنظر رسیده **آوده** بوزن و دال بوزن  
رنگ کرده و بمعنی خلاصیده شده از سوزن و غیره تیر آمده و آنرا آوده  
و احده و احده تر گویند مثل معنی اخیلا نو را فرماید **شور** از طلاقات هوا  
روی غدیر راست چون آوده سو هانت و معنی اول بعضی تیر آمده  
**آشند** بوزن و سکون شین معنی و فتح نون همان آستانه مقوم  
**اینه** بنون و بای موحده و را مرسله بوزن رنجیده خاشاک که سوار  
پوشش خانه بر بام اندازند و کل و کل بکلی بر انداخته **سپاه** بوزن  
و سکون سین و بعد از سین بای تازی تکرار شده و سک را نیز اسپه



گویند و تخفیف داده اند استخاره و در کتاب جمیع البلدان سلطرت  
 در جمیع اسم اصناف از قال حمزه بن الحارث اصبرها ان اسم مشتق  
 من الجندی و در کتاب ان لفظ اصبرها ان از رادای اسم به لغاری  
 کان اسبابان و جمیع اسباب و اسباب اسم به و الکلف و تخفیف  
 فیقال استخاره انکار بوزن افسان بچ آدم یا حیوان که از کتب افتاده  
 باشد مثلش خسرو فرماید **شعر** فلک را سهمش از در خانه افتد  
 خواست ز اشکش انکار افتد و مخدوفه تیر اندازد **ادویه**  
**حق** بضم خا می و فتح رای ممد شد و نام الکرام است عظیم از الکرام  
 فارس که شیراز و معین و صیقلان و در خانه ویران و کازرون و کام فیروز  
 از آنست و در کمره اردشیر است و بعضی گفته اند که در کمره خسرو است  
**آهن ده** یعنی می و در اصل بوزن آورده جادوگر و تازه باشد مثلش  
 حکیم سوزنی گوید **شعر** بدو رخاست که گاهش از بس نری که بر سر زین  
 تو بود افزوده و در موی الفضل سلطرت که در فوسک تو اس کا  
 تازه باده آمده **ادویه** یعنی سبز بادام و تخم و قندی مثلش کجاق  
 گوید **شعر** کوب الغزال دارد از بوی مشک که از ادویه راحت از  
 قندی سوده که در **اسبیت** تدالف و سکون بین مملو و بای  
 صحر و کمره ای درشت و فتح نون تخم مرغ باشد و در موی بختین می پرا

اولی

**الوقت** بوزن و شین سجه بوزن ربوده خرم خوش حال با شانش  
 فردوسی فرماید **شعر** بدو گفت شایان انوش بدو همیشه ز تو در دست  
 بدو بزمی آفرین تیر آمده و حکیم فردوسی فرماید بطریق طعن و حکایت  
 فردوسی و جواب بام سلم و تون **شعر** انوش که زردید که هر بدید  
 در دوازدهم خود بدید بسیار بدید و در شرف نام یعنی پادشاه نوجوان  
 و آمده و در رساله حسین و عباسی یعنی حکما و طوی آمده **آمد** بوزن نام  
 دوات باشد و آنرا خواندند و خواسته تیر گویند **البت** بیای سوده  
 در بین همه بوزن و است جاسوس و جاسوس باشد و در شرف نام گویند  
 آینه بوزن عایشه و آینه بوزن شیشه تیر گویند و در موی الفضل از بین  
 رست که در بخت زراعت بهر و بکر با معنی استن شد و معنی زردان  
 که بوی ریح گویند آمده **افواه** لغوی می و در بوزن اشباه طلعی که اند  
 بهر و بکر با معنی استن شد و معنی زردان که بوی ریح گویند آمده  
 آینه التي باشد که بدان اسباب را تیر اندازد بسیار تیر گویند **انج**  
 بوزن نوره و قند که تداوی بآن کنند **آسمان دره** که سنگان است  
 که بوی جره گویند **آتش** بختین می و با بوزن پاکیزه آواز است  
 که شیشه و شیشه و غریب تیر گویند و بوی حبیب گویند **است** بوزن  
 کاسه درستی میر از زمین تربیب کرده از برای زراعت کردن و در موی

الفضل



است بوزن دارستر باین معنی آمده **افراخته و آغشته و اصاد**  
**معروفان** است جمله قهره باشد و در بعضی نسخ دیوانه مزاج و شوریه و عظیم  
و در بعضی تر به نظر رسیده شالش حکیم خافانی فرماید **شور** ای دران  
چون اسیر است **ما** نسبت به بوزن حکیم **انداز** بوزن و دال مملو و او  
بوزن افزایه باز که بران اند و کنند **اوست** بفتح هزه و سین مملو معنی  
ربواری **است** بشین معنی بوزن نیز که با حیت که کاکان بر بازوی  
بزرگ نه بد و بازیش است گویند **ایزاره** کمر هزه و فتح رای مملو  
منفصل از بوزن خانه از جانب سفلی کج و غیره **اشکبه** کمر هزه و سکون  
شش معنی و فتح کاف و رای مملو در نسخ مزاج معنی مرغان شکار که باشد **آورد**  
**دکاه** یعنی موه که چند فردی گویند **شور** گنایند او را که بزرگ  
و در چنگی بود در بوزن کوفه **مع الی انسانی** بفتح هزه و فسوف خوان  
باشد شالش حکیم انور گویند **شور** که صورت به حیت جابو نیست  
از دما از جواب فارسی **انوی** بوزن و با سوده بوزن بر خوی معنی  
بوی گرفته باشد معنی که گویند **شور** کل انوی شد لاله اند که **سکون**  
شد با دالتش نماز که افی التمه اما ازین پست معنی بوی خطا می شود  
بوی گرفته خبا که فرز کوب نیز گویند **شور** از دست خیال فردی توف  
**شور** که دست و وصل نهی **انوی** **انداختی** برای مملو کاف فارسی

بوزن و معنی است شالش حکیم معنی پری و بسیار نیست **ایاری** بای  
حطی و رای مملو بوزن ایادی چیز نیت مانند شتاب که بر پشت چشم  
نهند و اکثر سیاه باشد **ارغانی** یعنی راه آورد که بوی عارضه گویند  
شالش حکیم **المنحالی** گویند **شور** چه غلظت به جاب معنی خاند **هر** و **عین**  
آورد **ارغانی** **ای** معنی به باشد **اصوی** شریعت بر کنی و چون  
و چون را منسوب بای می خوانند شالش حکیم گویند **شور** در بهائی در است  
چشم منست **آب** انوی در غلظت **اسیری** کمر هزه و رای مملو و فتح  
بای فارسی و در شرف معنی تمام شدن انور گویند **شور** آنکه قوم  
فوج را از بند بدارند در و در دم کرد از زمین است به شش **اسیری**  
اما ازین پست معنی معدوم و ناپدید مفهوم میشود و نه ناپدید شدن  
و تم شدن **ایستگینی** کمر هزه و کاف فارسی و سکون بای  
حطی اول و دوم و تا فرشت معنی خانه دار و خداوند و تسکین خداوند  
و خانه دار باشد **اوری** بوزن داور یعنی موقع و صاحب جاد و تعیین  
باشد که شش است **استاد** انور گویند **شور** که کمر هزه بود  
و در **انداز** اکبر معنی داور **اسیری** کمر هزه و فتح بای فارسی  
و ضم نون نام شیر تزا و اما و فرسیاب که نهایت جمید بود چون تزا و  
که نیت شیرین بود **استیکر** که **ازدی** برای مملو و سین بود



خروج جانور است و در سوره برای سوره آمده **ایرمان سر** خانه عاریت باشد  
مثالش مانای فرماید **شعر** بنگرند با خلف سیرت و جو و تو را دارا الخ اوق  
پدرت ایرمان سوا **اینرا اسکندر** وی آن آینه است که بگفته که  
از حال فرنگ بر سر شاه اسکندر بر در خند و فرنگ بر کناره دریا نشکرده  
اسکندر است و بهشتیاری از سطو آنرا ساخته بود و در نصب کرده بود  
آفتابستان مغفلت و در زیند ناکشیدان فرصت یافته در آنرا نشاند  
و اسکندر بر هم زد و آنرا از سطو آنرا از آب بیرون آورد **اما** از خنده  
و ساخته نموده مثالش شیخ قطای فرماید **شعر** که او کبالت درت کار  
فرمای **طبا** یع رصنعت کوهرامای **و** معنی امر از خودن نیز آمده  
یعنی بیماری و ساخته کن مثال این معنی است و تحقیقی گوید **شعر**  
گفت مشاطه را که خلد آری **یعنی** آن ملکیت جلال امای **ایرمان**  
یعنی خوشندی و خوش منشی و خوش خوش **ایرمان** یعنی از روی  
و حاجت یعنی آنچه که تیر آمده مثال معنی اول شاعر را گوید **شعر**  
زانده روای از خواهی بی **تا** بایزده جو و او برای **اور** کنی نام نوایی  
و سخن از حدیسی بن بارید مثالش شیخ قطای گوید **شعر** چو اور کنی و ناهوس  
آهوی ساز شدی ناهوس چون اور کن از او **باب** **التاری**  
**مع الف** **بالا** معروف و تیراسب جمیعت باشد مثالش حکیم فردوسی گوید

شعر

**شعر** میا از زم اندر آوردی برای **شعر** و خوشان و خوشان در آمد زجای  
**تبا** بعد از آتای قرشت بوزن شش یعنی گذار ابو شکور گوید **شعر**  
بتار و زکاری بر آید برین **کشم** شش بر کس هزار آفرین **با و پروا** روزی  
که در عمارت بر طرف با و دهند **با و** یعنی شقایق و بهیاصل مثالش است  
پس گوید **شعر** یکی با و چای که در بود **تا** که از لینه با ویش شمع بود  
**بر** **نق** و خم با و چای باشد مثالش شیخ سعدی فرماید **شعر** بر آن گل  
گودانده نام **بر** که پروای خدمت ندارد **فیر** **سپا** چای حلس بوزن شش  
بر بر خنده خالی دشتی میرزا **بنا** یعنی مع بوزن و غایت و سخت  
مثالش خلاق المعانی فرماید **شعر** که در کون هلد بجا باشد **کرم** کی شکر باشد  
**سای** یعنی ای بس و تیر نام شهرت از فارس که آنرا فایز خوانند **بوی**  
سکی را گویند که عطر بر آن مسایند **با و** یعنی خداوند و مولا و مشوا ممد  
برین معنی **با و** که عطر بر آن مسایند **با و** یعنی خداوند و مولا و مشوا ممد  
مکذشت **تا** که تو گوئی که زمین در کند و این سود است **بنا** بنون و بای  
دوم تیر نامی بوزن فردا شبست که ازین کوهر **بر** **فرو** **بوی** **م** مبارک  
از کاف **سپ** **بر** **تیر** **با** و بان شاهان و خوبان و تیر برج نور  
**مع** **الب** **تک** **ب** بنای قرشت و کاف بوزن **تیر** **بوی** **م** مبارک  
مغیر دکان و شیر و سبزه سازند و خوش خوش **شعر** گوید **شعر**



بروشن در او شده روز تیره انجم **نور** نیز در عراقش مکتوب می نماید  
**پور** کبر در سکون یابی طی و سین و قی و او و نام حکم باشد و در  
تسیرات که صاحب دهنار است بود و پور یعنی ده هزار است  
نش علیهم خانی و نباید **نور** و دوش بخدش از دهنر نوشت **آن** دوش  
پور است و دجانی **نوب** بوزن خوب بساط و فرش باشد که خانه را بدان  
آلوده شانش رود که گوید **نور** شاه دیگر روز باغ از آن خوب تختها  
نهاد و در کمر و بوب **بی آب** یعنی یار و نوق وی جاد **بازار** استم  
بر در و سیمت و رای **نور** چون و آنرا غار آب نیز گویند **معج** **الناب**  
بیخ با آله رجوا لمان باشد شانش استاد عماره گوید **نور** ایسی چگونه  
ایش چون مالک **آلود** کوی که دوش تا روز آن دیش که پهلور  
**بخت** بیخ با و جم و سکون سین مبدل و در خاک کنویا آواز به چهر باشد  
در شرف آن تخت نمای **نور** نیز با معنی آمده اما در سماعی فی الاسامی تحت  
معجم با و تشدید خا و مخصوص او از دغ خفته ستمه و آنرا بوی  
غلیظ گویند بیخ غین مع و کمرای مبدل اول و سکون یابی خطر **بخت**  
برای مبدل و خا بوزن بد بخت معنی آب کرد شمس **نور** گوید **نور**  
بسیان هندوان ترک فلک **رای** چوب کین میالید ویر بخت **برکت**  
برای وسین مهلتین بوزن برکت بمعنی معازار و مبادا باشد شانش



معنی است و لم که در ازب یا از خون مشاشی مظنه در آن گوید  
شش که در وقت روز چهارم بخون حقه پانزدهم خون را بکشد  
شکوت همان شکوب که یک لذت بادوست و بادوست اول یعنی  
سرفه و سرفه دوم چاهل و پنجاه است باشد مثال اول که گوید  
از پنهان دیدیم دست چار بادوست را پس در بقدر مطاف رخت  
ابر در شان و مثال دوم این معنی گوید شش تنه بر چاهل یعنی  
کشوی زین امید بادوست بروغای زن و تعصب عام نوی امر و  
تواضع مت بر غایت در شش میرزا دایمی باشد که از ابوی مادر  
و بی بی است نیز گویند اما در اکثر نسخ بر جاسف آمده که یاتی فایست  
لوا این اصحت نیست پای اصلی و خاوشین معنی بوزن  
اکثرت در شش و فای حشری باشد مثل جوی از پنج برکنه مشاش  
شمس فخری گوید چنان پند و ظلم از کشور خویش بفرست  
که در وقت شش یعنی ششانه مشاش حکیم فردوسی فرماید  
با کدام شاز به خواستش بر خویش بخت نباشد شش  
یعنی شش مشاش منوچهری گوید شش فاضلکان بهر شش  
نمای زن بر شش خاوشین از شش چهارم معنی

[illegible]



اگر در نیم رسیده باشد **بشیخ** بشیخ بچ و دهن بوزن سنگین  
 تا بش روی بستر در سینه میرزا اما در ساسی فی الاساسی مطبوع است  
 بشیخ خشکی باشد و بر روی افتد و اندامی کلفت خوانند و این بجهت آن  
 از قول میرزا **بشیخ** معنای نون بوزن شیخ ماری و در مائما  
 باشد و نوزد نرساند تمشخی گوید **شور** و عاود و ادا در خود  
 کرانی با تو باشد کم ز شیخ **بشیخ** خام طبعی و کسی داند شیخای خام  
 کند و شکم مثل منبر اول بنا گوید **شور** بود یکی هرزه و با شیخ  
 بروسی در طلب کج ریخ **شور** بفتح با وضو زار فارسی در سخن  
 میرزا یعنی چاکران باشد **باج** خراج باشد که تیریدی در راه داران  
 از ده کناریان ستانند و آنرا پاژ و ساویر گویند شیخ سعدی فرماید  
**شور** چو وشن خورشیدی بر دلا ملک حاج و ده کید و اینطور **شور**  
 برای مملو و خاد و بوزن بر حبت کرانی و تقیله که در دما و خواب دا  
 شود و آنرا کالوس و خا غوط گویند تمشخی سر گوید **شور**  
 چنان در نوا باشد ظلم از انیمیش که بندار و در کلفت بر خفج  
 و آنرا بنوس سکاچ و فریاد و فریاد و خفج نیز گویند **بلاج** بعد از  
 بلغم بوزن علاج بوریایی در رسیده با فکند و اندامی و او را میگویند  
**بوغنج** بضم با و غین مع و سکون نون شویتر باشد **بادروج**

سکون دال و ضم رای مملوستان افزون باشد **بشیخ** بفتح با و نون  
 و سکون نون افزون باشد **بشیخ** بفتح با و لام و سکون نون اندازه و قدر  
 چیزی باشد در سخن میرزا **مع الحیم الغار بی بسیم** بسین مملو  
 یعنی سازگار با شالش شیخ سعدی فرماید **شور** بسیم سر کرم اند  
 نفس بیایان که در غم جویم از نفس و دیگر معنی اند سازگار نیز آمده  
 چنانچه فردی گوید **شور** بدو گفت روزی شنیدش هیچ اگر و شیارای  
 و رفتن **بشیخ** و معنی فاعل نیز آمده که سازگار کند باشد چنانچه شیخ  
 نظامی فرماید **بشیخ** تر از وی کردون کوشش **بشیخ** نماند و نماند بنمید  
**بشیخ** بفتح که هر دو با و هم اول نیز فارسی بد و معنیست می سخن باشد  
 که پوشیده از مردم گویند و در غفلت و دشمنان نیز آمده ان خوانند  
 مثال هر دو معنی شمس **شور** گوید **شور** در رسته انصاف جبال الحق و الدین  
 هرگز سخن ظلم نگویند **بشیخ** از مدتش که در شبان بهجسبان  
 خواند بر کان کلا جلی **بشیخ** سکون دال و سیانی که در ایام  
 نوروز از بام آورند و کوکان و برمان بران نشینند و در بعضی زبانها  
 کار خوانند و کیمانی کواچه و با صفا ان خیمه که گویند با الهام گوید **شور**  
 تا آن خوشتر و دشته و زیاده و توان جویند وانی بر با و شیخ بار دیگر  
 و در ادب الفضلای شیخ و و از شیخ هر دو سکون زار سب و کمر نون





با هم میزنند **بافج** بکون زای تازی و سر بای فارسی مهر  
 چندت در بر میان بندد از بالای کوهاره آویزند که کودکان با آن  
 بازی کنند و بوی دو دات گویند مثلش شبیه گویند **شوم** که می رود  
 جایت نزد که نقد ترا شود باز پنج اما در بسیاری فی الاسلام سطورت که باقی  
 بی استات بیجم بعضی الی بعضی و یوسف علی بنی اماس شب بعض  
 او غیره من اللباس لیکن المصی بنزل المند **بفج** بفتح با و خ و سکون لام  
 زاج سیاه شد **بفج** قوی اند بخت بی عقل از مردمان بیابانی که آنها  
 را زبند و اکثر شلی و در و تیر انداز باشند و این از کوچ بلوچ نیز گویند  
 و در نو میرزا علامت که بر برتری طاق و ایوان نصب کنند و نیز  
 پاره کوشی که بر خنجر گاه زمان رویه و در موی نام ولایتی از ایران زمین  
 باشد در ادات الفضلا یعنی پاره کوشی که از سر خودس باشد نه از  
**ح الخا برج** بوزن برج بهر ماخذ در حد و مای نیز گویند و بنیم  
 گویند لذا فی ادات الفضلا **بفج** سیای حلی و دال مملد بوزن پدید  
 است مانند خلی باشد **بفج** ادای شراب چون صراح در تیر شمشیر  
 که بکلا از آنجا بودند و متوج العتوه است و چون بر دوازده درختی  
 او کز در و او را قند الاسلام گویند **مع الدال بیا و ده** بضم باو  
 مو و او سکون را زمین نشسته باشد **بفج** بکبر با و فتح یا و سکون

نون یعنی مستند باشد مثلش حکیم انور کرکوب **شوم** چون نری بود در  
 نه بند هم در میان کشان ما و اجای **باز زنی** بکون زای بوی فتح  
 رای مملد سینه بند باشد شا و گویند **شوم** در کام با خلادت نمند و شهادت  
 در مملد سینه اند بوی شکل باز نه **بنا و دی** بکبر با و فتح و او سکون  
 نون دوم یعنی باز دارند چتری را در جای مثل آب را که در گوی بگویند دارند  
**بوند** یعنی باشند و دیگر در صاحب سستی و نون را گویند **بوند** بوزن  
 بوزن ویم بوزن زردند کبابی باشد خوشبو و در موی سیای فارسی آمده **بر و**  
 بوزن نزد یعنی از راه دور شو انور کرکوب **شوم** سح کلمه تبار موزن  
 بر مرگند که کز زده بود **با و ده** بدال در اصلین فتح غیر بوزن را و  
 مرغانه تانسی باشد او سکور گویند **شوم** بسا جای کاش از باد عرو  
 بوازند و ن شادی و خوشی خود **بفج** بضم با و غیره و سکون را بر  
 نام و ختیت در شمشیر را و در موی مانند سینه خیر است را از خت پسته  
 بزم رسد و غیره و این بوزن را با خت کنند و بیای خاکها نیز بنظر رسد  
**با و ده** بوزن ما و ده ای ای و در قوم شد **بفج** بضم با و سکون زای مملد  
 چلیکای باشد یعنی تیر انداز بکند و بوی اند آمده بعد الف کز و  
 دال مملد نیز گویند که فی السامی **بر کند** بر مملد کافیه ای بوزن نون  
 رستوت باشد و بکند بدال نیز آمده **شوم** شمشیر شمشیر که بکند **شوم**







بوزن و بیو شانش طهر هر که گوید **شو** هوا جان ریزد و دانی خواهد  
 که چو میوه بونیزد و شود پنهان **برارد** یعنی زید شانش طلاق السعانی  
 فرمایند **شو** که بر از او سبیری **شو** که شیری زبان سبیری **پانکار**  
 یعنی میوه در از **شو** یعنی بر هم سرشت باشد و کم کرد از آب یا از خون  
**بجاد** بجایده باشد آن نوعی از یا قوت باشد که گاه باید در دای مع الهام  
 آن نوازه اند شمشیر که گوید **شو** شمول معدت او نباشد رسیده **کار**  
 قوتش کاهت بر قدر سجاد **برک پد** بکانت و آنرا پد بر سر گویند  
 پیش خطای فرماید **شو** بوی از او بکاید بوسیدنی **شو** به پیش برک پد شکر  
 پدی **پساد** بوزن زیاد یعنی به پدی زردی گوید **شو** که از پدیش  
 بشوئد **شو** بودی جدا و نجاب و پاد **شو** و امیر سوزی فرماید **شو**  
 خلد را بکشد نجواب **شو** که از پد پاد و بخت را پند پاد و بخت را پند نجواب  
**پداد** خلم و نیز نام شدی از ترس که در ستم از آفت کرده و باد شاه  
 آن کافه ز نام داشت دانی خوار بود و فرو کرد گوید **شو** دزی بود از مردم  
 اند بود **شو** که نام او شهر پد او بود **لبد** بضم با و فتح سین شد  
 و لبه تخفیف سین مرطوب باشد و آنرا کافه نیز گویند و بوی مرطوب گویند  
 مثبت آن قوم در بایت پس انگشت در بشند و چون با و بران و از آفتاب  
 تله بسج کرد و دانی **شو** که بایب العبدان مستکش حکیم انوری گوید

که بکشد شکر گوید  
 که بکشد شکر گوید  
 که بکشد شکر گوید  
 که بکشد شکر گوید

بوزن و بیو شانش طهر هر که گوید **شو** هوا جان ریزد و دانی خواهد  
 که چو میوه بونیزد و شود پنهان **برارد** یعنی زید شانش طلاق السعانی  
 فرمایند **شو** که بر از او سبیری **شو** که شیری زبان سبیری **پانکار**  
 یعنی میوه در از **شو** یعنی بر هم سرشت باشد و کم کرد از آب یا از خون  
**بجاد** بجایده باشد آن نوعی از یا قوت باشد که گاه باید در دای مع الهام  
 آن نوازه اند شمشیر که گوید **شو** شمول معدت او نباشد رسیده **کار**  
 قوتش کاهت بر قدر سجاد **برک پد** بکانت و آنرا پد بر سر گویند  
 پیش خطای فرماید **شو** بوی از او بکاید بوسیدنی **شو** به پیش برک پد شکر  
 پدی **پساد** بوزن زیاد یعنی به پدی زردی گوید **شو** که از پدیش  
 بشوئد **شو** بودی جدا و نجاب و پاد **شو** و امیر سوزی فرماید **شو**  
 خلد را بکشد نجواب **شو** که از پد پاد و بخت را پند پاد و بخت را پند نجواب  
**پداد** خلم و نیز نام شدی از ترس که در ستم از آفت کرده و باد شاه  
 آن کافه ز نام داشت دانی خوار بود و فرو کرد گوید **شو** دزی بود از مردم  
 اند بود **شو** که نام او شهر پد او بود **لبد** بضم با و فتح سین شد  
 و لبه تخفیف سین مرطوب باشد و آنرا کافه نیز گویند و بوی مرطوب گویند  
 مثبت آن قوم در بایت پس انگشت در بشند و چون با و بران و از آفتاب  
 تله بسج کرد و دانی **شو** که بایب العبدان مستکش حکیم انوری گوید







نور **باد** بگون دال نهد و غم بانی تازی کسی را گویند که در روز  
خمر کند و منصب خود بر دوش نهاده اول بوی خوش گویند بیا و یا  
حلی بوزن عیاش **بشار** شبنم بوزن بنگا یعنی سیم کوب  
باشد در شمعین و غایب شالیشی خجری گویند **شش** هنوز پیش رو سیاه  
بطبع نکرده رکاب او را نیکو بخت خوش بشار اما صاحب خند و  
شمه **شش** یعنی شش را آورده اند شمس خجری گویند **شش** بیشتر باد صاف کرده  
کل آور دست **شش** می شانه در پایش ابر و شاخ بشار **بشار**  
**بشار** یعنی فلان و بهمان شالیشی هم گویند **شش** با وجودت از شش  
بهستان **شش** بر زبان نارد و فلک جز بشار **بشار** تنای توشت و یا  
حلی بوزن اسرار رخ و شفت چنانچه ابوالفتح گویند **شش** بوزن شش  
میزانهای ظلم سبک **شش** معون را پیش بیا را که در سیم **شش** بوزن  
زیور یعنی دانه از بشار شالیشی فردوس گویند **شش** کای پود از بیلکوا  
شما بود در زبان در **شش** و تیر خجری را گویند شالیشی هم گویند  
**شش** زمین پیش دارم خند فر **شش** که میرید پود میان شش گویند  
و طوطی گویند **شش** بار کرد آن زغب شش خوش **شش** بردن از  
سود شش رکاب **شش** معوف و دیگر تیا باشد شمس شش را گویند  
شعی گویند **شش** رسید موسم نوروز که نسیم بهار شود بختین از شش

و در ادوات انعطاف نام خانه است در ترکستان و کل زرد و در شرق  
نام فویه است و در خجری گویند خانه شش بر نگار را گویند و دیگر معنی اشک  
نیز آمده موبدین قول شیخ شطای فرماید در اقبالنامه **شش** بهار دلت  
در پنج بود گزینان سرخ کل را دمان تلخ بود **شش** زده موبدین نعل زین بر آب  
شد نام آن آذر آذر **شش** و در زفا گویند بهای تازی کلمت را از انهر  
کا و چشم گویند در لسان الشوانم خط ایرت در هندوستان **باجش**  
شرق با شش شالیشی هم گویند **شش** خورشید را چون پست شد در باب  
خاور علم **شش** بداند با ختر و آستین شش علم انعطاف **شش** با ختر خاور  
متاخرین بر عکس اخذ کرده اند خاور مشرق را میدانند و با ختر مغرب را  
و حال آنکه **شش** با ختر مشرق را گویند و خاور مغرب را لسانی انعطاف  
اما ابو بصیرت بر سر آمنت را با ختر یعنی مشرق و مغرب اردو آورده و همچنین  
خاور شیر بر دو معنی آمده از قبل حکیم خاقانی خاور را یعنی شرق فرموده درین  
بیت **شش** ماه چون در حبیب عرب بر سر آفتاب از جانب خاور  
بر آید حکیم فردوسی با ختر را یعنی مشرق و خاور را یعنی مغرب درین بیت  
فرموده **شش** که جوهر آورده سوی خاور کمر **شش** هم با ختر بر زباز متیغ  
**شش** بوزن شیر جاد خواب باشد شمس خجری گویند **شش** توان  
شعی که همیشه دعوات میگویند **شش** سائران هر در راه و خفگان در پیر







۱۴  
 معجم باو خای می و سکون شین معجم آبی که از دروازه باز ماند در وقت  
 خوردن و آنرا بوی سوز گویند **بالا اول** معجم و او گونه بر آب باشد که  
 المویید **باز دال** بوزن رازد از زاج و دهقان باشد و باز یا رستوب  
 است و جوش یا رزه باشد شش خواج سلمان فریاد **س** باغ  
 چون راغش فای و شست چون دشت سراب زراغ آنرا باغیان  
 و قاز این را باز دارد **با حار** بوزن ناما در رشتن بر یا بهلوی باشد که در فوی  
 را اندر گویند **بست** بکاف و قای و شست بوزن جمع یا بر آب است و شل  
 که میگوید آن شند و در فوج جنب بگویند شش آب شکو گویند  
**ش** بر نهاده زرز مغوی ز قول آورده بیکتری **ش** معجم یا معنی  
 خانه دارد و شکسته است شاه شاه ناصر و فرماید **ش** بر کمری را دیدن  
 در دل اند نهاد **ش** غلی کجور و فوغی بندار نیست **ش** معجم باو دال  
 و سکون نون نام شربت در بزرگ کنایه **معجم الزا یا ف** بار سرف  
 و دو معنی با آنرا آمده و با بوی شش دی میان دو دشت باشد از شش  
 نهر است دیگر چون از نیم کشت شش شاه نام خود گویند **ش**  
 اگر بگویند و شش کوشی برای زین جوفت و باز و باز برای نا  
 نیز آمده و دیگر معنی کشته و سعاد و بازنده و باز نیز باشد و معنی نری  
 کردن و دامن و باز سید نیز آمده خلائی المعانی باین دو معنی آمده

۱۵  
**ش** کسی که دست خود از پیش راست داند باز اختیار از مقصود  
 خود نماند **ش** بقیه شش و فابوزن معجم و بیلان باشد  
 و دیگر شش را نیز گویند سوزنی معنی اول گویند **ش** نهادن در  
 و یک پس از سر **س** با سکه که بتقوید و سوزاخ و در گویند  
 بر تقوید مرغانه امتحان بود و مردم و چهار یا یا از این دمان **باو دال** و **ش**  
 نام اصل از دشت که غیر از شکار و باو دال غیر از نام کرده و الحال از  
 و بیل گویند **س** معجم یا معنی مردم و چهار یا و غیره شش آب شکو  
 گویند **ش** شش باید از مردم سرد است اگر بر زو بالا اندازد و در  
 و در شش نیز اسطر است که بر شش است و در زین نام کنایه شش  
 و در آن شش شش زبانی و مار و کور باشد و معجم معنی بیلان  
 مردم و بیلان و شش و معنی بیلان آمده و شش معنی اخیر از دکی  
**ش** جو خورشید بر زده سوز بر زده میانها بستند بود آن کرده **باز**  
 معجم یا معنی نیکو کن باشد شش شش گویند **ش** بیلان شش  
 همزه شش **ش** خانه را شش بر زو و شش و دشت کستان  
 گویند کار مرا بر از معنی نیکو کن و زبانی و نیز بوی باشد که شش  
 در معنی قایل نمید از جهت نام معنی و غار از نیز در میان  
 و دیگر شش در وقت شکستن **ش** معجم یا معنی دال و شش

معنی بیلان در شش  
 بر شش گویند و معنی شش  
 و شش و زبانی و مار و کور  
 باشد و معنی بیلان  
 معجم کردن اندوده







شدت مر با **بوش** بنج با کدوب بهر کذا فی اوقات **باق** رعد و برق  
 بود که حکام دهند و دوی گوید **سفر** به چارگی با فر و ساگران بخیزند با  
 ترا بکون **مع السین بس** بضم میم پای بسته و چاره بود که در وطن خود  
 نتواند بود و نیز چون تواند رفت مشاش استاد و قیغی گوید **شش**  
 خدایکنا بس بشه پکانه فزون نتوانم شدت دستور **بادوس**  
 و تلخه دال در امر مملکت همان باد غده مرقوم **برناس** بنج با و سکون  
 رای مهد و بعد از رانی قوت نام یکی از مبارزان و نیز شهرت در حدود  
 دوس و بعضی نام ولایت ترکستان گفته اند که روبا به ایالتی بوستین  
 فوب دارد و بر طاسر خطی نیز آمده حکیم سوزنی فرماید **شش** ای شیر  
 فلک روبرو بر طاس تو **جشید** نکه غلام قاس تو و از روبا به  
 بر طاس نیز گویند **جس** بنج با و سکون چیم معنی زنه بنی سنی  
 باشد کذا فی الموبد **برس** برای مهد بوزن هر کس معنی لغوی باشد  
 شاشش رودگی گوید **شو** که در نام دست آن تا کس **شود** نیز قولم  
 بر کس **با و نس** سکون دال معنی در ناحیه است مشتمل بر قریب سیار  
 از احوال همراه در و لایق و در وقت آن بون و کین باشد که در مبداء و قیغ  
 و یکدیگر گفته اند اصل آن باد خیز بوده یعنی محل جنوب ریح **خلکوس**  
 فبا حسین مهد بوزن اسکوس نام آن باد شایسته که در اراغی برده

سکون

بود شاشش حکیم سنایی گوید **شو** حال کتاب بر سر و دقیا نوس  
 قصه خلکوس و شهر نوس **برس** بوزن ترس معما باشد در شهر نوز  
 و در سانی فی الاسان معنی جوی باشد و سنی شتر میزند مشاش حکیم انوری  
 گوید **شو** چون کیشی معما و سیری ز و دینی به بنی اند **برس** **بالوس**  
 بلام بوزن سالوس کافر و مشوش را گویند و شش **بر** نیز آمده **برس**  
 برای مهد و نون بوزن بر چس نوز از موطر **برناس** بوزن شش  
 نام استاد بهر یان باشد **جس** بنج با و سکون خای معنی نیز مرده شد  
 و فرام شده را گویند از قیغ یا ارسبی و کوششش **شو** گوید **شو** چون  
 جان ندهد کوشش این شایسته روز **ز** نینان که و شش کشت را کشت  
 فن **جس** بنج با و سکون رای مهد تر و کوهیت و ورس نیز  
 گویند کذا فی المعید **برس** بنج با و کباب و یکدیگر نیز گویند و نوبی  
 سفید خوانند بنج تسین مهد و شش **بر** معنی بر کشته نمر ضرر  
 فرماید **شو** بر کس که بود بید از آن اسماء مشکوید روع غار و غوغا **بالوس**  
 بلام بوزن عروس شهر را گویند که بر بسختی مردم را از راه برد مشاش  
 شمشیری گویند **شو** یا بپوس نودا هیند بر کار **ولی** نیکو نبود کار چای بپوس  
 و بپوس **پوس** سپای خطی بوزن عروس طبع و امید بود و بجزی ارج  
 نوع که باشد شاشش انوری فرماید **شو** گویند **پوس** توان بود هم درین



باشد بود شیرین **و هم او قیام شد** به پیوستی از جهان دانی در چون  
 آید مرا **همی آن** که با کین کردان امید کوثری **با خوش** بکون دال شد  
 و کسین در حق معنی باو کبر باشد **بالکوس** بکون لام و ضم باد شد میرزا  
 ولایت قند بار شد **بر بوس** نام شکر باشد و در موی الفضلا مسطور است که کلاه ایشان میسر  
 برای سعد و نون **شکری** باشد و ولادت الفضلا نام سری از سران شد باشد و شین تیره  
 بودن افسوس **بر نوس** هر دو شیرین میرزا نام  
 تیر آمده **بشاس** نام حکیم که جلیس انیس سکندر بود او البتاس  
 جاد و نیز گویند **مع النین** **با کوش** معن هنر بوزن جادوش خیار بر  
 باشد که بختی نگردد دارند و خوش اند و نیز گویند کدانی اثر تمام **بر**  
**ش** معن باو کبرای ممل و نون و سکون یار اندن شکم در بدن آن  
 باشد در شکم میرزا **با کوش** بوزن معنی باو کبر باشد و بوی هر گویند  
**بر خوش** معنی باو دال ممل که هر نقیص کانی که ممل آن گویند مشرق  
 باشد در ممل سرخ دارد کدانی المودیه مثالش با فانی گویند **ش**  
 معن سواره نای خنجر قوت اندران گاه در خوش همان گاه در خوش نذاب  
 عذاب معنی که گفته باشد **بر اش** برای ممل بوزن خوش در خوش  
 میرزا معنی باشد و در خوش نذاب **سکون** نون  
 و کتر فای بن باشد که شود بر بیان شد و خوردند و در نیز گویند و بول

چشمه الحضره گویند **بوش** عطار را گویند نوافل ادرات **بوش**  
 یعنی آگاه باشد و تقیر ملین خواهد حافظ گویند **ش** است زدت بر آید  
 مراد خاطر ما **است** باشد **بوش** در خیر بجای خوشین است **بوش**  
 یعنی کبر بید کدانی المودیه **بوش** معن باو سکون زای معنی و سر ما در خوش  
 متباد باشد **بوش** جانور است مانند موش در زردخت باشد **بوش**  
 و تریاق **بوش** باشد **بلاش** در خوش نام شیت و نام یکی از ملک نر باشد  
**بوش** نون دال ممل بوزن موش در خوش میرزا پخته زده و سر بود  
 باشد برای روشن و آرااه غنچه و غنچه و غنچه که کشند شین نیز گویند **بر کوش**  
 معنی اطاعت و التماس و ادب تمام باشد مثالش شیخ سعدی فرماید  
**ش** اندر طلبت بیا کوشم **و** آگاه ضرورت ازین کوش **بوش**  
 و میر **ش** یرم **د** نلا کار خوش یرم **بوش** بوزن خوش و معروف  
 و مایی باشد و برج را نیز گویند کدانی المودیه مثالش رودکی گویند **ش**  
 آفتاب آید بختش زی بر **روی** یعنی سر بر و دیگر کدانی المودیه **بوش**  
 برای ممل بوزن خوش شیت است **بوش** را گویند کدانی المودیه **بوش**  
 بنای درشت و کاف و بای جلی در خوش تیر دان باشد اما شمار کوش **ش**  
**ش** معنی ندهی باشد که از جسته محکم برهند و قمار کنند و پیش بیا  
 فارسی نیز آمده ابوالمودیه گویند **ش** را بنوس در اندران فرشته بود







سین در ستره بکنند در دوده باشد کفانی اوقات **الفلا** **بیا اسک** خون  
 و سین **مفل** بوزنی طاق در ری باشد **نیک** برون و چین نادری بوزن  
 حکم نیز زده کرده برای رسیدن **برکت** برای همه بوزن آنکه در وقت  
 اینست خردی گوید **ش** چون یک خود بده شود چه علاج **چاره** چه و کلا  
 روز دیگر و بعضی سین را زده مشاشش عید و تاب **ش** طایفه  
 شد در سردیای هر می **ره** بچیط بسته شد که در شتار و با سینه جاح  
 شرقا و بیای فاری آورده **ش** شاید که در شب **برک** بر مهر رایت  
 بود شب **برک** و دیگر بعضی می از کلیم نیز قطر رسیده **بک** بنیم سین  
 تیاره باشد مشاشش بسی گوید **ش** بویانک کند ماه من از مختار  
 تواند آمدن بفراد **بج** بجم فارسی بوزن مرقی سخته و فریب باشد  
 در شرقا اما اوقات **الفلا** **بیا اسک** را **مخوف**  
 بجا و رای معلوم بوزن مردک بادم کوبی باشد در ستره **بک**  
 بنیم یا و سکون لام و نون و فتح کاف و جیم چیز طرفه باخ در ستره  
 و نانی مشاشش ششید گوید **ش** ای صورت توجو صورت کا و جک  
 هستی تو بستم کسی **بک** در ستره و دیگر بوزن یک و بویانک نیز  
 به نظر رسیده **برک** برای همه بوزن کوچک شش باشد خرد  
 الدین هند و شاه گوید **ش** باهل بزم ده چون دست بردی

بر

نقود بوزن ششم بود و ایفر الدین نیز گوید **ش** خاتم بوزنی  
 چه بودی و کتب **ک** سنا و همان بر یک شد بوزن **ف** نیز بعضی انگار  
 شش که بودی مال و اشال آن ششید از کشتی بویانک و در تمام  
 که از آن در ششاش سماقی **الفلا** **بیا اسک** قیج بر بوزن شش و میلانک  
 چه بودی بود بود یک قلی بود **برک** بیای حلی بوزن بوزن عربی باشد  
 مشاشش بودی فریاد **ش** مس فریم بس که در شش و پیش اندرین خان  
 بانی نو بوزن و در بعضی شش بکاف فارسی آمده **برک** بوزن دوک یعنی  
 بوزن که بوی **ش** و معنی گویند مشاشش انور گوید **ش** سباده بوزن یک و نیم  
 سال بر دارم **ش** راضا اند است زندگانی نوع **بج** **اک** بنای شش و خای  
 بسی بوزن و بنای نام موسیعت نزدیک کمال زندگانی شرقا **برک** بفتح  
 با و ا و ا ل معین و سکون نون پشته و کوه خرد باشد کفانی **الفلا** **بیا اسک**  
 بلام و نون جمعه بوزن ببال فریاد و غوغای عظیم و یکبار بر آید و غوغای  
 نیز گویند **بک** بلام و کاف نانی بوزن انب آب نیم گرم باشد  
 و یکبار بوزن نفلی نیز با معینیت **بک** به فتح با و سین مملد سکون  
 دل مملد در ستره برزا معنی دستره بکنند و روده با **بک** **بک** بین معین  
 بوزن بیتوار در ستره برزا معنی اشتریک یک بار و دو بار باشد مشاشش  
 سوزی گوید **ش** پوست دهنم دلم در آب و آتش شرم **ش** بر بوزن یک و نیم گرم

آمد مشاشش بوزنی  
 بوزن آنکه در شش  
 بوزن آنکه در شش  
 بوزن آنکه در شش







چو بود سلیمان گفت این مرد در هر راه داشت گنجینه چون دانستی  
 گفت دو مهره بر بازوی الیه که هرگاه زهر با طعام سموم خاطر شود  
 در مجلس این مهره ها حرکت میکنند چون این مرد داخل مجلس شد این  
 مهره ها حرکت کردند بعد از آن بخت ایضاً این امر از جمعی پرسیده  
 گفت قدری زهر در زیر کفین انگشت تری من هست تا در هنگام تشنه  
 شد ایوب برکم بسزا او و اولادش طبقت پیر میکنند **بوی کلک** همان  
 بن کلک مرقوم **بلیک** بفتح با و کسر لام و سکون سین مسموم تر است  
 بجز رجوی خطاف گویند و از این است که نیز گویند که اولاد است  
**بک** بفتح قاف معشوقین را شود کرده بریان شد و خوردند و تر کشی  
 چنانکه قوج گویند **بوسلیک** بنام نوایر از نواها موسیقی **بزرک**  
 نام یکی از صوب کرد و من چراغ از آن گیرند بناری که آن گویند **باله** ترش  
 بهم باشد شیخ سعدی گوید **بمخ** تو بایک باش و مدارای برادر کس باک  
 زنده جان با یک کارزان بر سک **بلارک** نوعیت از قولاد که مناسبت  
 جوهر دارد مثل شعله ای گویند **بش** تیغ بلار در اجزای تو انکسرت جوهر  
 بهم ز بملکی کلکت کند تراش در بشیری که از آن قولاد باشد نیز  
 اطلاق کنند چنانکه حکیم خاتمی گوید **بش** روغن آتش بلار است  
 با وجود شکاف نادر است اما شیخ طحای یعنی جوهر تیغ نیز آورده

و گفت

و گفت **بشار** در میان تاخت از روی تیغ که در شب سارده زنگید  
 سیخ **بلیک** بوزن سنگ شرا آتش بودند او **التخ مع الکاف**  
**الغازی بشر آهنگ** آنکه بر روی کاف و نهالی پوشند که در زبان  
 نشیند و آنرا جادو شب نیز گویند شانش بکسی نگوید **بش** خوشحال  
 لحاف و بستر آهنگ که می گیرند در شب در برت تشنه **بک** بکسر با و فتح  
 را درش نیز از آخیره و هم سس و کلید باشد و بفتح با و ای می کلید را  
 گویند و بضمین و غیره را و نیز نام ولایتی در قطب جنوبی از آنی طالع شود  
**بش** بوزن رشک شبنم باشد مثلش خردانی گویند **بش**  
 از نیم ریاض دولت تو **بش** بفتح کاف در زمین شد بک و در ادوات  
 بمعنی باشد که و خمره نیز آید و بضم با و می جعد باشد یعنی جیمید و در هم  
**بلیک** بضم با و لام سیخ کباب آهنگ باشد و در نوز فاشی که  
 تین نیز به نظر رسیده و در نسی بهر از او موبد الغضلا کاف نازی آمده  
 و در سالیانی الا سب بلیک بوزن با و لام و سکون سین مسموم تر است  
 اما در ادوات الغضلا بضم با و لام و سکون سین مسموم تر است  
 که آن برین در شور آورده **بش** بضم با و می بوزن نازخ خوشه انکسرت  
 خرد گفت بر تاک باشد شمس غسری گوید **بش** بنام دولت تو که شخ  
 از نند دهقان **بش** حقیق و لولو را دید ز شخ زبانشک و بسین



باورند

خیاری درای تم گذاردن ز آمده **بکون** دال و نون و فتح  
 رای سحر تج باشد و خیار سحر اول شمشیری گوید **شو**  
 اگر به شکیس منوالسی **با** بیجو مرکب کند باورند **ز** ترکیب  
 شویج او **نک** کرد و فتح عم و آذرند **بکون** نون و فتح  
 کاف فارسی دارا الملک از اسباب باشد **برک** سحر و دیگر زنی  
 و اسباب مطلق شانشین شیخ سعدی فرماید معنی **سحر**  
 بسکلی قوی چون شاور و دخت **با** ولیکن فرموده اندی **برک** سحر  
 برای تازی بوزن ز رشک طیب باشد و او را جنتیک نیز گویند شانش  
 سحر گوید **شو** برای بر شک بیندیش **با** چون بود در دست پیشانی  
**برشک** برای سحر و تازی ارشت بوزن فرست نوار مانند مرکب  
 پخته در کرباس شانشین **سحر** ز دور مان جلال تو آید  
 طغیلت **با** فکنده دایه صوفش ز کشتن این بر شک **بکند** کاف  
 تازی و نون بوزن در شک حیوان دم بریده باشد **لذا** الموبد الفضل  
**با** **ارند** برای سحر و فتح رای سحر و سکون نون همانا باورند مرقوم  
 یعنی ترنج **بکند** شین سحر و لام بوزن بر شک قیادت دهند عنصری  
 گوید **شو** سحر و ساده ز تو گوید بر تو آید شست **با** در آید از روی  
 از آذرند اگر خواهر بر دشت ساده بشین **با** و کو خواهر در شو قیادت

از رند

**باورند** برای سحر بوزن باورند سینه بنده طفلان باشد لدانی النخ  
**با** **رچند** **روم** **ورند** یعنی سحر و روز و شب **برک** بوزن و سنی  
 برج کاملی باشد **برک** قسی از اقام بیکان تیر باشد که بر سید را  
 مانند شانش شاه نام **شو** یکی سید برکی نشاند بر تیر **را** سحر او تیر  
 و دخت **بر** **برک** بوزن تیرک هرولای را گویند لدانی شانش  
 از کشیدن صورت کشند و آنرا رخی باشد حکیم سناسی گوید **اکنون**  
 ز در تیر است باز نشاند از تو هرگز **سحر** **اللام** **بکون** شین سحر  
 کاف تازی بوزن مستقول قوی هیکل و برج کش و جلد و حریص در کار باشد  
 شمشیر سحر گوید **شو** چون در اوراق پیش کم شود **با** فارغ البال مردم  
 شکول **با** در برکت ناصی خوش **سحر** در کل نی دودت و بر دل  
 بر دل کعب با بر ش و خواهد آمد **بر** **نیل** **با** او دیت که بتازیش و سحر  
 خوانند **لذا** **الموبد الفضل** **بکند** **با** کاف فارسی بوزن فعل معنی  
 آب نیم گرم بنز **سبل** سحر و نیز جوی با بر زبان کشی را کنند  
 کدانی الموبد **بلال** آذر موبد باشد و آن پنج خادمت که به شیرازی جوید  
 آستان گویند **بوخل** نفهم با دفع غایب خود باشد که بوی بخت  
 الحفا گویند **سبل** بین سحر بوزن عمل کا و رس باشد لدانی النخ  
 بفتح با و سکون **را** سحر و کربای علی جزیره است در هندستان که گایا

بکند

س



از درختی بابت عظیم آید ایضا **مخول** برای همه و غیره مخول بوزن مخول  
 در سخن چین و فایب آشی باشد که از کندم و جو نیم گرفته بوزن و کندم  
 و جو نیم گرفته را نیز بر مخول گویند شانشن حکاک گوید **شور** آسیای صغیر  
 که در آنکه بر مخول و در کمر که **شور** و در سخن میرزا حلواست که از آرد  
 سبزه و آنرا افزوده نیز گویند که آنی گویند و در ادوات الغضایا  
 فارسی آمده **بل** بکر یا بکینی ببل و بکر یا حکیم سبب گوید **شور** بل  
 و شربت آب از پی بسکال **شور** به از هر هفتاد و شش و سیل **شور**  
 بشین مخ بوزن رسول معنی گذارنده کار با **شور** و منع نموده و  
 نموده اند نیز آمده شانشن ابوشلو گوید **شور** کار شوی که در  
 کشتن شده از بزرگ و بیش شد **لال** بوزن بامال تیر سقف خانه  
 باشد **ببل** معنی ندیج آمده در یکسره و جای دیگر آن باشد  
 در بیش کشته شود **بابل** بکر یا و بعضی بضم خوانده اند میان عراق  
 و عراق وسط عالم است پس میان شتر که مرز بزرگ دایره عالم  
 و یونان مشرقی را بابل گویند که از فرط عظیم البلد آن و در نهایت  
 القلوب مسطوره است که بابل از اقلیم سیوست و از کله این سیه است  
 و برین رفوات بجانب شرقی واقعست و النور خواست و از تون

بیشتر از این است که در این کتاب مذکور است و در بعضی نسخ این کلمه را به شکل دیگری نوشته اند

شتر حلاست و بر شتر می گذرانند شتر بوده جایی عین است و گویند بارش  
 و مارت در آن محبوسند شانشن خواجها قطره **شور** در بایدم  
 سوی دشت بایی **شور** حکو و ساوی بکنم تا ببارت بشل شین  
 مخ بوزن بل در سخن چین و فایب معنی در آرد و باشد شانشن شین  
 گوید **شور** کت باید که بگذری ز سها **شور** دست خود در رکاب شاه شین  
 و شین نیز بنگار سیده و منجه دو چرخ در بر بهم بر نیز آمده **بل** از ادوات  
 باز و از رخ پرد و کیر از بایدهن باشد معنی سیال مثال سنی آخر نام الدین  
 که گوید **شور** که سرب و بیاع سزیم بابل **شور** تا دل شود چو شیر و بابل  
**بمال** بشین مخ بوزن قینال در سخن فایب رخ باشد یعنی تیره **شور**  
**المیما باوزم** سکون دال و فتح رای مخ کار سپوده یا نیز در سخن  
 شانشن است و معنی گوید **شور** چون بایشان بار خورده است شاه  
 کامک **شور** جکت ایشان مخ کشت و سوار ایشان باوزم با قدم سکون  
 فادهم دال عاقبت کار باشد در سخن و فایب و در ادوات الغضایا  
 که بایا فاقاف باشد شانشن دوکی گوید **شور** که در روز اندکی  
 بر آتش با قدم رو و بایان آرد شین **بجر** که بایا و مع جیم فارسی  
 بنام باشد شاکری بخار که گوید **شور** چنانکه گفتم تحت تراش و در







نیشب دیده موزن شام **دیده زیندی شام** و زانوی بام **بام چشم**  
بیله یک چشم دتازش جفن کونید **براهام** نام جهودر که بهر ام کمال  
او را کوفته بلیک سقاء او شالش کلیم خانای فرماید **شاه** بهرام شکوه  
یرایام جون ز چشم برخان و خوالا کند سقا را فکند و نیز اراهم را  
کونید **نیز** یعنی غلبه بر آب و چشم **بخور** بریم بیت که نیشب انگشت  
مانده در سرقه سطر است بخوریم که بیا بهیت که بران دست زده  
مانده کشته و بوی خوش دارد و آنرا بخوریم نیز کونید **سبده**  
زن عقیقه را کونید شالش را کن الدین کوبید **شاه** ای در جود تو بنید  
درم و ز زادن شد تو همان سبده رحم **برای** بر اوین مملین نور  
مرهم کشای را آتش پرستان آتزد و چین پرستش آتش و جود آن است  
کیرد شالش خودی کوبید **شاه** سورتین بر شمشیر **جان** جون  
بود و نیز در آن پرست **شاه** بلیک و سکون شین میوه و فتح کاف  
تا ز صند بنده شالش شهاب الدین موی کوبید **شاه** خانه جون سرا  
جان قوم **شکست** غیبت و فضای ارم **بفهم** بلیک و فتح فاد شکست  
و فرو مانده **بخور** دریاچه البیت که آب اموی انجا **شاه** شین  
میوه و تاقی زشت و لایم بوزن شیارم طفیل باشد **بفهم** بهرام و قضا  
میوه بوزن مرهم فلاحن باشد در شمشیر را شالش موی الدین کوبید

شاه کویان نمنده اند قد موهود را چون کند در **بام** کوبید برای ممل  
و کاف بوزن پرچم مینی بازداشتن باشد شالش **شاه** کوبید  
که شود کرد عدل او باشد **خیل** یا بوج طلم را بکشم **بوم** مرغ مشهور دان  
جنبه جود باشد و دیگر با بکاه و زمین را کونید و در کوبید و در زمینیت  
و زینت کار کنند و بر دوتوا کوبید از انجا **بفهم** دسر نوب و اردن  
کوبید و چشم و گوش دارد و در رسال سیرا ابراهیم زمین شیار کوبیده  
باشد که خد بر زنت و بعد ز اینتر کونید شمشیر کوبید بر دوشی **بست** درم  
شاه **شاه** ایست **شاه** هر چه آن نام بوم بر دارد **انجیان** کشت عدل او در روز  
برده از پیش بوم بر دارد **ایا** منی چند و بیست و آنتر مغلغان بنو سوره آورد  
**بوم** برای ممل بوزن شرم کوی بزرگی باشد که آب در آن جمع شود و آنرا  
برخیزد کوبید **بوم** بوم با سکون را او شین بچین و دوتوا **بوم**  
بر باشد **بشام** شین بوم برده باشد **مطلق** **التون** **باد خون** و  
**باد خون** بدال ممل و خای اول بوزن باز کون و دوم بوزن باز کون و در کوبید  
باد باشد یعنی باد کیم کبی کوبید **شاه** عر جکونه جود از دست خلق یا و بکونه  
جود از باد خون **بام** کید **بام** کاف بوزن و اید و منی شکست  
کردن باشد در شمشیر و فای **بشام** **بشام** کاف بوزن و اید و منی شکست  
باشد در شمشیر و فای **بشام** **بشام** کاف بوزن و اید و منی شکست



شو مخالف از خود را جو سندی پنداشت ز تاب آتش قدش  
 جو صوم شد بخسان اما در اوقات الفلا میای ماری و شین  
 آمد **زبان** برای سیم و بیای صلی بوزن افلاطون نام کادی که فرید  
 بیز او برده شد شمشیر کوب **شو** تو رستمی که گریه ترا از اقام  
 بخامد رخس و بزبان و در موی کبر با سکون رای معلومه **مهر**  
 معلوم با بوزن مقون دایره باشد شمشیر کوبی در تمهیف حصار **شو**  
 فرد چون علی حواش آمده آن معید از همان خاربت ازین برون  
 و استاد عقیق نیز گویند **شو** مردم چشم هر که بنگد چون برهون شود  
 مکر و بر چون ز عشقت بر شمی کلکون شود و در خون منی بر کار نیز  
 آمده و و یکی گویند که اسم موف معلوم بود این بت عقیق را  
 بهشتی و منی بر کار آورده اما باط میسود بهی دایره انب باشد  
 و در شرفا به منی با و آرایش نیز باشد و در شمی خیم و فای  
 برهون بیای ماری را مبع که گاه آورده و بیای فارسی مبع دایره باشد  
**شوتن** شین سیم و تا بوزن ر بوزن در شمی و فای بوزن باشد  
**شوتن** شین سیم و تا بوزن ر بوزن در شمی و فای بوزن باشد  
 باشد **عبد** من مبع با وقع لام و سکون نون و یا و کمال معلوم  
 در باشد مناشی شاکفای گویند **شو** در ان افراشته در پای سیم

سج جو پرتانده در بلندین **سج** سیم نمره بوزن نازنین قصه آ  
 از اقال اراة برنا و سیم باغیس انسا فاما خسر و و کلید با سیم معنی  
 آورده استقا طهره و نون و دیگر جو تو کیت چون تو کشتی معنی  
 و فقیه بلج و باین **سج** بوزن آفرمان یا قوت سرخ و در بزرگاریست  
 باشد در شمی شمشیر کوب **شو** تا بوزن شمشیر کوب  
 بر کز مان تا بود در کان عقیق و برمان شمشیر خسر و لیتی بود  
 کوه خال بر شال برمان و بوی کلک کا فقیه را گویند و از ان  
 معصوم گیرند بمان گویند **سج** در شمی و فای نام کلیت در در  
 نیز باشد و نام سپهر آشد یار و ماه یازدهم از سال فارسیان  
 که ماه دوم زمستان باشد و این بر سه منی حکیم فاقانی فرماید **شو**  
 شکفت از جو آهوی چین شکست مردم چون سر خورد و سبل بمن  
 در آوردم چون زال سبته قفسم ملازان کتم تا رحتی فایط بمن  
 در آوردم **سج** نانی که با غمت مرا انشای **سج** مریم صفت بهار  
 به بمن در آوردم و دیگر در دوم از ماه بمن گویند و در شمی نیز  
 آمده و بمن دار و دیمت که بدن را فریه کند و باه و یا سینه اند و نیز  
 نام قلعه است در حد و دار پیل و دیگر بدت ملدن انقباب در برج  
 و دوت **سج** در شمی نیز از آخر شعبان باشد



و آنرا سنگ انداز نیز گویند **برخیدن** بیم و خا بوزن بر یکیدن یعنی عاق  
والدین شدن **بریدن** برای مصلحت و بجه بوزن درین غمال باشد و در نسخ  
برزا و بوی مصلحت از غمال گویند **برین** یعنی بالا این گویند بسیار برین  
و بهشت برین نشانش نیکو گوید **شو** راست گشتی مظلومت بسیار **شو**  
افزایش نهی برین **بنوان** بعد از بانون بوزن دران در نسخ نیز این  
نکات میان غنم باشد **بر** بکریم و بعد از نیم بای مصلحت نام الله است در نسخ  
میان زن و چ که میان آن و چ که زن است و بر یکی از کوههای بامیان  
صورت دوت نموده بودند یکی را شکست و دیگری را سرخ است میگویند نشان  
سبز است و گوید **شو** مردم نادان از عالمگرد استی **شو** تخمه بونان بندی  
جنگست بامیان و سرخ بد شکست چ نیز آمده و بجای تال باشد **بوکین**  
**و بوکین** اول زخم با و فتح میم دها و دوم بکر و سکون یا حی در نسخ  
و بای هر دو یعنی زمین لوزه و زلزله باشد و در نسخ همین بوکین با همین آمده  
و در نسخ نیز با بوکین همین روده باشد و در نسخ دران دران باشد  
**بون** بوزن خون یعنی بن باشد نشانش دقیق گوید **شو** موج کوی  
برآمد از بکر با یک بعد از آنست از بکر بون **بو** خنک گشتی و سر گشتی  
کوهر پان نشان منی اخیر حکیم از زنی گوید در توفی **شو** ز آبینه عکس آن  
چون نو بردست افکند دست پروت نموده اند اگر کلیم از بکر و بون **بخیدن**

و غشاید **برو** و بای سب و سب سب اول بوزن ترسیدن و دوم  
بوزن ترسیدن در نسخ نیز از بعضی خزانان رفتن و دران بدین باشد و در  
سویه الفضلایا کا فارکی **بالان** یعنی باشد و نکشته نشانش حکیم  
خا قانی گوید **شو** سرو بالان در باین سرش آمد **شو** و ایکا خزان  
مالانش میر بازمید **شو** و بمعنی چنان و شوگر نیز بنظر رسیده نشانش حکیم  
سبای گوید **شو** با ذقن در اندازد **شو** دریش بالان نموده و دران  
**بروید** برای و دال اول و دوم هر سه سب بوزن لرزیدن یعنی از راه و در نسخ  
باشد **بروید** بر سب و نون بوزن ترسیدن و در نسخ نیز از راه و در نسخ  
کوادات الفضلایا بای نون بای حطی بنظر رسیده **بخون** بای حطی بوزن  
زبون هیچ باشد در نسخ و بای **بخنان** بوزن نشان یعنی دران باشد  
و نیز در و دران باشد از آن که از آنجی و درادات الفضلایا سب سب  
بنظر رسیده نشانش بودی گوید **شو** از وی اندی بکرین و شادی با تن  
و در نسخ **بوکان** بوزن خوکان ز بدن باشد یعنی رحم شمس خنری گوید  
**شو** زنان حامل را بهم بد پیش از وقت - زهر او بد ز ایند اصبا  
از بوکان **باشکان** بوزن و معنی با بایان باشد نشانش سوزی گوید  
**شو** حبیب کاشی ای شربت بیکان **شو** کاشی که کون شده و چو با شکان



۱۱  
باد برین باد جلا کند شمس خورشید گوید **شو** نیز بر چرخ برین ی  
شمال فرمائی **شو** بر دی خاک نیارد و در بر باد برین او عظیم سنایی فرمائی  
**شو** از غلامان سبک بلی مجرب **شو** که در دوزخ است اجواب برین  
**باد نورین** بفتح خا و او و سکون رای معلوم و ال باد بود  
بمنه کذا فی التخری است و در دی گوید **شو** کمیت چنین آید و کرده  
بدینسان **شو** هم برین آید و هم باد نورین **شو** و یوسفی عود می گوید **شو**  
خلق نش کرد جابر ز کار **شو** این شمع نور باد نورین **شو** بکر باد  
را می گوید برون نویسی را بر تو کذا فی التخری مناشش بودی گوید **شو**  
یا کون زیت اندرون **شو** تو بر خوار خوانیده بستان **شو** جده سویا  
جده کنده ای **شو** میرید برون نویسی **شو** بزا ناری بوزن  
رسن کل سیاه نه خوش باشد که اندر الای گوید کذا فی التخری **بکین**  
بوزن الکس تحقیق باشد شمس خورشید گوید **شو** ز سبیل خرفنا نیست  
تصنیعات **شو** چنانکه حصن ملکها ز حدت بکین در خفا معنی کرد  
یوار باشد **بشیت** بشین معنی بوزن آسین ماری از میان درخت  
پروان آید کذا فی التخری **بشیت** نام نوامیس که مملایان نوازند  
**بزن** بفتح با و زای تازی جوی باشد و بان زمین بسیار کرده  
هموار کنند کذا فی التخری **بشیت** معنی این است و التخری

تمام و رغبت بسیار بوزن اسرار **شو** فتح بدندان و تیش جان کنان  
ازین دندان شده دندان کنان **شو** بیان جاده بود از پوست بر درستم  
پوشیدگی و بعضی گویند پوست کمان دیو بود و بعضی گویند از پشت  
آورده بودند کذا فی التخری اما ازین پست حکیم فردوسی چنان ظاهر میشود  
دار پوست پند بوده که **شو** یکی خام دارد و ز جرم پند **شو** پیوسته می آید  
آید بکین **شو** بفتح با و زای و فارسی و سکون را بر من اول و هم  
دوم و شین بوزن است **شو** بفتح کذا فی التخری مناشش شمس خورشید گوید  
**شو** از دوزخ کند را ایش نبوت شود خوشید ماهش بر پر و شنان  
و استاد و بستی نیز گوید **شو** شنیع بشین بر این دولت  
چو مصطفی برداد بر پر و شنان را **شو** در کس و حسین و فای بر و شنان  
آمد بفتح با و زای و دوزخ و سین مه و نون منفه دو **بشیت** **شو** اول  
میان خاست دهند آبی کان معل و طلا بود و کوه سینه باشد و ان تایت  
که بر و شنان آفتاب برکی دیر صد آید بر حدش رازی در جواهر نامه  
خود آورده که رشت معل **بشیت** از ان رشت رکاشش انجی است **شو**  
بواسطه آنست که از سعادون بید خشان نقل کنند و انجی فروشد **بشیت**  
بفتح با و دال و زای بوزن آسین **شو** بر افالیدن و بر افالیدن  
بر و شنیع با و بوی کردن **شو** و بوزن آسین **شو** بوزن پروانیدن



نیز این معنی **پیشین** برای مملو شدن و خالی بچین نور  
 از غایت تقاضا میان ایران و توران **سوریدن** به فتح با دول  
 و ضم پس مملو و گمرای مملو نمون کردن کذا اوقات الغضلاب  
 یعنی رانده بدو دیگر سوره ایت مثل ترب و بدو باشد کذا فی الاوقات  
 انقضای شش بجای اطلو گوید **شش** عجیب بدان مکن و هر بود  
 نیکو پس که رجای جهان به نزدیکی کار **تیکن** مگر با سکون تا فتح  
 کاف در شش نیز از طعام سربازان از غایت سیری و در سوره **تیکن**  
**و تیکیدن** یا یعنی آورده و تیکن را به معنی ابرازین دولت  
 آورده یعنی از طعام سربازان **تیکن** مکنون و کاف فارسی بوزن  
 سندان طامی باشد در همان بن آنرا سوراخ کنند و تقسیم آب آن  
 کنند و در شش و فای میان فارسی آمده و فغان موب است شش  
 خلاق المعانی و نماید **شش** بر سر آمد زنی منری حضرت جرجب را  
 چون زنت قبی آید نیکان بر سر و در شش نیز ابوعنی صحن جوین آید  
 و این بیت سراج قوی موب این معنی **شش** طشت در شرق بر آتش  
 بر آید **شش** بر آتش این پرور نیکان میرسد **چین** نام مکن و  
 و انشد آن هندوین و بت پرستان باشد شش شش سعدی گوید  
**شش** به تسلیم کاف شدم روز خند **چین** شدم در مقامات زنده و در شش

و فای تیکه ایت در هند این بیت منوی را بکشتند آورده **شش**  
 چشمت **شش** اما در هند بدین چنان باشد **نومنون** و پای روی یعنی چای  
 هر زمان نیکو نماید و کسی را که هر زمان برکتی نماید نومنون گویند شش  
 اول با منوهری گوید **شش** فرزان شیخ وی هنگام **چین** چنان و پای نومنون  
 مکنون **شش** بدال مملو ششین سه بوزن نادون خزان نیکیت  
 نموده افرا که خزان بدیت شاه نادر خسرو نماید **شش** آن کن از شش  
 نیک و فای شرم **شش** چون بدینش در آن سعدی با دانش **شش** و جمال  
 عبد الرزاق نیز گوید **شش** و گویند ششوی احتلاقت آن **شش**  
 جنب خواب در ایی بر در باداشن **شش** و سیای ناری نیز به نظر رسیده  
**برکتوان** پوششی بود روز خند بر آب پوشند عبد الواسع گوید **شش**  
 نماید الحاکم که از خون برتن شش بر آید **شش** به سجاده مرغ عین پرستوان  
**بران** بوزن رزان چند و بیش و حال المیز استخوانی فردا  
 ی گویند **شش** ششین معنی و لام بخشیدن و وسایند و وسایند  
 باشد شش اشعاج گوید **شش** در کل غربت زیبا ششیدم **شش** نیکیت  
 مکن روی ماران دیدم **چین** یعنی بوزن سیر گوید **بردون** و  
**براییدن** و در کردن زنده از این شش و اخال آن **فرمان** برای  
 فارسی بوزن و ربان غبط باشد بوی و آن صنعت در آدمی و چون

بهار چین کن از آن  
 در خرم خازن شش

که خازن و سیاه و شش



چون کسی نبرد کسی بنده آرد و کند در مثل آن چیز او را با شش انداختن از آن  
 خردم شود و این مجوس است بر خلاف صمد که بر عکس است یعنی خواهد  
 که آن کس از آن خردم شود و او را باشد و این مذموم است و در ادوات  
 الفضلایای ماری آمده ششش بر او کوبید **شش** بر چشش زلفت  
 شب را غرت بر تابش روی تری در انزبان **بر** کبر با و هم را غمت  
 پروان باشد **پروان** نیتج با و سکون و او بهر باشد کذا فی التخم **بر** زدن  
 کردن سر بود و حالت باشد حلیم انوری فرماید **شش** ای ترک من بیا که میوه  
 و بهشت غایب شود و سوم بازی و بر زنت و در ادوات الفضلا  
 مسطور است که بر زن در سار و صیبه یعنی حرارت **پان** با نکه باشد  
 کذا فی التخم **پنج** سب و شش نام نوایی و لحنی باشد **بر** پنجید یعنی  
 بر کشیدن مطلقا ششش مویه الدین کوبید **شش** چون بر اینچیدن ششش  
 دید آید که در زیره صمغ **لیس** به فتح با اول و دوم و سکون لام  
 کوفه باشد که آند پر بین نیز گویند و بوی فرغ و بعد الحقا گویند **بر** چید  
 بر او دال مهملین و چشم تازی بوزن بر دریدن یعنی کس کردن و است  
 نالیدن **بر** زدن و معنی و زدن باشد یعنی موافقت کردن  
 در کاری **بر** عیان برای مصلحت و غین سیم و سیم بوزن ارشاد مار و زرد  
 باشد **تا** بیدار تکی و رشت و دو بای حلی بوزن و مانیدن معنی که نشین

**بیون** بای حلی بوزن نمون ایفون باشد و ایفون نیز گویند و کند  
**سبعه** **پن** بین مصلحت و غین سیم و دال مهملین بوزن بوزن  
 ساختن و همیا کشتن **شکوبیدن** نیتج با و دال و سکون شین و  
 ضم کاف و کسر لام بملی نمودن و در کار جریس بودن **شش** شین  
 و بای دوم نیز تازی و بای حلی بوزن مزیون در شرفاء یعنی فریه باشد  
 و در مویه الفضلا شین آمده بوزن ایفون کذا فی الادوات **کتب** **پان**  
 نمای و رشت و سیم معد بوزن نمودن نام هر دو کتب و کذا فی التخم  
**بکس** **پان** به فتح با و سکون و او و جیم تازی و ضم با بعد از جیم  
 تازی و رشت در شرفاء یعنی فریه باشد **پروان** بوزن نمون و ده کسند  
 که سر کس در آن باشد و همان بویان مرقوم که هم باشد **پنج** **پنج** **پنج**  
 بنشاندن ششش لسی کوبید **شش** جو به زدن از حقه و فاضل **پنج** **پنج** **پنج**  
 پای بنشافتن **پان** **پان** به ظاهر کنند باز بنشافتن **پان** **پان** **پان**  
 اسیر برود و در همین مجوس است بعد از آن استند یار باقی رفت  
 و در جاسه بکشت و با آفرین را برون **پنج** **پنج** **پنج** یعنی آنکه نیکو افتخار  
 کند و سیم را بهر کند تازی نق و لویه و نیز یعنی نق و لویه باشد  
 خلاق المعانی فرماید **شش** جو سیدی مرقوم عطا بای به بوزن **پنج** **پنج**  
 کزین جار است آفران **پان** و معنی آفران که رشت **پان** **پان** **پان**



برای مهمل و سیم بوزن افسان و دوشاب اعلی را گویند و بضم با از ده باشد  
و باح منی بر و سان بوزن و و سان نیز آمده **با بزم** بوزن با و زن  
سج این و جوب در بران مع کتد و لغوا جلوب جوب اول بجم فارسی و دوم  
بجم تازی نیز گویند منی گوید **ش** مخالفت و لغو قرار و جلوب و کوا  
دل عدوت و سب کاندان و سب و قنفت **شو** کینه جو و جوب هوا و لوی جو  
مع بدام کسی جو و جوب قفس و جوب و با بزم **بارمان** بوزن کار و مان  
نام بطرانی تورانی **تبلن** بنون کاف فارسی بوزن مجلس این چنین که  
آن دست که بزم شد و در دو طرف آن رسیانی بسته باشند یکی و ستران  
یکدیگر و دیگری آن رسیان کشد و بان زمین را هموار کنند و اندازد گویند  
بضم کاف فارسی و کشد بیداری مهمل و فادوم بسکون سیم مهمل **بایر**  
بای دوم نیز تازی و زالی هوز بوزن بارید و ضامنرا گویند **بارمان** شد  
**باردان** بوزن کار و دان صلی باشد در ستر بر او در موبد الغضلابی  
فارسی یعنی جوال آورده از مهر و باشد و گفته که حکیم خاقانی معنی صراحت کرده  
استمال کرده **باغ شیرین** نام خوابی و لغوی باشد از جدی کنی بارید  
شش شش فظا می گوید **شو** چه کردی باغ شیرین را شکر بار  
شدی باغ از این بوشش شکر خوار **بوی** گویند و باشد حکیم انوری  
گوید **شو** نور و طلعت بوی قد مت **خا** صفت چو عی شکار بویان

**باستان** قدی باشد ایتر می فرماید **ش** عقل نشیند و منی بوزن و ان  
گویم **تران** که جوبس چون او بنوازد و ان **باستان** **بارکین** بسکون  
رای مهمل و کاف فارسی انگیزی بود که اندرون شهر و ده باشد و نیز لوی  
که بباران و جام و اشال آن دران جمع شود حکیم خاقانی گوید **ش**  
خویش را هم جبر خاقانی شاعر از سنن **بارکین** را ابر نیسانی شمار  
از سنن **بلا ساخون** بلام و سیم مهمل و جین مع شهر بزم عظیم و رای  
چگون قریب بجا شو است و منی گوید **شو** و رسیان میگر بریزد از خطر  
سوی خطا **قیه** از بزم بلا سوا بلا ساخون شود **بگشت** بنون کاف  
فارسی و شین مع و تا بوزن پر کردن یعنی فرو بردن باشد و بضم کاف نیز  
خوانده اند که افی ادا **سلاسل الواعختونی** می گوید و تازی  
بوزن بد فرزند باشد شش می گوید **شو** ز رشک کلک تو ناز کند از  
که خلقش نام که دشمنند **شو** و در یکی از نسخ بنویسند بنظر رسیده نور  
شیر و باین پت رودی شکسته که **شو** چون بیاید آید از مهر و اخوت  
خود بگفت چنگ و رود **شو** و در نسخ حسین و قیاسی بنویسند مادر باشد  
**بکود** خواهراده را گویند و انداخته و کشند و سنده و فکاک نیز خوانند  
**بوی** بوزن دیو که می باشد که در جام شیرین افتد و بعضی آنرا پید خوانند  
**پاسو** که بوی و بعد از بایای صلی و سکون سیم مهمل و فم تادرش



و فای دیان دره بشد معروف کوبید **شو** پیاسته بنو خلق را بگوید  
 ترا کین بودای کون برسان دروازه **شو** و صیقل غفر معنی کنده و مان آور  
 دشمنی بود این معنی کوبید **شو** گفتیم ترا بهشتش و گوشش با بر  
 شیر **شو** نبت کنم و یک نمی آیدم کمو زیرا که جووی بشد سیاه رنگ  
 وین نیز کبرایت نسبت پیاسته **شو** برای مصلح و میم بوزن بدخو معنی  
 انتظار بشد در نشی میرزا **شو** بر فتح با وضو غم بشد و بنوه نیز  
 اینها من **شو** معنی با جوب دشی که شتر با نان بدست گیر بدخو  
 سوزنی کوبید **شو** هرگز پشت دلش بار ولای تو نکند **شو** زخم با جو  
 از خاشاک چرخ بلند **شو** و معنی با وسکون خاوی و پشت و کاف  
 فارسی معنی اخلاقی **شو** بگوید چو شاند و بدن بیمار را بآن شونید  
 بوی آنرا منقول گویند خون و طای مصلح بوزن قبول کذا و الای  
 و کا طریقه که بیای فارسی بایه **شو** سکون دال و ضم رای مصلح  
 در نشی میرزا تره البت چو ریحان که آنرا با درونه و با درخیز نیز گویند  
 شالش شمشیری کوبید **شو** کیوان برای تره شیلان روزگار  
 از گشت زارا جوام آورده با درو **شو** بنون و کاف فارسی  
 بوزن بدخو برز قطن باشد **شو** به فتح با پوست شتر که در دست  
 کشیده بگاه و جوان بپر کنند و پیش ناقد برنده تا او به تصور یک

۱۲۵

بدید **شو** معنی با و رای مصلح او بشد ششش خنجر کوبید **شو** خوشید  
 برز و از نیم استخوان **شو** با و اگر بگوید بر جین کنی بر **شو** شش کمر و هم در شش  
 معنی و بر روغن و شش کلاب و قیر باشد که بر سر عصاره و ستر تازیانه  
 شال آن نهند آتیه و نیز شست دراز که بآن دار و گویند و آنرا قیم نیز گویند  
 و بوی قمع خوانند **شو** بای دوم نیز تازی بدید بشد و این اسم آواز  
 او شست شش سران و کس **شو** بر شاخ تو اگر بقیه تو ازین  
 فرق سر او بدید شش جو بوی **شو** برای مصلح بوزن زین کوبید بشد کوفی  
**شو** برای مصلح بوزن بدخو و پاشکند بهر که آنرا بر نون نیز گویند  
 و کشت **شو** معنی با افسره عقوبت و کلمات بشد بید  
 ضد پا و شت و آنرا با افسره و باد فزه و باد فزه نیز گویند انوری فایه  
**شو** ز شیر کین است از شیرین در روان ز آب کرد بر آرد سیاه افسره  
 و باد افسره نیز گویند رالف دوم نیز ممد و بشد چنانکوش و کوبید **شو**  
 بجای هر بی با دشتا نیل **شو** بجای هر بی با دشتا نیل **شو** بگوید کمر دال  
 و رای مصلح و فتح سین در نشی و فایه بای باشد که زمان بدو در بشد  
 اما در اکثر نشی معنی آن چیزی مدور در گوی گفته دشتا سیاه است  
 و شیر ازین بدید گویند و بوی فکله گویند شالش خلم خالی کوبید **شو**  
 سرشته کرد و جو خنجر چرخ با در سیه **شو** فریاد ازین فو کوزن فعل نیز

انتهی



۱۲۴  
در دفتر تبار یعنی آن کرده چوین آمده در میان سوراخ کرده بر تن  
خیمه کشیده **بار** حصار و آب و قوت خانی چیزی خیا که گویند مگو  
در باره او باید کرد و سوالا که شیرین شهرور که تخلص یعنی حصار و  
و شان فرموده **شور** شهر که هستی شد شهری را خراب از هر تو وقت  
آن شد که کرم فکر کنی در باره اش و یعنی آب فرو می گوید **شور**  
پی باره گویند که **شور** نماید روی بر آن چنانکه **برف** به فتح با وزای  
چو دین مهد و میم و سکون غنیمت چو آن سبزه که در میان آب رود و  
برخ نرنگ باشد و آن چنان شود **برف** به فتح با و وال مهد و سکون را  
مهد و بعد از این مهد زمین باشد که آب داده باشند و در شرح سای  
مستور است که **بار** ده ای الارض التي ارسل فيها الماء **برف** به فتح با و  
جای سحر و لام فرماید و اندام پس و پرین گویند **بکش** بکاف و  
شین بوزن برده ریشی بود که بر کردن و شکم بدید آید و بوی مگو خوانند  
به فتح نون و کاف و فاء **کبیده** بکاف بوزن بالیده در شین و فای  
چو رنگ شغش و یا قوت سرخ باشد **بکش** به فتح با و وال مهد و سکون را  
مشا شین فطای و باید **شور** که با بشکون بود و پیرهن بود و حاجت  
بار کشن برتن **باف** بجای سحر و دین مهد بوزن فاخته در شین برزا  
راه غیر و متعارف باشد **باف** به فتح با و وال مهد و سکون را

۱۲۵  
خبر و فرید **شور** چون با خبر و جلیت را دی زینف دین و آن خضر جان هوا  
چون مایه جان هوا را **بار** یعنی آب و ملاک نشسته و با آوردن گویند  
**بخت** بوزن فاخته که گویند ساله با چهار ساله شش عظیم سوزن  
گویند **شور** چو که که رسد رفته اند میان رسد چو میش جو بره دندان را  
چو خنده و شک و در شین برزا یعنی هر چه در پوست ننده باشد و در شین برزا  
**بخت** بجای سحر و دین مهد بوزن شین در شین برزا و شین زده باشد **بخت**  
به فتح با و دای مهد و میم و سکون در شین برزا و در کران باشد که  
نیز گویند و آن چو آب را سوراخ کنند **باید** به فتح با و وال مهد و سکون را  
مشا شین گویند **شور** در وقت که کل سحرش عارست **باید**  
نهایت که مایش با رست **بخت** در شین و تحو که مایش اما میرود  
محمد در جوهر نام خود آورده که بجای ده نوعی از یاقوت است و ازین پت فرود  
نیز این یعنی فای و شین **شور** تو گفتی که بجای ده بار و دای **بخت** اندرون  
لا کار دای **شور** حکیم الوری فرماید **شور** پش تو که اندیش کند در کار  
در شین برزا ده شوگاه **بخت** اما آنکه فای طری این ضعیف می رسد است و بجای  
یا قوت سرخ باشد که گاه نیز باید که حکیم فاضلی یعنی گاه ریا فرموده **شور**  
اقلیم شایر که ز جاسوی عدلش **بخت** بیاده نیار که کند گاه ربابی  
بسی نیابن که مایه زرد را چاده شون گفت **تیار** بتای ترشت







میان بند باشد کذا فی التحدید **نما** حی و باطل باشد به  
بعثت حقت فردوسی گوید **شو** مدد خواهر زن و چهری **نما** ده نوا  
زمن و چهره **دور** به فتح باورای سده و ضم و ان در سده و  
خوردنی باشد که در این از کره بسته باشد **بنام** یعنی سحر و  
سیم بوزن ز بار غول سبابی باشد کذا فی المودید **نور** بهضم با فتح  
زای سحر زمین بشیر و او سیوه خوشبو باشد در سحر **نور** **نور** **نور**  
کاف و با دویم نیز تازی بوزن مصطبه روغن با کشد یا سحر به کذا فی  
الشرقا **نور** بهضم با فتح زای سحر و سیم کیه است خوشبو کذا فی المودید  
**بنام** بهضم باللام و غین سحر بوزن برآمده از سر باشد یعنی بسته  
باش و غیره شاشی سوزنی گوید **شو** راه باید دید و رخ کشید  
کیر یا بیکت و بکنند **نور** و در سحر به بعضی خبری که بسته شده باشد چون  
بنم و بر آن نیز باشد **بنام** **نور** دوم بهضم زاکویند و ملوک فری  
سکار و داشتند و بهین سحر و سفید در طایعها کردنی استباد  
منوچهر گوید **شو** رسم بهین کیر و از سر تازه کن بهنجند **نور** ای در  
لکد با دست خربساری **بنام** به فتح باورای سده و سکون یا  
حط و بعد از این سحر سوزش باشد شاشی حکیم انور گوید  
**شو** جو غرم قد مت آن بارگاه دید مرا **نور** و سخن سقش سبابه زمین

و سمات **نور** است حادثه بندی نهاد بر بام که هر چه حادثه گاهی نماند  
و کیه است **نور** برای سحر و او و خون نرسیده سحر و سحر باشد  
در سحر **نور** در سحر ای الی الی است قیاسی باشد و بوی زرب  
گویند **نور** برای و غین بختن بوزن پند ان جوی و بدان شای  
درخت انور را سقش کند تا بهین نرسد و بهضم باورای را گویند  
**نور** برای سحر بوزن پرده نوشته بر نگاه باشد برای مایون **نور**  
ارم نقشی از بند بهرم او **نور** قیامت شود و از رزم او **نور**  
بر او شین بختن بوزن بریده در سحر **نور** از کینه باشد **نور**  
بهین سحر بوزن شایسته یا بیکت **نور** از کینه تر خوانند و بوی الکلی  
الکد گویند **نور** شین و غای بختن و دال سحر بوزن نموده  
یا کمال کرده و با حق کنند باشد در سحر **نور** و جیس و جابر و بهین دوم  
بهرم گوید **شو** سحر و بشنوده آن رخ خود نگار **نور** شست کفر از شین  
بشکل الی الی **نور** بوزن چشمه پوست خام که از ایسرم گویند **نور**  
از شام **نور** به فتح باورای سده و سکون شین سحر و سحر **نور**  
در سحر **نور** از چکالی باشد که سحر **نور** سنون و دال سحر و سیم  
بوزن شین **نور** که بیان باشد **نور** شای که ترکان ساز  
و در شرف **نور** بهین تر درخت نیز **نور** و گفته که بیای فارسی نیز آمده



**بوز** بوزی فارسی و قیاسی شکو باشد که هنوز شکسته  
 باشد و اندامی برنج گویند بقیع باو غین مملو سکون رای مملو **بوز**  
 بواو و لولی بوزن خورنده در کشتی مرزا بسنج قریب است باشد **بوز**  
 بسین و رای مملو بوزن کناره صفت باشد کداف التجه **بوز**  
 بوزن بچاده غیب و شهاب باشد **بوز** بعد از بواو بای مملو بوزن  
 بوی بوزند می باشد **بوز** در قوم جاهل تو اسکی زنیاید از بوی  
 او خواب خوش آهوی را **بوز** کمر نسج بعد از بواو یا آید اما قشیری  
 بعد از بواو بای مملو آورده و گفته که بوب بد و سیمیت کی بد و دیگر  
 از بوزندی و گوید **بوز** در این که از انعام غاشی بود طوق تمام  
 و قیاسی بوزی از حد و اندازه دارم **بوز** کاه شده اخاف بوز  
**بوز** بوزی و قیاسی بوزن بر شیده فرزند عاق و عاق و خود  
 رای باشد شانش ابو شکور گوید **بوز** مرد را کی را بر خیده پس **بوز**  
 جهان بر پر خیده و **بوز** بوزی مملو بوزی باشد **بوز** بوزن نامور  
 شنی مرزا مملو و در ازیش باشد و اندام بوزی گویند **بوز** بای قیاس  
 بوزن پشه سگی باشد که بروی آن چربا طلا کند و اندام بوزی گویند  
**بوز** بوزن رسیده یعنی کافی و تمام شانش فردوسی گوید **بوز**  
 رسیده که از جهان فرزندیش **بوز** اندام بوزی و از خورشید **بوز**

و بسین دلام بوزن بسته دانه است باشد باشد که در میان با قلا باشد  
 و در حوالی کرمان درستان باشد مدس و با قلا بوزن و خورنده و آینه ای  
 خوانند و بوی خمر خوانند بقیع خای بقیع لام شده و آتش رای  
 مملو لوزانی الاغی رات **بوز** بوزی با و دال و ضم بسین یعنی دست زده  
 و سوراخ کرده و بالیده باشد لوزانی التجه شانش طلاق السانی فرما  
**بوز** شانش تراشی بسودم سن و هنوز میلیم از طلاوت آن کر  
 و اردت **بوز** در نسج حین و قیاسی بای مملو **بوز** بوزی بقیع  
 سکون بای مملو و رای مملو و قیاسی بای مملو بوزی بقیع شانش صبح نبات  
 شانش بوزی بوزی گویند بقیع و قیاسی بوزی بقیع شانش بوزی بقیع  
**بوز** بای قیاسی بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن  
 بریده بوزی باشد **بوز** بوزی بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن  
 دانسته **بوز** بوزی بوزی بوزی بوزی بوزی بوزی بوزی بوزی بوزی  
 براس مملو بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن  
 لفظی حد شده که مملو **بوز** بوزی بوزی بوزی بوزی بوزی بوزی بوزی بوزی  
 بوزی بوزی بوزی بوزی بوزی بوزی بوزی بوزی بوزی بوزی بوزی  
 با و دال و رای مملو بوزی بوزی بوزی بوزی بوزی بوزی بوزی بوزی  
 که بوزی بوزی بوزی بوزی بوزی بوزی بوزی بوزی بوزی بوزی بوزی



مناس

**باشند** بنیم شین و چون میم بر پیش زخم می کشند چون چادر و  
غره و دانه از نظر رسیده شالشی و سیاه و این گوشت **سود** در برده  
ماند بر در بر می کشند الا که کون باشد بر سر **سود** در کشند بر زرا  
چرخ می کشند که نمو کشند چون چادر و در بسته **در کشند** کبابی ای ساق  
بشد انصاف **برسد** برای معلوم و هم نوزن چه در شقی و در کوان  
در شد و ما هرگز گویند **برسد** بوزن و سنی نرمانه یعنی آن که بر سر نه گویند  
در آرزو و با در تعللان کل برساند و آنرا ابو یمنو آن گویند **برسد**  
بلام و هم نوزن بسته همان باشد نر نور یعنی در از ریش شالشی کس  
البن کبرانی گویند **منو** که ابو بود و خواهد بود **سود** شیشی در از ریش  
**خنده** بضم و دون و سکون خای سحر و او بر می کشند کذا فی الاوقات  
و پنج و دون و او نیز نظر رسیده **مخورد شیشه** در شرف نامه خنده از عطیه  
شد که در عیالش که کرده برایش کشند تا عیال را معطر کند **با در** در شد  
یز را و شالان بهر **شنگاه** ای که درخت نمند و منزل و مکان شالشی  
شینه سحر گویند **شو** زینگاه عالم بکنی کرد **سود** درم سنگه پاشند که  
**سود** بضم با و تن نون و خوت و اسباب بهش خرو و شیرین **سود**  
نمده در یک شکار شانی مانده **شکارستان** شکارستان همدان  
**سود** بضم چادر و مکان نرمانه مخزن اسرار **سود** نظایند انچه بر نور کس

خداوند منسوب است از برای او که  
بهره‌داران را در قدرت و کرم و کرم و کرم



جوهر ناز از دهنش دو گریز **بروز** برای معبودم در از سر بوزن فرود  
بهر شاه شاه و در موی پیا کافاری آید **نیمانه** بد و نون بوزن افی نه  
سپهر بانشه و **نیمانه** از کونیند خنیش کی کوب بر سر و دخی  
**سور** است بخوان ساکلا درش، علیه خوب و آتش نموده و نشانش  
در آوی شکست، **سور** که تر میس ز نهانه **باش** بر می باشد و شکار  
کند و بر می باشد و **سور** و آل مملو فتح و در هر مملو جوکی باشد  
که رشت بدان بسته باشند و کودکان از آتاپ دهند تا در کوش آید و آوازی  
از آن آید و آنرا خرفه نیز گویند شانش **سور** گوید **سور** که نه های او  
چرخ روان همه خوابت و هم و باد خرفه **باش** خیل و فیتان دینتی  
باشد و شنبان نوازند مثال معنی ابر طبع خاکی نماید **سور** چون بترنج  
خیمه آید بر آورد جان سوزی های سوز کند بر قص **بروز** بفتح باور و آل  
معلقین سوز و دیگر بر و آنه چو آغ را گویند کاف الموی **باز** اول زای  
دوم را سر مملو بوزن پاکیزه پاره از شب باشد کوفته باز به خلق و باز به سپهر  
**باز** بگویند عین سوز و فتح را المملو از رحمت که از نهشت و بگویند شود  
**برباد** بفتح باور را سر مملو دوم حجه بالا حجه و دیگر **برواز** نیز گویند  
شانش کلیم شایه و **سور** است بر باره او را زین از بام فلک هفت  
شاه جهان ساکن بر باره دوست **بران** بوزن درانه در شنی و فای

نام شهرت شانش عصری گوید **سور** سپید شده جاز نازی و در از نهار  
جواز برانه و از آنگند و از ناز **سور** **السا** بیکانی کسره و سکون یا وین  
مملو و نای ترش آنکه بشک دهند و چهره نیز گویند منو جهری گوید **سور**  
کج را از این پیش گاهی خنیش، یکی را دوا دره و هر یک کانی **بیلطری**  
نام یکی از اقسام هفده گانه سید که اندا سید شد و کرب بنید گویند کدانی اثر  
فنا را میزدن ابراهیم معنی سید بود آورده شانش ظلم گوید **سور**  
همچو ستان موی شادان خیزان، شاخه سمن تازه و سپه طبری و این  
یت معنی دوم مناسب شتر دارد **سور** آنکه معوض چیز میس دهند  
شیخ سحران و مایه در تفسیر **سور** جان بر می روی یار کردم **سور** شمشیر  
و قارت چون نیست **سور** بشیم جهر میس کیم **سور** بنا کار خویش کیم  
**بارانی** کلایم که در روز باران بر سر کینه انوری گوید **سور** تا به اریست  
کافان که جو باران یار **سور** آسمان بر سر خورشید شد بارانی و در  
**سور** میزای نام قیل از ترکان تر باشد **بالایی** معروف و نیز جنبیت  
باشد کدانی **سور** **سور** زن بنیکو باشد شانش باقی گوید **سور** بارش  
سکنت خواب کای بی **سور** دل برین نه از وطن کیم **سور** خنیشی  
با و خا و سکون رای مملو و فادر جیم نای معجز **سور** و سینه کاری  
باشد کدانی الموی **سور** **سور** مملو و کاف فارسی بوزن عربی کلاه















طاعت و فرائض را از آرد است کنند و بپوشد و اندر نیز گویند  
**مع الزال باینده** شکست و نمایند سه پانزده است **بستان**  
ز بهنگاه حاتم می پیرد **در طلب ده درم** سنگ باینده کرد **باد**  
نکاه میان و بزرگ باشد و بادشاه ازین امر کتب است **بیلو کنند**  
**و بیلوئی کنند** یعنی کناره کند شال و در شال نظام گویند **بیلو**  
بش از درم او بر گویند که از آن بیلوان بیلو کنند  
**بیش** یعنی اول کسی و نظم بر عالم بود و نیز عالمی را بعد  
بعد مظلوم رسیده و چونند را فاسکیان باشد او میگفتند یعنی  
عادل اول و بعد از او ظهور و تجلیه و جمال و دیدن و متوجه  
و امثال ایشان را باشد او میگفتند یعنی عادل اول **بیلو** گویند  
**بود** ضد تار بهر و نیز این است تری قاف گویند که لازم تجارت  
شخصی را نماید **سود** گشت نیست و آتش زدند بدار **بوجا**  
و تن و شش چاهش بود **بود** و اندر این نیز گویند **بیمید** یعنی  
پناه آورده شال حکیم فردی گویند **سود** بدید از بدیدیک باز آرد  
بیزدان پناهید کار او **بیش** بر فتح باو شین سحر و کسری سهل  
نیغ بر شین و بپاشند که شال شال حکیم شای گویند **سود**  
مرید دل جبات اندیشد **راز** خود پیش خلق بر نشید

۱۵۴

**مع الزال باینده** جوی بود و در زیر بنایی که قصور کرده باشد نهند شال  
رودکی گویند **سود** نماید بر ماند آتش استون **باید** درخت و نه ز این  
در **بیش** **خوار** نیغ که او یعنی دلا و نیز آمده شال سنی اول را  
شیخ حدیث نماید **سود** اگر دست عمت جبار کار کار که در این خوانند  
و بخت خوار **بیش** بضم با و سکون یا در در جهودان **بیش** کدانی الموبد  
**بیش** بوزن چکار قار و رده بیمار باشد شش **بیش**  
گویند **سود** در شال رنج و مرگت **سود** بر دشت پیش  
حکیمان **بیش** و در شش **بیش** و فای یعنی فرد و در شال که در نیز  
آمده و در شال **بیش** گویند **بیش** و بوزن سنگد ریزنی باشد  
شال شش **سود** گویند **سود** جو باوند رنماند این جهان کینه جو  
باید رمر دارد و جو باو خستند را **بیش** و بوزن **بیش** شوی  
مادر باشد استاد **سود** گویند **سود** از بد رجون از بد رشت **بیش**  
**سود** مادر بار کینه نماند مادر شود **بیش** و در شش **بیش** بوزن عظم  
آمده و شش **سود** بوزن بد اثر آورده و گفته **سود** گویند **سود**  
بی تو بپوشد تخت ملک **سود** همچون نیم طغی در دست بدیدر  
**سود** **سود** بوزن شش باشد شال شش **سود** شش یاری نماید **سود**  
سود است و از برای قربان **سود** است زمانه را پیر دارد

دلاو



ش

پالو







که در آن وقت بعد از پاسبان گویند اما بخاطر این ضعیف برسد  
 که خوف اول صبح و فاجعه را با یک نفس شب را میگویند درشت  
 به در کلام الکام واقع شده که چون پاسبان از خواب بیدار شود  
 کندشت چنانکه شیخ نظام فرماید **شعر** جوهر از شب و بجزر کندشت  
 از آن در شاه دل رنجور کندشت اما اندر کرد در آن وقت پاسبان  
 پاسبان می گویند معلوم نیست به واسطه آنکه پاسبان یعنی صاحب  
 پیش و و است چو باغبان و وزیران و این است انور موبد این موبد  
**شعر** ای برسم دولت از آغاز دوران داشته ظلم قدر ترا بچند  
 ختم جرح پس **معنی** پریشانی یعنی پریشانی کشنده چنانکه از آن  
 گوید **شعر** یاد رسیده تو هم رسد با بدولت نه با خاک پریشانی  
 غریب معنی چیزی از گوید که کردن و افشاندن آورده و گفت که پریشانی  
 و پریشانی یک معنیست و گویند اما بخاطر میگوید که پریشانی بیشتر است  
 و این دارد و بدین پریشانی کردن و افشاندن و بدین معنی پریشانی  
 و بر افشاندن آمده که امر از افشاندن باشد **شعر** بغیر معنی پریشانی  
 خاموش غوطه خوردن یا غوطه خوردن **شعر** نه هر غوطه خورد در در  
 بر آورد ز کار سبکی که در آن و آنرا با غوشی **شعر** قاصصا  
 و تجسس باشد کمال کمیل گوید **شعر** غریب است تو نموده اعتبار بگویند

نه کار

هر کار پریشانی رود باصل و شراد **شعر** عند راوردن به شانه شمشیر  
 سحر که گوید **شعر** عند انداخته و شمشیر که دریم و خاخشیر پریشانی  
**شعر** پریشانی یعنی پریشانی شب پیشین که بهی ای را اولی گویند  
 به باره دوش باشد و با بر اولی پیش از دوش باشد و از آن پس بر نه دوش  
 گویند صلیب انور که گوید **شعر** دیدم از بانی پریشانی شمشیر شانه  
 طاق **شعر** در موبد الغفلا فلک باشد اما اشعار که کش  
**شعر** بلغوش که با سکون یا و لام و هم غین می گویند شمشیر و آن معنیست  
 از فعلی سوسن که از آن سوسن گویند و بر شانه آن نقطه ای سیاه باشد  
 مانند خال که بر روی خوبان باشد و زخمی که جگه دارد و از آن یکدوش  
 نیز گویند شمشیر غری گوید **شعر** وصف خلق شاه می کردند دوش  
 سبیل زین و در دوش **شعر** سبیل شمشیر و در زاری قیاد **شعر** گوید  
 خلافتش بر آمد صد خوش **شعر** خلافتش با یکدوش و شمشیر و شمشیر  
 حسین و فایب چنین آمده اما در شرفانه و ادات العفلا بلغوش آمده  
 به تقدیم غین بر لام باین معنی و بلغوش معنی بلوغ و تمام کلی و دارای  
 نیز آمده به پریشانی جگه و به باشد شمشیر **شعر** سبکی گوید  
**شعر** جوهر پریشانی یعنی خلی عیار که سبکی به بند در کار زاید **شعر** یاد آن  
 جوانی نیلگوشت که از آن یاد داشت و با دوش بوزن ن دارند نیز گویند







و بعد از خاری سله **پایک** بگر با و فتح زای تازیکیا که از ان بوری  
سازند کذا فی الموبد **پایک** بوزن تارکیک پای لغز از جو بدین باشد  
رووی گوید **شعر** از خرو و یک ای می رسید کم که می شود بهی می خواهم  
و است تازی **دور** کف معنی پای تازی که اندر لغز نیز گویند است  
**پوشک** کرب باشد شش می گویند **شعر** خدایگان شاهنشاهی ریش ملک  
نبرد امن لطفتش خنده چون پوشک **پوشک** بوزن دور و در چای  
نیمان کنند و سرش پوشند **شعر** بزرگ بدر که بدر و از بزرگ  
در خاک نمایان کنندش مانند بزرگ **دور** و در نشو و فایر معنی بادی باشد  
کاز دبان بر آتش دمد تا بر افروزد اعجاز گوید **شعر** که بزرگند نرم دم و می  
بگو **پوشک** می گویند که کور در زبانه بر آتش **دور** و معنی خاق نیز آمده معنی  
سوزن آتش در ان زنده شش **پوشک** گویند **شعر** علم اگر بار من بود  
چه عجب **پوشک** میل آتش بود همیشه **پوشک** و عا ط این ضعیف می شد  
که پیش رجین و فایر با شش و معنی دوم آورده معنی خاق مناسب  
دارد و معنی بادی دارد همین برون کنند در آتش افروختن مطلق  
مناسب است ندارد و در موبد معنی سوزن و خور جای نیمان کنند یا  
تازی آمده **پایک** و **پایک** همان ملاک که در ضعیف از فلا و جود دار باشد  
کاز ان شمشیر سازند حکیم آمد که گویند **شعر** از ان آهن عمل کون تیغ جبار

هم از و نهی و ملاک **پایک** بوزن تارکیک پای لغز از جو بدین باشد  
رووی گوید **شعر** از خرو و یک ای می رسید کم که می شود بهی می خواهم  
و است تازی **دور** کف معنی پای تازی که اندر لغز نیز گویند است  
**پوشک** کرب باشد شش می گویند **شعر** خدایگان شاهنشاهی ریش ملک  
نبرد امن لطفتش خنده چون پوشک **پوشک** بوزن دور و در چای  
نیمان کنند و سرش پوشند **شعر** بزرگ بدر که بدر و از بزرگ  
در خاک نمایان کنندش مانند بزرگ **دور** و در نشو و فایر معنی بادی باشد  
کاز دبان بر آتش دمد تا بر افروزد اعجاز گوید **شعر** که بزرگند نرم دم و می  
بگو **پوشک** می گویند که کور در زبانه بر آتش **دور** و معنی خاق نیز آمده معنی  
سوزن آتش در ان زنده شش **پوشک** گویند **شعر** علم اگر بار من بود  
چه عجب **پوشک** میل آتش بود همیشه **پوشک** و عا ط این ضعیف می شد  
که پیش رجین و فایر با شش و معنی دوم آورده معنی خاق مناسب  
دارد و معنی بادی دارد همین برون کنند در آتش افروختن مطلق  
مناسب است ندارد و در موبد معنی سوزن و خور جای نیمان کنند یا  
تازی آمده **پایک** و **پایک** همان ملاک که در ضعیف از فلا و جود دار باشد  
کاز ان شمشیر سازند حکیم آمد که گویند **شعر** از ان آهن عمل کون تیغ جبار

۱۷۴



کذا فی المویده **یک** بقیع زن نامیسیان و سبقت ریحکان بان باری  
 کتند یعنی کرده اند **شکست** درختی باشد و شمس غریب  
 که از اوزیت تیر نیایان یا سوراخ دور دیوار کنند و گفت **شکست** در آورد  
 شمشیر یا زره سپهر از پای **یک** کشارت بی دست برود **یک** شکست  
 و هم بپاشا مشهور کردید و او اسباب بود **یک** شکست و **بالا شکست** و **بالا**  
 شکست که برینار حکام بستند باشند که در این آب را سبند و شکست که گوید  
 شکست زدوم خود از دست پرستانه افسار بر سر و در دست نیز بالا شکست  
 و در جاح اللغات نیازی جاری مسطور است در کتاب اندازند **یک** شکست  
 گویند **یک** بجم غازی بوزن نازند در یک کوک باشد در کوک شکست  
 بر یک چشم از آن نکرند او را شکست شمس غریب گوید **شکست** بزار کوز کل از  
 شاخ جبهه نموده **یک** بوعثمان کل اندام نازک از بایک **یک** و در شکست  
 بر زلفه با افسانه چوبین نزارند و هم دو مغز یا لنگه مراد است  
 کذا فی المویده **یک** آن آهوی باشد که شکست آن در پس کفشند  
 تا بان کفش را فروغ کنند و قاله در آن کنند و تباری مویلی گویند  
 بدفع میم و سر هیزه **یک** آنچه بر کوفته از نهند بخت برادران  
**یک** بعد از آن بوزن در شکست در یک شکست کذا فی المویده **یک**  
**شکست** نباتیت و بوی کجلاطه بکرسین سواد و چیم سکون

۱۷۵

بوزن و در شرح سانی فی الاساس مسطور است و شکست شکست بوزن کوز  
 در کتیر التور و کتیر کوز بوزن التور و کتیر شکست شکست خاقانی قریب  
**شکست** عطر کنند از یک شکست به بغداد و آهوی شکست آید از قضاای آنها  
**سح الامریل** بوزن دل باشد یا باشد معرونی فرمای **شکست** همیشه کفش  
 و لیس را کفیده بینم من **یک** یای کفش و لیس دل کفیده است **بالا**  
 چشمی شکست بود بسیار یا بدقیق گوید **شکست** بنو ویت و شمیر تو در  
 گرفت **یک** زمانه که بر آتش بود **بالا** و در کتیر بکشی یا بوده شکست  
**یک** مال بجای معیم بوزن بد حال افسار شکست آن که در آن خط کنند  
 و تباری خط گویند **یک** بای دوم نیز غازی بوزن و مغز فلفل باشد  
**یک** بوزن قبول همان بگو که در باب کتیر **یک** یا هر خطی و غازی شکست  
 بوزن قبول فلفل من باشد افسار گوید **شکست** روز کوز نوسانی شکست  
 تمام نور شرح **یک** کسند مسجد بر از جمال معرب بدست و نیز آن باشد  
 که در کتیر چشم حج شود و اندانج نیز گویند **یک** بوزن و معنی بر کار باشد  
**یک** یا اما فای بوزن قبول معرب یا باشد شمس غریب گوید **شکست**  
 چون در راق بینم شکست **یک** مانع الباع مردم شکست **یک** چه شکست  
 ناز غشی خوش **یک** در دکل نوزد دست و شکست **یک** در مویده العفلا  
 بدق باشد که در آن باز کنند یعنی فرد و در کتیر پستان مردم را گویند

۱۷۶



و در سان اشتر زمارستان باشد **بجول** بوزن و شش انگشت  
باشد یعنی کوب یا کدانی المودید **بل و بل** طاقی که بر روی آب بند شاه  
نام **شور** که بول دیگر میاید وزن **شاه** شدن که یک راه باز آمدن **مع المیم**  
**بیام** مرغی که میاید بر دام بند از برای حید کردن و آنرا خود  
نیز گویند و بوی طواج گویند که میم و سکون لام و آفرینش های همد  
کدانی اشتر قاصد و میم دام نیز آمده شانش حکیم خانانی گوید **شور**  
کنتم به بارگاه ملکیت توان رسید گفتا توان اگر نشود و در میان  
**بیلام** بیلام در امر همد بوزن بی آرام نام حصا عظیم **شور**  
نام یکی از بزاران مشهور که بارگرم جنگ کرد و رستم او را کشت و در  
گوید **شور** پادشاه است آن جنگ را بی سلیم همی راند چون شیر یا  
با و دوم **بیام** تبعید دفع چشم زخم باشد در شیر و فای شانش **شور**  
گوید **شور** تباکار از چشم بد ترس همی **شور** از خواهی باخوشتین  
تو چشم بیام **شور** و میم با و ضم زانی فارسی میگرد و ظهور شد **مع المیم**  
**بایزبان** باغبان و دهقان و صاحب گشت و نیز نام فوایدت که مطرب  
نوازند و گویند رونق با نر دشت اکنون که بیل نیم شب با نر باری  
کتر زنده با نر باری **شور** بر او سین معلین و دوا بوزن تا میدان یعنی  
دست بسودن و چینی از جهت آنکه به چند نرمت یا دشت شانش **شور**

الدرین گوید **شور** زبر و بسیدن آن نازک اندام شکفت اندر کوه کلسا دام  
**شور** برای همد و دوا بوزن کردن نام پرن بن کیوی **شور** باشد کدانی **شور**  
**شور** یعنی تقصیر تجسس بیخ کردن شانش موبالدین گوید **شور**  
در زبر و بسیدن اسرار و علوم شوی از کلسا آفر خودم **شور** برای فارسی  
دریم بوزن فرمان غشاک و اندوه کین باشد شانش شمس خنری خرمایه  
**شور** شمشیر و دشت و بر سر شمشیر **شور** که کوه خرم و خرم باریان  
**شور** که بفتح با و کاف فارسی یعنی رشت و بید باشد شانش **شور**  
گوید **شور** لطیف و جوانم جو کل در بهار **شور** بگرامین نیم سالخورد و نیم  
**شور** برای همد و شین **شور** بوزن که بدین قشادن و پریشان  
کردن **بایون** بیغم بای حلی بسینی براب زبر و یور باشد کدانی **شور**  
الفضل **شور** اخن برای سحر و خادمای ترشت بوزن شناختن یعنی  
که اخن باشد کدانی المودید **شور** برای فارسی و میم بوزن خوشان  
به معنی قیوان باشد **شور** و **شور** بفتح با و دال و ضم زانی فارسی و کمر لام  
شیرم ده شدن و کداندن و در مودید الفضلا بسینی نرم شدن نیز آمده  
**شور** بوزن فندیان نصیحت کردن بصیحت نیز یافتن کدانی  
اشتر **شور** بوزن سوزن زمین پاک کرده از برای زراعت  
**شور** بوزن **شور** بوزن سوزن زمین پاک کرده از برای زراعت  
**شور** بوزن **شور** بوزن سوزن زمین پاک کرده از برای زراعت

۱۷۹



نزدیک نیشابور **نیم شدن** بر گشته شدن و ساقین و جدایی و زدن  
**بالا دان** بوزن ناواورن آلتی باشد جلوسیا نیز اگر بکنیکر ماند  
**باجیم** و جیم فارسی جایی که در ویش رکنی هکار را باز دارند و کش  
خود را برست گیرند حکیم خاقانی فرماید **شو** هوا میخواست تا بهر جنبه بالا  
برتری جوید که رستم دست انکندم بصفت پای ما جانش و مولوی  
مشغولی نیز فرماید **شو** آدم از فردوس داز نالای اخفت پای جان  
از برام غدر رفت **چوبین** بوزن پدومین خاری که بهر دیوار برافشانند  
و از افشانند نیز گویند شاه نادر خضر فرماید **شو** باری ندید ترا برین  
دیوار جبر طاعت حب آل یاسین که در دل خود ز دوستش  
بر دیو چهار ساز چوبین و نیز منی که در جان زبند و پایه اگر از  
طرف دیگر گشته گویند چوبین شد **چوبین** به فتح یاسین فارسی  
و سکون را از مصلحت و باخ فاشد و آنرا ابوی فرخ در جبهه گویند و در حد  
ای دیکان سطور است و آنرا از غنیم نیز گویند به فتح هر دو فاعل و سکون  
رای مملو و یا و این سبب بر هفت حکیم خاقانی گویند **شو** ز سببها که  
سیر تر زخم بر بهشت **شو** جویم برین آرد برون نیند مملو  
**پدومین** برای مملو و پای حلق بوزن سنبون باشد که بوی جرب  
گویند **پایندان** پای حلق و نون بوزن با دخیان میانی و آنرا

بایتر نیز گویند و بوی ضامن نیز گویند که از الشرفنامه مثالش  
سویا الدین گویند **شو** رزق را دست تو پائیدان شد علم را کله کله  
تو پائیدان **بیش** بشین معی بوزن رسن نام تقای رسیان طری  
و از سیاب در آن جگه بود و تورانیان و فتح گویند و اکثر پسران کبیر  
دمان جگه گشته شده داین جگه را جگه یکن و جگه لادن نیز  
گویند **شو** مژگانست که در گنده از جوشن **شو** مانند سنان کیومر و جگه  
پیش **پرده ششسان** یعنی **مطربان** شانش شیخ نظامی گویند **شو**  
پرده ششسان شود و شکوف **پرده ششسان** بوناد و شکوف  
**پنجین** بنتی با و غنیم و سکون برای حلق سداب را گویند و غنیم  
نوبت است **چشیدن** بخاوشین سمجین بوزن جشیدن خود را  
رنگین **نچشاند** کسی را در پنج داشتند که افادت الغضا  
و مرد و لغت بین مملو نیز بنظر رسیده **پیسود** بین مملو بوزن پیسود  
دوشیزا بهیچ میل کردن باشد **پارچین** بنتی رای مملو و جیم **پارچین**  
مرد و غنیم باشد که از الشرفنامه **ویا اورچین** بنتی خزه نیز گویند که مملو  
را حکیم خاقانی فرماید **شو** کوه زنی بخوبی رست **شو** پارچین و پای  
ویا رده دست شال دوم به والدین گویند **شو** گنده جو بهشتش طوق کردن



اگر از پایش افتد پادشاه **م** شال سیوم را مودنی گوید **ش**  
زیاور بخن آن سرو نو شاد **و** بکلی در مانده پارسه را از او **و**  
کمر روی سحر اول زیادت کورن دشمن باشد و صاف  
کردن ایمنانه **پرویشیدن** بوزن خورشیدن فشانند باشد  
**پروافتن** یعنی خالی شدن و فارغ گشتن از غلات و شال  
شالش فردوسی گوید **ش** دل از داور پادشاه پروافتند به این  
که چشمن نو ساختن و نیز با کسی در ساختن یعنی ارادت و مرتب  
کردن ایندین نیز باشد **پرویشیدن** یعنی به حال و پریشان کردن ایندین  
و شدن و چو دشمن گزافی از ترغیبانه **پیشین** پیشین معنی بون  
ز زمین نام سپهریم کتبیا و برادر خود کیلاوس و کدرا ب و کشتیاب  
پسران اویند **پیشین** معنی بوزن زمین سیف خوار از آن رسن  
باشند گزافی از ترغیبانه **چلو کردن** یعنی کرختن و کنار کردن **پایان**  
یعنی آخر هر خبر و گزافی از ترغیبانه شالش معنی کد که به **پیش** غلبت پای  
شکل من پد **م** است یک شغل کشیم یا بارت **پیش** **پیش** **پیش**  
که اگر در آویند شال اول را شیخ سعد کا که **ش** در بر و در بر سلا  
که و سیلت مکرر **پیش** شال **پیش** گوید **ش** به پراسون آن در بر  
سکویی **م** گزافی بدور دل کردن شکویی **پیش** **پیش** **پیش**

پیشین  
پیشین

و او بوزن قد و دین در سنه و نایب معنی چو کین شدن و چو کین داشتن باشد  
معنی چو کین نیز بنظر رسیده شالش حکیم سنای فرماید **پیش** **پیش** **پیش**  
بن سواج **م** علم است کا عتد و بوزن **پیش** **پیش** **پیش** **پیش** **پیش**  
بچه در سنه و نایب معنی بکد سدنک باشد این لغت جای در بنظر رسیده  
**پشتوان** جوی باشد که بجهت استحکام دیوار در زیر آن گذارند شالش خلایق  
فرماید **ش** چشمن خلایق که به بنیاد وین در آمده بود **م** که اعطاء و پیرین  
بنودی **و** **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان**  
چشم دیوار است را در او چون توپشتان **و** **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان**  
نوع کشی بان **پیش** برای مملکت بوزن رسن چو دین باشد شالش خلایق  
المطانی گوید **ش** **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان**  
چنان بر شش **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان**  
عده و شطر و پیمان باشد در سنه **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان**  
گاه باشد گزافی سویه انفضال **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان**  
**پشتوان** **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان**  
چنان که حکیم انور گوید **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان**  
در دریا تواند کرد و به طبع کار **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان**  
شده است نزد یک غرضین که از آن **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان** **پشتوان**



Page

شماره

7110



نیت کرد بر کماکاری در دست بعد از برای مصلحت کاف یعنی آن روی  
کوه که کوه باشد و در شرح سالی فی الاساس مبطونت بر کوه که کوه  
من الجبل چیست یا شیخ ابوالکلام ای تنگ **میشاید** کبریا و سکون یا  
طی و شین مع و فتح رای مصلحتی باشد شک و نرم و کرب از آرد و  
روغن و در شاپ و از آبوی شفا راج گویند بضم شین مع و بعد از شین  
فا و کبریا و مصلحت **یا غنچه** بوزن آنکه میند که کرده باشند برابر سکون  
شمشیری گویند **شعر** فکک بیا کبر فکک را باشد از هر دانه پخته  
**بریشید** بر تن شده باشد و برابر داده **یا لوان** بوزن شاد  
و فکک سپاه باشد که در ایم در هوا پر و چون بنشیند نتواند برخیزد و گویند  
غدا می آید باشد شش گویند **شعر** شش شش با غنچه ای بر تن **صبر**  
سو در که تو با لوان در کوزه با پوایه سا حلی آمده گفت او را پوایه  
گویند یا شمشیر که بازمانده و مانده فایده که در دور رسای بر زانبون و  
یا هر در بنظر رسیده **پخت** بر فتح با و تون صوب کعبی مانند که پخته  
کوی بازند و تباری طباطبک گویند و در آن الفظلا یعنی کوی چنین  
نیز آمده اما معنی اولی است جو حکم فرقی با خیمه نواید **شعر** نبات  
الغشش چون طباطبک سیمین **نموده** دست زیر و پینه از پینه  
**برواز** بوزن دروازه طعنا کر از پس کسی که توج بر نه کند

انتهی

انتهی و در سینه صین و فای بر وازه دومس دار و اول در سینه کازلی  
عروس برینند و این معنی خیالی از غزالیست و دوم طعنا کر از پس  
کسی که توج بر نه و حالا در سینه از کسی که کفکسان بسیار و بر وازه که میگویند  
اما در سینه که معنی آتش باشد که بیش از دوس افزند **پیش** بزم  
در ای مصلحت و بای حلی و هم فارسی بدکار که کسند **یلد** بعد از لام نخت  
تبدیل و نیز سری اطراف سر این هر دو لغت از موبد نوشته شد و هیچ کس  
برگشتن نگذارد **چند** بوزن غنچه میانی باشد شاعر گویند **شعر**  
به شمع مده بر زین فانون **کبر** زیت کند قاج بر سر جیان  
و شمس غنچه گویند **شعر** آن ضرر که سرخ چون حد دلش کند و سلطان  
فد بباری بچکان غنچه را **بر آستان** در شاه جهان **نما** ساینده  
هر دانه شب در زینچه را **پیش** به فتح با و لام و سکون بای حلی  
و بعد از با غنچه مع فتح شراپ باشد **پیش** برای مع و بای حلی  
بعد از زایم بوزن حساب کاوی که فریدون بشیر او بزرگ شد فر  
و وی گویند **شعر** کای کاوی بر مایه خواهد بدن **جما** بخوی را دای خواهد بدن  
کذا فی التمهید اما در موبد الفظلا بکبر بای نازی و سکون رای مصلحت  
**پیش** به فتح با و لام که گویند در بی شست گویند بفتح شین و با و  
آخر تان شست **بر غنچه** برای مصلحت و غنچه بوزن می شود و در شست

۱۵۴







چهره شد **سپاه** و سپیده بیدار شدند و در آنجا بقیع قبول آمدی  
نیز آمده **بید** بیدار و بیدار آمد از دست بیدار بیدار بیدار بیدار  
کوبید **شو** بیدار است و دست بیدار است بیدار بیدار بیدار  
**نیجاده** یعنی انگار زاهد تر سبایا که بیدار بود باشد فاما کلام  
**سکو** بس از چندین جلد و در مدتی سال را روم بیدار بیدار بیدار  
**بشیر** و بشیر است و دست کار و در محل بیدار برای استوار و بشیر  
باشد و در دامن بیدار و بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار  
و در آنجا بیدار و در آنجا بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار  
تو که بیدار بیدار بیدار و در آنجا بیدار بیدار بیدار بیدار  
بیدار بیدار و بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار  
در بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار  
ماست **بید** بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار  
کیت کوای برین آتش زنده **بید** و بیدار بیدار بیدار بیدار  
حکیم فردی کوبید **شو** بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار  
بیدار و بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار  
**کاله و بیدار** بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار  
بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار

چنانکه سر از زمین کوبید **شو** و بیدار بیدار بیدار بیدار  
**بیدار** بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار  
**شو** و بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار  
مطلق بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار  
**بیدار** معروف و بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار  
و بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار  
بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار  
**بیدار** صاف کرده و صاف شده باشد و در اوقات الفضلا  
افزوده بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار  
**شو** بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار  
شد و بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار  
از سر شک صودا روی بیدار بیدار بیدار بیدار  
کاز بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار  
**بیدار** بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار  
بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار  
حکیم غنم کوبید **شو** بیدار بیدار بیدار بیدار  
زرد بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار







یعنی انکه مشهور شده و این بیت امده سوید این قوت که **ش**  
 به پسته سبیل هم بسته کرد **د** بدر باز پسته بسته کرد **یا چاه**  
 یعنی ماکوی که جولا بان در وقت کار در آن رفته **چرخه** یعنی باد  
 مملو از امده و سکون رای مملو همان پسته که که نشسته **چرخه**  
 بدال مملو و منیم بوزن بود در نشسته نیز البره پسته **چرخه** به ضم با سکون  
 رای مملو و قوت زای بود نشسته نیز پاره از جامه کسی باشد و صاحب  
 فنا و قوت یعنی پزی او آورده اند که از جامه پستین جامه شین جز  
 و نشسته قوتی یافت با آورده و کثرت **ش** آسمان که در تراجون تخلیفات  
 از نجوم آورده برخ پزه **س** چه کلید بود اثر الدین انکه گوید  
**ش** که رای روشنست نه چنان بود **د** در کام قتل شکسته پزه  
 شمار **د** و دیگر یعنی صف باشد حکیم انور که گوید **ش** که پزه زند شکسته  
 خوش نبود گفت **د** و داخل او نیز در دین سر طائر **د** و در نشسته  
 آه که در دایره است از مردم بخت شکار مرتب شود و خطی که از مردم  
 بخت راست شود بوی صف گویند **چرخه** به فتح با وزای فاکها  
 است قبا و غیره باشد در نشسته نیز از ادات الغضلا یعنی زمین پسته  
 نیز آمده **یا لونه** همان پالوان مرقوم را افزای حلایانیت و مانند  
 کنیکه سواد بسیار دارد و چرخه را بدان ظلف گفته شالش جالدین

بنیمش

عبدالرزاق گوید **ش** دیده پالونه سر شک ایل **د** طبع چهار خدا نشسته  
**یا چیل** که بهر چیم فارسی و فتح لام با فیه از بنده شیخ نهای گوید  
**ش** چرون بن پای ازین **یا چیل** **د** که نشسته از پای با  
 کند **د** و سولان روی نیز فرماید **ش** درون کعبه اسم قبله نیست **د**  
 چه غم از غواص را با چیل نیست **یا لونه** برای فارسی و لام بوزن  
 پزه و حیه نرم شده و پزه شده باشد **پزه و حیه** بوزن **د** و نشسته  
 با زبیر سکنده و شخص نماینده شالش شیخ نهای فرماید **ش**  
 پزه و حیه بود بخت نهایی **د** در آن آنجن گشت ش آرمای **یا چیل** ممکن  
 فای موقوف و فتح رای مملو شسته گاه به گاه **پزه** بوزن  
 منی و با که برای کول گویند **یا دکانه** بوزن شادمانه در زفا کول با  
 با هم بند بود شرفنامه در یک بهر **پزه** برای مملو و زای سید و دال  
 بوزن نکاشته با ره غیر باشد که بخت ناما بود شسته کذا فی الموبه  
**پنده** به فتح و لام و دال و سکون غین که گفته شده گویند  
 پنده را بجهده کرده یعنی گفته در دین بیاورد شالش سوزی گوید **ش**  
 در غایب کرد بجهده شده که اندر وقت **د** شکست و ریخت همانا سیده  
 و زرده **پنده** معروف و دیگر امده الغضلا همی از رقص غم باشد  
 که دستهای یکدیگر گرفته رقص کنند و در شرف غم غلو کول با



سنگ باشد که دیده بانان برای جنگ دارند **شماره** بانای قزوین  
سنگهای بشت که تبارش صلب خواستند شاد کوبید **شماره**  
در آن کسی که از طعن سنان و زخم تیر **شماره** زبشت بازه کرد آن در زخم  
پیر باه **شماره** معروف و نیز نام کلیت که از ان الموبد و بعضی یکی  
از انواع بد نیز منتظر رسیده مشتاش سیف اسلم کی کوبید **شماره**  
از آنجا پیاوه در تبار خلق تو با و با مردی عثمان اشرب عین کشنده  
**شماره** یعنی سیاه و سپید با هم آمیخته که تبارش املق کوبید  
مشتاش انور کوبید **شماره** چاه تو سایه ایت که خورشید را مع  
المان بگردان ان نیست در شمار **شماره** خودمند و زبرک بکند که  
تبع و توفیق علم و حکمت بسیار کرده باشد مشتاش شمشیر کوبید  
**شماره** دولت و نعمت و سعادت را نیست کار در سفر و نه  
کار باشند سنگف باشند بر در خضر و نر و هبده **شماره** کبیل و قوم باشند  
یعنی طریقی که با ان جهری بمانند مشتاش دکن ال دین کوبید **شماره**  
جهان خرم غن شد دل من **شماره** کشت از لطف و وفات کل من  
**شماره** کبریا و فتح سین المومنین و سکون غلب یعنی سفته  
شده و میرانده **شماره** ح الیا **شماره** یعنی انکه افسون خوانند از  
برای تسخیر جن بسپه کوبید **شماره** کس جوهر در بر باسی کوبه کوبه

صور **شماره** هر خایه زیر کینه لعلاب **شماره** چسای پراکنده بود و نیز زفت  
دهنده و انکه شایخی زیاده را از زفت پیر دستبان پراکنده  
مشتاش حکیم انور کوبید **شماره** برده دشمنان بهشت از پی بسته  
کرد **شماره** در تو هر قدر که انداخته استبان پیر **شماره** تهمین  
باشد شیخ نظامی کوبید **شماره** در و در باید پیر و هندی که از نام دارد  
سنگ هندی **شماره** بوی بوی یعنی شده اند و توان دوان حکیم فردی  
فرمای **شماره** همه شس من جنگی آمده **شماره** جان فیه و بوی بوی آمده  
**شماره** بدی **شماره** فرمان برده در باشد شیخ نظامی فرمای **شماره** شش نامور تمام او  
فیلقوس **شماره** بدی **شماره** فرمان آورد و در و رس **شماره** و بمن مقبول نیز  
آمده **شماره** تمام لعل قبیله که سرخ باشد منسوب به پیو بیگانه  
که در امن کوی که کانی کمالی در آن کوهت واقع است **شماره** پیشانی  
سرو و دیگر شوقی را کوبید خلاق المعانی فرمای **شماره** شکار را چند این  
پیمان شکستن **شماره** به پیشانی دل سندان شکستن **شماره** و شیخ سعدی  
نیز فرمای **شماره** طاعت ان نیست در بخار من پیشانی **شماره** صدق پیشانی  
که اخلاص به پیشانی نیست **شماره** سرو و دیگر بمنی شاد است نیز  
آمده چنانکه کوبید با بدان پای دارم خلاق المعانی کوبید **شماره**  
سکنت پای داری تو در تمام وصل **شماره** چون کوبیده و چوبه چوبه















کندید **شکو** بایه قدر ترا از دشمنان میخواستم گفت اوکی در دهر  
تن را بدین خلقان خیام **تن** در زمین خاموش شود مثل شمشیر  
عطار گوید **شکو** عشق آتش در دهر فتن زنده آرد و فتنش  
نشد و تن زنده و این هر دو رفت از قبیل استعاره است **سبحان الله**  
میان سر و تارک باشد او شکور گوید **شکو** زدن مرد را جواب برادر خویش  
بر از بد رفتن را گفتا خویش و دیگر معنی را بر شیم و بر میان و غیر  
نکند نیز باشد مثل شمشیر خودی گوید **شکو** شمشیر تار بود و جو قطران  
سیاه **شکو** ز بدن بدیدار بود نه ماه **تیر** تیر ماه و دیگر تعبیر و بده باشد  
حکیم قطران گوید **شکو** در سفر **شکو** را از سر میافته بده و تو دقت بسیار  
آنی از من یافته زردی بکاه **تیر** و دیگر معنی عطار در کلام  
باشد باین دو معنی شمشیر یا گوید **شکو** بر ختم تیغ زخوشید نه  
ستانی **شکو** تیر مستقیف فلک بدوزی تیر و دیگر تیر تو را بگوید  
باشد مثل شمشیر هم او گوید **شکو** در آن زمان که غسان غصه بخشیا  
نی **شکو** ز بهیت تو روز بر عدوشت تیر و دیگر تیر شمشیر و تیر  
عصا هم او گوید **شکو** ز سوج سوز شمشیر **شکو** بگوید که باشد شمشیر  
ز شا و دعوات شکو **تیر** و دیگر نیز در هر روز از ماه را گویند  
و دیگر معنی فضل قرآن آورده شمس غریب را گوید **شکو**

نظر آن موافق را می ترا بود و چهار **شکو** چهار دشمن ملک ترا  
بود چون تیر و در سخن نیز از نام مرغی باشد **تیمار** غم خواندیش  
و غم خوردن و محاذات کسی کردن بمنی اول حکیم انور فرماید  
**شکو** سایه ریح و عکس شمشیرش **شکو** بر افشند مرجان و کار  
سکند این خاک کرد از اند **شکو** آب آن تیره بود از تیمار و قنبر و  
هم او فرماید **شکو** اگر دارند در غایت ملک **شکو** کند کاشی جلوه را  
تیمار **شکو** بوزن نوز سفته ق و از پیش باشد مثل شمشیر حکیم قطران  
گوید **شکو** هیچ توری را نترساید فلک بکار تو که بر نماید شود  
چون مردم ستور تو و همان توج مرقوم و نیز ولایت تو را و نام  
دفتر ایوب رسیدی او مشو بدست و در سوره الفصلا معی همی  
و نام کیهانی نیز باشد **شکو** بشین معی بوزن ابتر نام حضرت  
میکائیل و این لغت در باب ما نیز آورده **تیمور** و **شکو** هر دو  
بکسر تا و ضم یای ح طای نام حضرت شبیه مطاوس ماده کو بگوید  
او را بوی شغین گویند بکسر شین معی و نون و سکون تا و یا ضی  
**تیمور** بضم تا و یا ضی و سکون نون و وال معلوم و او بجز  
باشد و بعد از وال بای موحده نیز منظر رسیده کدانی گوید **شکو**  
**شکو** بکسر شین معی تره الیت تلخ مانند طر خون کدافی الموی



تار مار بگرفت و دود و باره باره حکیم سنایی گوید **شکو**  
نکند بیاکنون نبات الشعش و از از دست کور نیز هاشان  
شاخ و تیره هاشان تار مار **تند رو قند** هر دو معنی اول  
و اول به فتح سیوم بعد باشد مثال اول را کمال استیلا گوید  
**شکو** به بر قدر زهره شلخ کوی که پیش از آواز شد و شکوفه  
مثال دوم اطمینان گوید **شکو** خورد و سیلی زنده بسیار طنبو  
و دهن و تبار و جویا شود و در غنچه های نیز گوید **شکو** بعد با یاد شود  
غم باشد شب و تاریک و آب و برق آتش و در اوقات تند و تند  
به فتح و ضم دال در سایه میسر آرد و در غنچه ریش و نیز شد و گویند  
**تیر ویر** نیز خوش باشد شناسه **شکو** همان به شیر ناخود  
شیر شناسه می گویند **تیر ویر** و **تیر ویر** یعنی سخت تاریک و تیره  
شناسه **شکو** میدان چنین گفت بهرام کور که گویند  
جوشد روز و تار و تور **تفویض** به فتح تا و ضم فاکل باشد و بری طین  
گویند **تقواری** بنای مع بوزن فار نام باشد و هستان که بسیار  
شکر کثیر و بود **قیس** بنای مازی بوزن تغییر و هیل و تناره  
باشد و تیره نیز گویند بوزن کیره **تار** فاعل یا حتی که بر جاب

جوب یا بیشتر سازند از جوب **تند** به فتح تا و زای سوز و دال سکون  
نون جمعوه را گویند و این لغت از انسان اشتمال است و لغت **کیمی**  
بقیه و سکون کاف و فتح میم نیز معروف که پیکان ندارد و از انجبار  
نیز گویند **تند** بکثر و سکون میم در سوزید الفضلا علی باشد که  
چون عمر طبع بکل رسد در چشم بدید آید و بنیای نقصان پذیرد **تند**  
بکثر و سکون بای سوزیده نام مرغیت و بوی زرد را گویند که آفتاب  
**تندیش** به فتح بکوری مدد و سکون میم و بای طلی و تر نشین مع در سر  
فنا و دارویی بود که از آن اکسیر خالص سازند که از اولاد است و  
سین مدد نیز نظیر اسبیه **تنگبار** بوزن سکسار اکسیر و هر کسی با  
پیش خود راه دهد اقبال نام **شکو** وجود تو از حضرت تنگبار کند بیکد  
را سکسار **تنگبار** و لایقیت مشک کیم نشانش خلایق گویند  
**شکو** در بایا افکنده آن زلف مشکبار به میزنی زنا ز مشکبار  
پاسر و مشوبت تبرکان و آن ترکان نیز ترشتر گویند شانش  
سیج سعه و بایه **شکو** در سینه پیکان تیر ترشتر به از نقل با کون  
ناسا کار و ترشتر آید شانش هم را گویند در جوب غنچه **شکو** ترشتر  
بکشد آن غنچه را **تندی** را که نباید شست **شکو** غنچه جوب ترشتر  
آب از زیر آبی بر پشت **تند** به فتح تا و ملکیت خرد و سکون و آواز







که کافیه کز ده ابوالعباس گوید **سور** بیشتر نیست گویی در گذر  
او **سور** پیر و دیدیم کجیر زرش و قدر تیر باین معنیست **سور** بکبر  
برک درخت و راه نورستد بخند و اندالوی جعل گویند بر قیام  
سند و سکن قاف **سور** خیر باشد **سور** این کز بوزن کس استخوان  
انور را گویند بکسی گوید **سور** آن خوشه پن جنا گویند خیک بر خند  
رسته بر ده بد دست چکس **سور** بر بوزن سیاه صفت غنای او  
هم بر مثال مردان چشم از روش **سور** باشد بکسی از بوی اجم میگویند  
ابوالعباس گوید **سور** نهاد روی خدمت جنان که رو به پیر **سور** بینم  
و اندالان آید از تماش **سور** و اندالوستن دوز باشد **سور** بضم تادری تامل  
زمین سخت باشد که کلند بران کار کنند و در بوی و نشی و زراعت  
تا دهر آمده **سور** بضم تادری نیز از حیویات کسی آمده است  
باشد **سور** بوزن هر کس شمرست در ترکستان **سور** تاسیه  
و اندالان الواسه و مالومه هم گویند هم معنی بی طاقتی باشد  
استاد غفری گوید **سور** تاسیه کرد ترا جوی ششوی **سور** بیا  
بگویم روانی شو تو تاس **سور** بفتح تادری سکن خاجان  
دست از غم و اندالان بیا می موحده نیز گویند **سور** **سور**

**سور** بوزن غش تشریز بر آب درخت شکافند  
شش غفری گوید **سور** بوزن شکونه باشد حضرت کز فرخ دارد  
از بهر وق و خوشی بوسه اش و لکش **سور** طاقت و  
توانایی باشد ناصر و گویند **سور** در طاعت بی طاقت و بی شش  
جبر **سور** ای کایست کار بر طاقت و با تو شش **سور** همان  
کس بر قدم و نام بی از ملکوت **سور** همان شکوفای قوم  
**سور** بکبر بکری باشد **سور** خداوند و یار و خانه باشد از الو  
**سور** بفتح تادری سکن در سمل و ضم میم نام بسیار است از اوتار  
و زمس بی سمل نیز گویند **سور** بفتح تادری و او و سکون خانه  
بعو در زنا کند یا معنی کشید **سور** بوزن رخس کسی  
بالا کشید گویند غنچه **سور** بوزن کفش طعنه و کبر فاکو  
باشد **سور** بضم تادری بکس گوید باشد رانش آنرا اگر ضبط کنند  
مدتی بانه طلاق فدا یاید **سور** دارم کسی شش استخوان در بو  
هست در جوال بهر تم مانع **سور** و اتر اتوغ نیز گویند شش شکست  
گویند **سور** بکسی چون فلان شدم نه مانا **سور** هر زبون عکود  
تواند شد توغ **سور** و در توغ ترغ **سور** بفتح تادری سکن زای میغ نیز باین  
معنی است **سور** بعد از فلان بوزن چوای قدی باشد از ان سر











پنج فادوشین چو از رخ باشد که او را ریو جو و ریو جو نیز گویند **ترک**  
بر پنج تا و ختم لام نشانه تر باشد **تشتاک** بعد از نون تالی قرشت  
بوزن افکار نام با و شاهز و نیز نام مردی **ترک** به ختم تا سکون  
رای سمل و فتح شین می نام بر نه است سبب نام کذافی الا و است  
**ترک** طلاق باشد خرد گوید **ترک** آن ترش تره کان ستاره بر  
آمد که آسمان بکوشش ترک **ترک** معروف و دیگر معشوق را گویند  
نشانش خواب طاف کوبید **ترک** اگر آن ترک شیرازی بدست آرد  
دل مارا خیال منه و نشانی تر کند دغا را را و دیگر بی ترکستان  
گویند شانش و قتی گویند که آن تر کند و منی از ترک تاملین  
بگویند که از بی آهوان من **ترک** به ختم تا و سکون رای سمل  
در شنی پر از اندر و باشد و او را تو دنگ و جو بود نیز گویند و در  
بیای رای سمل رای سمل **ترک** را و او را منعلین و نون  
نون نون سکینه همان ترک ترک تر قوم **ترک** کبر امر سمل  
کوچک فو د باشد که آنرا پس نیز گویند کذافی الا فین رات  
**مع الکاف انما** **ترک** ختم معز دارد اول نیم خرد باشد  
شانش از زنی گویند **ترک** سیاب بوس در مضدت کبیل  
شمال کوب عود شلشت **ترک** دوم **ترک** اب باشد

سیوم دره کوه باشد شمال این معنی شام گویند **ترک** برف  
تنگ به خند و بر آهوی تنگ به دیده دیده بزد و زخا و وی تحال  
جادم ضد خراج بیستم در شرف نام مقامیت که از ترکستان  
زمین که ترکان شکی با آن منسوبند **ترک** بضم تا وقع لام  
و سکون فک کذایی کرد نشت و تنگ که گویند منسوب تنگیت  
نشانش حکیم ستایی فرمایند **ترک** راست خولهرین تنگ قوم  
این نام که بر خلق کش **ترک** برای سمل بوزن خد کن او را  
زه کمان باشد معجزی گویند **ترک** از دل و پشت مبارزی بر آید  
صد تراک که زه غالی کمان خرد آید یک ترک و دیگر یعنی  
تا که سر آمده منصور شیرازی گویند **ترک** به ختم عصبه عدوی ترا  
بریده کله **ترک** حاد ختم ترا شکست ترک **ترک** **ترک**  
او از انداختن تیر با پایی و آوازی که از جاشی زه کمان خردن بدست  
سودق از از از و شکله و سنگی نیز گویند **ترک** بفتح رای سمل  
پلیا به دیوار باشد کذافی الا انشوا و در ادات العفلا  
برای می آید **ترک** بفتح رای اول و دوم سینه باشد کذافی الا  
ادات اما در شرفا به بجای های دوم نون بنظر رسیده **ترک**  
همان **ترک** مرقوم که تندر باشد شانش **ترک** گویند



نبرد کبک بدو رتو جور از شاهین **کند و باز نیاس تو علم بر تو کند**  
**مع اللام قال** در مویده الفظلا و در حقیقت را از او دقت بویل  
گویند از نیت امارت کینند **تکسل** به فتح تا و سکون  
کاف در بین مملو دانه انکوردانه است و خسته نیز گویند  
و بوی غم نیز گویند به فتح غین و صبح **تو دل** بیای تازی بوزن  
لو بال سن باشد تازی تازی کاس گویند و معنی سوشن مسافر است  
کذا فی المویده **تو دل** به نام از المویده و قاتول بهم با جمعیست است  
عمید که گوید **ش** من پر فلاح آمد پیدا شد بر نه تا تو لم و کج  
منه و گفته شده اند ان **تکسل** بوزن فخی نو خط باشد و در  
شرق نه آمد و بود و تمسک به معنی اول آورده و گفته **ش**  
برده اند و است خفت ضوف را از تو نام بود و کور شکل  
**شندل** بنون و بوزن شکل مکرر حیات و جادوگری  
باشد شمس که گوید **ش** و دنت او عطای یزدانت  
نه مکرر و تلس و تنبل احتسابش بدان رسید که بر  
تلفی و شکوه از طبیعت علی و در تکیه چین و فای به فتح  
نیز آمده **تو بل** بوزن طویل اصل باشد یعنی پس ربه بزرگ  
پشانی نموده است باشد و آن روح چکا و گویند که در

گویند

گویند **ش** پشت کوز و سر تو بی و روی بر لاد و ارنیل سابق  
چون سوبان و خندان بر شال استره و در بعضی نسخ بمعنی  
آمده اما بیت ردی که مویده قول او است **تا دل** به فتح و اول کاو  
جوان باشد شمس که گویند **ش** کوزت شمس و جن و بر  
بی عنایت شدن مندل که بختش با یلان باشد کلها  
است و **ش** **تا دل** یا یاس نادر بوزن یا مال تیز و دشت  
باشد کذا فی الادوات العظلا **تال و ال** همان تار و مار یعنی تنویق  
و پیشانی شده شانشن حکیم فردوسی گویند **ش** هر دشت تن  
بودی دشت و ال باشد از شنباهی رتال و مال **ش** **تا دل** زرا که  
و تازی و داد بوزن قوال بر کسب باشد و در شمس را در بوی  
مملو نیز آمده و **تا دل** بوزن سلاهی نیز با معنیست **مع المویده**  
بوزن سهم یعنی پشته از ری که در دی وقت و تهنن رب  
از نیست شهنام **ش** کی اقرب کرد سام ویر و تنما زبرا  
مان سلا ویر متع با نیز آمده شمس که گویند **ش** معیت در زم  
چون شمشاد **ش** معیت در زم به چو شاه تهم **ش** مگر  
تا و ضم ای مملو خاتون بزرگ باشد شمس که گویند **ش** اندرین عهد  
از بزمی لشور خازن مرا **ش** متر عام ممد عالم تیرم ترکان قویست



**توزم** بوزن بزم ابر شک و بروری زمین باشد و آنرا نیز گویند  
 و نیز مینون نیز آمده و در سالی فی الاسامی مینون و رای فارسی آمده  
**تخم** یعنی تا و فتح فای میجو و درای باشد که در جنایان سرده  
 و خوب بدنه تا بان نشان را از هوا بکشد و شمس خورشید گوید  
 بگو آغوشه درختی چرخ ساز و در طایفه ابر تخم بر طایفه میم و مکنون  
 رای مهمل و افش طای مهمل بوی کلیم را گویند **تیمم** کاروان  
 سر بلند عطار گوید **سای** بگذشت کانه درین تیمارم تا دوست  
 تو گیرم و سوی تیم ارم و دیگر معنی آمده و در فتح دل آمده باشد گوید  
**تیم** من ز تیم تو به تیمار گرفتار شدم تو به تیمار معلی باز تیم ارم  
**تیم** بضم تا و تیم ساق باشد در شرفه و در موی الفضل بفتح های  
 اول و سکون دوم آورد و گفته در فرهنگ علی این لغت تیری آمده  
 اما در ترجمه حیدر ابی ریحان سطور است که تیمم بفتح های اول و ضم دوم بیا  
 ساق را گویند **م** معی آنکه باشد و نیز مرز **اح النون** **تار** **تار**  
 باشد و باندگان بود و بان اندازند و در موی بفتح های اول نیز آمده **تار**  
 برای مهمل و کاف بوزن جنون در سنه حیدر و فای و و ال تراک باشد  
 شانش نمیکند گوید **شو** تا به در پادشاه عادل رفتند **تست** بر کون  
 درون فضول و خطا را **تیر** برای مهمل و یای حلی بوزن مر جانی خری

باشد و از شاخ پیدا باشد بر مثال طقی و طقی چون نیز باشد شمس خورشید  
**ش** زحل بطنی است از گشت زان به آرد و بقول بطن و موی شریک  
 و در ثبات فتح تا و سکون را و مریا نیز باین معنی آمده اما در سالی فی الاسامی  
 ترشای آمده بوزن که میان معنی سبده و بعضی **توبان** بوزن جویان شیار  
 پوت که نشی گیران پوشش شمس را گوید **ش** فنیاد و در لری خرد  
 از زمین و زمان **شکار** است یعنی جوب باشد **توبان** **توبان** **توبان**  
 و یای تازی بوزن و معنی لوزیدن باشد **تندیر** بضم و فتح مادر  
 آمدن درخت را گویند گویند درخت تندیر یعنی در بر آمد **توفیق**  
 بعد از و او فای بوزن بومیدین غریب باشد و آوازی و در زمین از مبد  
 و خوش و مردم گویند **توفیق** **تاریان** بوزن قاضیان تخته  
 تاخته باشد مثلش انور را گوید **ش** نفس تو تازی  
 و در نزل **تازه** کلمه ای ارحی رویان **تا** و در موی بفتح  
 کنان آمده و نیز حسن تاز باشد **تندیر** با دوم فارسی چندین  
 و لوزیدن و در کیمین کردن باشد و در سیرزا و در موی بسنر  
 چندین و در زید و از جای بر جستن باشد و کیمین کردن نیز  
**توس** بفتح تا و سکون را مهمل و ضم با سوده زمین سخت باشد  
 اندامی الاوقات الفضل **توزن** بوزن پرک نسری باشد و شری

مده



نیز گویند **نوختن** بوزن دوشن کشیدن باشد و در سخن مرزا  
 جمع باز دارد و این خبری بجای باشد خواه امانت خواه غیر آن  
 و نیز اردن و این بیت حلیم خاتمی موبد معنی اول و آخر که **نوش**  
 از کین توختن از ختم تو **نوش** زده و در این سخن سناب  
**ترتیب** برای تازیدن بوزن و غیر تر جان باشد معنی رانی  
 بر جان و در ترکان نیز با بیعت **نوش** زده معنی غلبه و خلج شدن  
 و تباری مدق خوانند **ترنجید** بضم ت و درای ممل و سکون نون و  
 فتح و ال سخت نیک در هم شده باشد و در موی شک شدن است  
 و چون درشت شده باشد **نافتن** مختصر تا قتن اماند و معنی  
 این **نوران** بضم ن و درایتی بر آن طرف آب اموی که بخشش توان  
 فسرید و بود **نراپیدن** بیای تازیدن بوزن و معنی تراویدن باشد  
 معنی چکیدن آب از طرف **نروان** عوامت بیشتر **نراپیدن** معنی  
 و ال غلبه و کسین ممل از نراپیدن شدن باشد لغای ز فاکتو  
**نوریدن** بر آوردن مملتین بوزن کشیدن شرمند شدن  
 در حضور ضم **نوریدن** برای معنی بوزن کشیدن اند و ختن  
 و حاصل کردن و گذاردن و اندا کردن **نوش** کبریا و معنی  
 شیخه معنی دانست ریوست آن بسیار باشد و نرم درو

گویند و تبار دادن  
 و چون از نراپیدن مملد  
 و گرم شدن باشد **نافتن**

و از عدد خبر کرد و بکشونیز گویند **ننگبین** بوزن و معنی بر خن  
 و آنرا ننگبین نیز گویند **نکسین** بعد از کاف بین ممل بوزن بر خن  
 نام بزرگیت از نزرگان ترکان کدانی الا و است مثالش این سخن است  
**نشین** و در بزرگین نشیند بسلامت **نکسین** امانت است و گوهری  
 کنگبین **نویان** بوزن طوفان دوست و امق با بزرگیت عصر گویند  
**نوش** که دوستش بود طوفان بنام **نوش** پس از موده بنا کام و کام  
**نوشکان** بنشین بوزن کاف بوزن بوستان کلین باشد در سخن مرزا  
**نبریدن** بوزن دریدن کشیدن باشد **نلیان** بلام بوزن نری بنام  
 بملوانی توران **ننگ** **نرگان** نام موضعی باشد از ترکستان شانش  
 شنج سدی گوید **نوش** ز غفلت و در سوخت بجوم **نوش** در جنگ  
 ترکان روم **نکین** نام پادشاهان باشد **ناید** در فین و طاعت  
 آوردن **نوسین** و **نران** معروفان **نوش** در سخن مرزا بضم و راکاه نطق  
 باشد که زده انش نیز گویند و نیز روده کوسفدان کردن کرین بود **نوش**  
**الواو** **نوش** نام جای آب در دشت باشد شاعر گوید **نوش** در دشت توان  
 بار دشتی شد است **نوش** معنی جو دشتی و چشم جو **ننگبین** معنی  
 و با سکون نون صدق باشد و آنرا خاشاکدان نیز گویند شمس غمی  
 گوید **نوش** زرد و قوت ممل اندر خویند **نوش** زیند و کسین با ننگبین و در سخن



بزرگ است و منبلی تمام و طهارت و سبزه بنظر رسیده **تو** به فتح تا  
ضم بین مملکت در چهار جوهری طسوج گویند خاشاک خلاق کویت  
**تند** در تر است بخوار فصل غنیت ز دلکانه مرا یک **تنگار**  
منج تا همان شکاب که در بیابان است یعنی زمین که در آن آب کم  
و بعضی مملکتان **تنگو** به فتح تا و سکون نون و ضم کاف نام بادشاهی  
خطا و قس که از افلاک است **تند** بنون و دال مملکت بوزن خود  
عسکرترا گویند شمس غری گوید **تند** شمس غنای قاضی و فتح  
بود بر طاق ایوان تو تند و در کف غنچه و تر با صیغ آمده و در  
و فای همین تند و آمده و بس این بیت اعجازی سوره قبول است  
**تند** ز بار یکی و سستی هر دو پایم تو سیکو که پای تو تند و است  
**تند** بوزن ریو طاقت و توانایی شمس غری گوید **تند** کر یا  
بکاه رزم و بکار مجال از نه و یاد او تیوت و در کف تا و  
و تیوت و بعضی طاقت بند **تند** خود بند و آن م غنیت از  
کند که چکتر که رب آنرا تیوت گوید **تند** بوزن خود و در کف تا و  
سوی باشد و به فتح کاف نیز بنظر رسیده **تند** به فتح تا و ضم دال تبه  
جانورهای باشد مانند جمل و گاو و گاو باشد و آنرا است که گویند و به  
این و در آن گویند **تند** است و خود را نیز گویند شمس غری گوید

تند

**تند** ای زلفای پناه پر در تو بر کس مرا نشن از در تو **تند**  
بوزن که کند و در کف تا و ضم کاف نام بادشاهی  
تا و در ای مملکت و در کف تا و ضم کاف نام بادشاهی  
**تند** در بای و ای مملکت و دال مملکت بوزن خود  
شمس غنای قاضی و فتح **تند** شمس غنای قاضی و فتح  
خداوند مال **تند** طاقت و قدرت بند و تا به شکو شمس غنای قاضی و فتح  
گوید **تند** بی داد و در سال با صام ساوه که با و بر زمش بند **تند**  
**تند** به فتح تا و دال مملکت بوزن خود و در کف تا و  
مارند در آن است که با و بند شمس غنای قاضی و فتح **تند** خیل که در  
بخون تند و سلسله انداخته بر پای هر دو **تند** نام ساز ز تو را  
کرد اما در سیاب بود و میو او را زنده گرفت کند و با مقام برادر  
خوش گشت **تند** خیمه باشد و آنرا است و لغت نیز گویند شمس غری  
گوید **تند** بند است و شمس غنای قاضی و فتح **تند** بند است  
بجانه ز غدا شود ایام چون بدید خیال حال او که در شمس غری  
ره برایش در لغت غا و شوخیار باشد **تند** به فتح تا و ضم کاف  
توانایی را که بند **تند** و آنرا است و لغت نیز گویند شمس غری  
بند شمس غری گوید **تند** زهول تا حسن کبیر اخشاش

مملکت سکون نام دوم  
و ضم بای موده شد  
و لغت باشد در شمس غری  
و متر بوده به خانه مانده  
بنظر رسیده **تند**



یکی که اندر چوین نماند تن **تا لوسه و تلواسه** هر دو معنی اند  
 و اضطراب باشد خفاق گوید **سهر** مراد ای و دروغ گوئی است  
 تا لوسه گرفت ازین نامه **تواحه** برنج تا و با طعم است که این  
 گوشت و باد و جان خفا که مرقی در آن باشد و از آب جگر گویند لطیف  
 اگر نه و در دویب خایه رو باشد **تباروت** برده باشد و از زرد  
 پزیزیم که شش غری گوید **سهر** باد و شش خرد و گوشت باشد  
 همش از برقان در بلادیت **باده** و در دویب تیاره آورده که باز زرد  
 باشد **تخله** برنج تا و لام و سکون خایه و عصا و نیلین به شش  
 خسته گوید **سهر** ایست ای که سبیل آید **سهر** که گاهی دستار و خل  
 ز جوشش تو باز کرده **سهر** زرد بر کرده حیات و نیل و **تولتر** دویب  
 و سر و و باشد غرق گوید **سهر** از دل اویزی و تری چون غریبا  
 شبیه از غم ای که خوشی چون ترانه بوطلب **سهر** و بعضی شام ترانه  
 ترانه آید و بهفت بکشد **سهر** در شفته دوی دری مسفت **سهر** ترانه  
 ترانه میکند **ترزده** بوز ترزده قیاس باشد شش که گوید **سهر**  
 قافی کرده و در جودیدم عدل و ملک رای او **سهر** ملک را تا ابد است جانش  
 ترزده **سهر** و در کوه گوید که حالا ترزده گویند **ترزده** بوزن گوید  
 رای شش ترزده و نهوار **سهر** پای نهردان که حالا بوی گویند

**تغذیه** برنج تا و سکون نماند شین طعم زدن باشد و لوسه  
 گوید **سهر** یکمده دویب داری و سخت تغذیه زنی و رشت گوید و  
 خوار و خستوای تنی **تغذیه** برنج تا و سکون نماند شین طعمی دارد  
 گوشت و کند تا و غم مرغ و در و غسل سازند شش که گوید **سهر**  
 ساکنان مساکت تحقیق **سهر** فارغند از شش **تغذیه**  
 برنج تا و زدن و سکون نماند شش است باشد شانش هم گوید  
**سهر** برنج تا و کاک که کوز داشت **سهر** زدن اشد مرسل به نوز **تغذیه**  
 بوزن رسیده آن جوی که گویند که جولا مان سر رسبان را در میان  
 آن افکنند و می گردانند تا آن رسبان در میان است به نوز  
 مشکبوت را گویند **تواره** به ضم تا و نفع رای به نوز باشد که در آن  
 سر کین کا و و بیکد کنند شاه ناصر ضروری **سهر** باید رقت اف  
 جد بخت **سهر** جو شتواری درین خانه **تواره** و در شش نوز اینه خایه  
 دیوار تر باشد **نوجیه** به ضم تا و نفع جیم و بای مازی سبیل را گویند و  
 گوید **سهر** خواترا جوید خوی و زیب **سهر** همین با چون توجیه جوید  
 شیب **سهر** به نفع تا و نین مملد و سکون رای مملد قوت  
 قش باشد کدانی **تغذیه** برنج تا و باد کاف و سکون نون  
 تنور زمان باشد حکیم سوزی گوید **سهر** است از خلق مان جوید







صورة اوی و لا یون شیئا **تولک** به فتح تا دون و کاف فارسی  
 کهنه باشد **تقتد** بوزن رفته لغات کوم باشد شالشی شیخ  
 سدی کوی **س** بدست آید تنویر کردن غیره به از دست و سیر  
 پیش آید **تقتد** با سیمیت و معنی برشته و پیچیده و تاب داده و  
 آزرده و مکرر شده نیز باشد شال پیچیده و آزرده ابو شکو کوی  
**شکو** کس کوزره و دست دو تانته زنگار و شستن و شستن  
 و قس از شالشی را نیز گویند **تقتد** به فتح تا کوسر کاف و سکون زای  
 فارسی وانه انکو و باشد **تقتد** به فتح تا کاف شده و نماز باشد معنی گویند  
 پیش رو و کلا و نیز خواه اهل و قس **تقتد** به فتح تا واد و ال  
 معین و سکون غین و عصفوی که از در آن شخص و کت تواند  
 کرد **تقتد** برای نهادن و تابور نشاندن کوه و حیل و پیاده باشد و تفتد  
 نیز آمده که ای قاف باشد و در شش مرز از بعضی ترس نیز آمده  
**تقتد** بوزن قریبه طعایت شالشی تا خضر و کوبید **تقتد**  
 شکو بون نه بخوان اند و اداری غیا نه اندر کمر که و تهمینه **تقتد**  
 به فتح تا وای مملو **تقتد** به فتح تا وای فارسی دندان کلبه باشد و تفتد  
 که یه **تقتد** دهقان ای و است و شتر بان بی شتر پالای ای و است و  
 کلیان بی تیره و در سالی بی الای تیره برای فارسی معنی چوبی

بزرگ آمده که اطراف جو بهاستغفان که دارند و اندر اسی جایز گویند معنی  
 و کرای حل و آفش زالی **تقتد** به فتح تا و شین سوت و بجا  
 روشن بود **تقتد** بوزن کبیره اهل و نماز باشد شمس شری کوی  
**ش** ای شایان در درگاه جایت ز طاس هم و مبدد **تقتد** و در خوش  
 به فتح تا و در آن سرین است نیز باشد **تقتد** به فتح تا و در خوش  
 کتان بود و آن در سجده و کمر را جام بود و صد بود و قتی گویند **تقتد**  
 بهس مراد را باد و ایم ز دوت بود از اقبال تاره و در فتح و یک  
 به اول بون آمده **تقتد** بهس بوزن زنده نیز زبان باشد و در دست  
 شکم شود و در و او را و تازی قافا گویند و تده نیز آمده و تفتد بون  
**تقتد** در تفتد و تفتد و قس غوغه نیز باشد شال سنی و در شش  
 سدی کوی **س** یکی علوم داده توده کرد و تیا و آن قافا توده  
 کرد **تقتد** و ام باشد از شش که بود ابرامین کوبید **تقتد** بهس  
 بهجت و خرافی کل کرد در مردنش از رخ زمانه تکرار **تقتد** و تفتد  
 و لای مرادند و در حیدر معنی زکند شش نیز آمده **تقتد** بهس  
 و رای و فتح شین میوه سوز و تزد و تفتد نیز گویند **تقتد** و تفتد  
 به ترک سزا **تقتد** بوزن سوخته معنی گذارده و او آورده سوزی گویند  
**تقتد** خوش بختد و کبر لغت بدین روش و نه مراد خسته



کارونه تر از انوقت و ام **نفاخ** خانه که در آن شیشه خدی بود که در  
 در آن بود و دیده شود و تاب در آن افتد انودی گوید **س** هر دو در بنا  
 خانه رقیق **و** در شود آشنای هوای رواق **و** لذایق اشرف تمام در در  
 برز آینه که آنرا اجامی که نیز گویند **نفاخ** معروف و معروف و تو انکه  
 نیز گویند و بوی مطهر گویند شالاش حکیم نسایی فرماید **س** یک تنی  
 کر و وزین م در از خواد ان یکجا **س** یک صدای صور و زین و عیون  
 طبعان صد هزار **س** یکی از اسای تیر با یک خاص دارد **قسم**  
 به قسم های اصل و نسب باشد شنیده میشود و از آنکه گویند که از در  
 دو سخن که در زنگان **و** با معنی تخم نیز آمده و نیز مخصیست در این  
 اشرف **س** ملام و سین ملام و بوزن و سوسه همان تلوار بر قوم  
 شالاش ایضاً و گوید **س** کافور در آخر اید و در **س** ملام  
 شود م سبز سوز **و** در دیگر معنی پیش نیز آمده **س** بنشین و در اصل  
 بوزن و سوزی بخوبی باشد لذایق **س** گوید **س** بعضی تا و فتح بای موجد  
 قوسا فرج باشد و توریسای صلی نیز آمده **س** بعضی تا و سکون فا  
 و فتح سین همان تا سطر باشد **س** قفسه بنا و سین ملام و بوزن  
 خنده صحنه از جاها که از آن قبا و صباچه و در زنده لذایق اشرف تمام  
**س** به خرم تا و سکون لام و فتح لکون همان تلنگ که در دست در

سج الکاف **س** به فتح تنور اش و تنور فقط مشرق میان علی  
 و فرس و ترکس شالاش حکیم خاقانی گوید **س** عیسای نس در میان  
 قهقهه الش **و** در تنوره کیمای جان جان افشاده اند و در معنی نوعی  
 از پوشش باران باشد مانند خوشن لیکن عیسای در از در و در و شالاش  
 فرماید در زیر **س** تنوره و نقشیدن آفتاب **س** بسوزنکی چون سوز  
 تناب **س** نام میانی که در کوفی رسید او بر تن نام داشت **س** عیسای نس  
 و او بعد از او و در کوفی و او بای نازکی و فتح رای ملام تر باشد لذایق اشرف  
**س** تا بر و **س** آفتاب که بران چهره باریان نشسته **س** عیسای نس  
 کجویانیت ندید **س** بکارش چونند تا بر طبعه **و** او بر زنگار گویند **س** در  
 کاشانه میوه است شالاش کوفی و شالاش کوفی و شالاش کوفی  
 اطهر گوید **س** زانکه هر بزم چنین میوه ضرورت باشد مثل مالان و شالاش  
 و کوفی و زانکه **س** ختم های دوم و فتح رای ملام شکل و بای و کوفی و بای  
 ندارند **س** سوف **س** عیسای نس **س** عیسای نس **س** عیسای نس  
 و کوفی ملام شالاش کوفی و شالاش کوفی و شالاش کوفی  
 شالاش کوفی و شالاش کوفی و شالاش کوفی و شالاش کوفی  
 گوید **س** تا و شالاش کوفی و شالاش کوفی و شالاش کوفی  
**س** بعضی تا و سکون بای نازی و کوفی و کوفی و کوفی







حکیم و تبحر کوبید **ش** نگاه از دست در نیم شب برآمد و هر کس که میباید  
و در شو حکیم فردوسی نیز بسیار با همی آمده اما این لغت را در تیر از  
میخ از زیر **سیدان جعبه** بنیمیم و دی تازی و سکون عین معوض  
بلش باشد لذاتی التخر و شمس فر صفت آورده بتقدم بانه عین و  
کند **ش** در ضربات ریش خصمانش **ش** در زیر قیاس خوش  
**بیت** برقع هم و هم و سکون عین مملو کوه میت فرومایه و کوه و دوا  
کست نیز گویند شمس خری کوبید **ش** بچشم نوازش زرق قینه و چو  
و مهر و تیش و صفت و در افتار است سطر است که سکنت بنیبی  
بسنی مایل باشد و مود آن در روزه مدینه واقع شده و اگر نظری  
از آن شراب خوردند متی یار و اگر شب در جاده خواب نمند از احتلام ایمن  
**جیت** بوزن راست در شمس و فایم جای نشود آن گور باشد **جیت**  
بوزن رفت در شمس و فایم معنی خنید و بند و شمس و خری حوید  
فرمایید **ش** بر کاهش می خواهد کند قدوس قریح زالا جنت باشد  
و مولانا شمس خری خت را معنی سقف و جوب بندی ترانک بران اندازند  
آورده و این قطعه خانی حوید قول او است بمعنی سقف **ش**  
آن جفت را کند و قدوس قریح مود و این طاق را کند و قدوس  
نکته مطهر **ش** ادریس و هم نمند سوسنی خف نیا **ش** در خنک و خنک

نوح و ملک در کوه نزدیک تاشش باشد **صفت** پای حلی و عین  
بی بوزن طبعوره توره و از نیف کنند و صفت کباب است که پیش  
خوانند لذاتی التخر **مع الجید صفت** بنیمیم و دی تازی و سکون عین معوض  
خوس رسد بود و آبی بر تیرهای طاق و ایوان و امثال آن وصل کنند  
تاز بانه لذاتی الادات **مع الحاص** برقع هم و هم و سکون عین مملو کوه میت  
و تازی نوح گویند **ش** بوزن خنک و کوه و ستره بت و شمس و خری حوید  
خانش حکیم سوزنی کوبید **ش** زمانه سوسنی عدوت ماکند **ش** و اعلام  
تو با خواهر زمانه **ش** و بچیم فارسی نیز آمده **خج** بنیمیم و چو  
زخم شمس در وقت زدن برسی براید لذاتی الادات **مع الحاص** برقع هم و هم و سکون  
مهر و عین سوسنی بوزن فرزند اسحای کوه سفند که پشت و پیر پشته و از  
بلک کنند نیز گویند و معنی و اغ و جادان نیز آمده و بچیم فارسی نیز آمده **صفت**  
مع مشهور که از کوه و کوف و کول نیز گویند و دید که حصار باشد  
و در شمس معنی موی که زده و بغا است نیز باشد **صفت** نام نه  
حکیم اندر کوبید **ش** نور در حفظ نیز دی حکمی **ش** حر و تعویذ اهل  
و خند و خند **ش** بنیمیم و هم و عین مع و سکون رای مملو کوه میت  
باشد لذاتی التخر **ش** بوزن خنک و کوه و ستره بت و شمس و خری حوید  
و مود نام بود و اگر شمس بر کاه باشد و بنیمیم و دی تازی و سکون عین معوض



**جاء** و برای مصلحت **جاء** و برای سبب بود و بوزن نادر و سبب خالص  
 باشد که آنی الموی **میلوت** بوزن الوند در سنج میرزا جواد باشد **فرد**  
 بر پنج جیم و سکون رای سبب جانی باشد که در کتابستانها درج باشد  
 مانند جیل بود و بهر باشد و بانی طواری کند و او را بر اسکندر گویند **ح**  
**الذال** **جیل** معروف و آن مرکب از جیم و شید باشد و جیم سلطان  
 بزرگ و شید آفتاب را گویند **مع الراجد** بوزن صدر شتر چهار ساله  
 ماده باشد شمس شمسی گویند **ش** وجود اشرف دارای و هر یک از این  
 شکوه و سبب و دیوان و تخت و عهد بود **ح** الحاست در هر عالم شمس  
 بپایان آمد **جیل** شمس او صد مرتبه از حد بود اما صاحب شمس فضا بوزن  
 پنج آورده بهمین معنی مذکور گذرد و دیگر عددی باشد که در نفس خود  
 خرسند و حسین و فایم بچشم فارسی و الی مملو آورده **جیل** و سبب  
 جیم و او و کمر نون علی حراط باشد عنقری گویند **س** تراست بچشم سبب  
 جاز دهنده به پون جیور جواز **جیل** نام ولایتی باشد در سوسا  
 که آنی اتخ **جیل** معروف و در هر شقت و درخت و درخت انور که گویند  
**ش** کرده که جیل که از با ده که یکی کرده ای جیل و ده جوی تبار  
 ستر گویند و نیز نام می از خلط جام جم که که برب جام بود و بانی  
 پیرا مال را گویند چه خواهند در آن پیاله جوی منید از ده و در سبب

دادن شراب با و جوکت شمشیر سراج الدین قری گویند **س**  
 جان در میان سیر ساهو **ر** دل سیاه باشد از جوارین جهان **جیل**  
 بلام و شین مع بوزن و انشور و سنج میرزا سبب اوطا کننده در سبب  
 و نیز فامده باشد و بچشم فارسی هم آمده و سبب مملو نیز بنظر رسیده **ح**  
 بعد از نیم رای مملو بانی تا نامها پس باشد که روی و شکم و هر دو در سبب  
 او سبب باشد این لغت در سبب و سنج میرزا آمده اما بچشم شمار کش  
 گذرد **فرد** برای سبب و دانی مملو می موده بوزن روز گذرد و باشد  
 که آنی اشرف **س** سنج جوی و آبی جوی بسیار باشد **جیل** بچشم  
 مع بوزن قوتورک باشد که آنی الادات **جیل** و **س** نام شمس  
 دارای این دار **جیل** سکون نون و سبب سبب و فتح کلف تازی  
 شکا رکنه جان باشد عبد الواسع گویند **س** سبب خوم نهان زلف  
 بر شکر بریزد **س** کسی خرامم بهان چشم سیاه جانشکند **ح**  
 بوزن رنگار **جیل** باشد و او را بخاک و بخیال نیز گویند **فرد**  
 ببال مع بوزن کوشنیه جوی که آنی الموی **جیل** بوزن بوزن  
 چوبین و کوهی سیر و نیز گویند و تباری هر اسس گویند شمس شمسی گویند  
**س** شمسی که باشد در مصلح معای او **ح** محمود محمود و سبب وجود  
 میر جواز **جیل** بلام و او بوزن بر خیره منسد و غار را گویند طاه

سبب بوزن افسر بینه  
 که آنی باشد جوی  
 بعد از رای مملو







و سکون و آوایی که چنان باشد که بشود در نزد امان و خوشنقاه  
کیا هست سبزه در آب روید و از آن چیز که گویند **جبال** به فتح جیم  
و سکون میم و بعد از میم شین میگویند باشد و آنرا جیک نیز گویند  
**جولانک** غلبوت باشد **جود** و **دول** به آن شکاف و درخت که در  
کوه بسیار در آن افتد در وقت رسیدن کذا فی السای **جاسک** به فتح  
جیم و سین همد و بعد از جیم رای همد جا نوری باشد سبز رنگ مانند جمل بود  
در صفت و آنستان در میان سبزید و بخت طوافی کند و او را جزوین  
گویند و بخت طوافی کند به فتح جیم و سین همد و **جک** به وزن  
فلک نام غلبت خرد و کوچک کذا فی الادوات **جوشک** به شین  
میوزن جوشن و بعضی بوزن کوچک گفته اند کوزه بالوک که بوزن  
پیکر گویند **سکاف** به فتح جیم و سین همد و **جک** به شین  
جکیم خاقانی گوید **سکاف** به فتح جیم و سین همد و **جک** به شین  
نونا و منقسط و نونا و نعل خود خواهد آمد **جک** به فتح جیم و سکون یا  
نون و لر سین نام رای که است که در صند اول او پادشاه بوده  
**جز جک** برای سیم و جیم نازی بوزن نیز یک جز به زمان باشد که  
رای سیم همد نیز نظر رسیده **سکاف** به فتح جیم و سکون یا  
سبیل جل است و پرده باشد **سکاف** به فتح جیم و سکون یا

جیل

فید و عمارت می در میان جیل **جبال** و ام باشد و بوزن می گویند  
**جندل** شش می که در میدان و در الجواستای دختر میشت و بوزن می  
بودت سنا **جس** به فتح جیم و سکون جندل باشد و همان **جی** به فتح جیم  
و همان **سکاف** به فتح جیم و سکون جندل باشد و همان **جی** به فتح جیم  
رایان الش با طین گویند **جیم** به فتح جیم و سکون جندل باشد و همان **جی** به فتح جیم  
به هرگاه خاتم مذکور شود و در الجواستای جیم و سکون گویند **جس** به فتح جیم  
جندل و دیوان طمرا **جس** به فتح جیم و سکون جندل باشد و همان **جی** به فتح جیم  
شود و در الجواستای جیم و سکون گویند **جس** به فتح جیم و سکون جندل باشد و همان **جی** به فتح جیم  
و جام مرغ مش **جس** به فتح جیم و سکون جندل باشد و همان **جی** به فتح جیم  
سطح است در میان بوزن جیم و سکون گویند **جس** به فتح جیم و سکون جندل باشد و همان **جی** به فتح جیم  
بود از ایران زمین و سینه میوزن **جیم** به فتح جیم و سکون جندل باشد و همان **جی** به فتح جیم  
یک میوه باشد در سینه میوزن از قسم یا غارت **سکاف** به فتح جیم و سکون جندل باشد و همان **جی** به فتح جیم  
بوزن ارغوان فرست بسیار دلاست در جندل کذا فی النسخ **جس** به فتح جیم و سکون جندل باشد و همان **جی** به فتح جیم  
بوزن جوشن آفتیت که در صند افتد و آنرا جک و خواب که اند  
میوزن سافیر کذا فی الادوات شال این سخن به فتح جیم و سکون جندل باشد و همان **جی** به فتح جیم  
زنده وستان آمد **جس** به فتح جیم و سکون جندل باشد و همان **جی** به فتح جیم  
بوزن است باشد و فرمای **جس** به فتح جیم و سکون جندل باشد و همان **جی** به فتح جیم



براقا از بیم بر روی چشمن **جهان** معروف و آنرا اجتناب گویند  
و بعضی چند نیز آمده شیخ سعدی گوید **سبک** گفت احوال مایه  
جهانت که سید او که این بس نماند **و در آخری** باشد در آن  
چون شراب ریخته حکیم خاقانی فرمود **شعر** خورده یک در بای لجه و تا  
نقد و جام **سبک** پای و جود در عدوان اگر به اند **جهن** بوزن  
پسین نام سبک اگر سیاه باشد **جهن** نام شهر هر فرزند **و غون**  
برای سواد و غنیمت به بوزن هر چون نام دارد ویت و آنرا غول و زبانا  
نیز گویند **تخت** به فتح جم غفای و سکون چیم دوم و آنرا بیت  
سیاه و نرم و روشن و از عسکرت بزرگتر باشد و آنرا خاکشور گویند  
**سج** **الواجب** به فتح و ضم هر دو معروف و بعضی نیز به فتح و شش در آن  
خلوص از آنرا عیار گویند باشد در شش نیز **واجب** **و غون** به فتح پاره  
پاره و دره ذره حکیم خاقانی فرمود **شعر** جو جو در وستان بر میر دل  
جو جو شد جان بر لب **جهن** به فتح چیم و سکن با و ضم لام در سو  
فرزاشتک باشد و نوعی از زوهارت **سج** **الکاف** خراش را گویند  
شانش بچک گوید **شعر** جو خون جاد بجا ماند لادن فروریزی  
هوا سواد و صفا کند دل ابدان **جهن** **و آنرا** اسمای گویند باشد  
که اندرون آنها را نیاکنند باشد چیزی و بخت باشد و آنرا **جهن**

سفاق

تفاق گویند به ضم لام و کسر نون و دو قاف **جهن** **بوزن** **روده** **بسی**  
عری باشد و باورش میر عری **جهن** به فتح چیم و پای تازی و اردو بیت  
**جهن** به کاف و چیم دوم نیز تازی بوزن خدیجه طری که در آن رزغن کنند  
**جهن** به فتح چیم و پای سواد و سکون دال بعضی ابدان مختلف باشد **و آنرا**  
**شعر** ز رای گویند و در قیام **شعر** که در سواد **جهن** **و غون** به فتح  
که بهشت نامه انا بکر میر از آنست و مبتدیت شانش او کی گوید **شعر**  
کیو نمیشاید در میانش سوره **شعر** این مرده اگر خیزد در زمین و جلوده  
و در شش نیز به فتح چیم و سکن با و ضم لام در سو **جهن** **و آنرا**  
**شعر** بهشت به بوزن لاجنه استین بر لاجنه باشد و در شش نیز به فتح چیم  
بهشت چمانه و غنیمت اندانی گوید **جهن** به فتح چیم و لام تیر دال باشد و  
گویند گان و گان جو شانش فری گوید **شعر** ز بهر جیک دشمن دست  
نابوده برده **شعر** علامان تر از زمان گان اند و گان جو **شعر** در سقای  
الاسای جو نام غار ششی بزرگ باشد که خارهای دارد و آنرا سنگ گنیز  
گویند بوی دلی گویند به ضم هر دو دال **جهن** **و آنرا** **جهن** **و آنرا**  
اقاب طالع شود آب در آن نماید **جهن** به فتح چیم و سکن که شکست  
و تو پیش جو شکست **شعر** **شعر** بوزن سواد نام و بهشت از دریا  
**شعر** به ضم چیم و فتح زای سواد و شرف نام و تهریر آن که در

۲۲۵



۲۴۶  
جبار سیاهوش بود و فرزند پسر است **حقیقت** برقع چیم و تاج کشد  
و فیه منشاء گوید **ش** و لم از آتش غم نغذ کردی **ش** قدم از  
بار غمت جفته کردی **ش** و در سودا الغضله طاق بنابر آمده  
**حقیقت** بر خیم چیم لکدی را سب اندازد طایف فغانی گوید **ش**  
جفت طاق سپهر در شکند **ش** جفته کان تکا و اندازد و لمع درین  
مردم و غیره نیز بنظر رسیده **حقیقت** بوزن کبیره یعنی ساختن  
و جمع شدن مردم نیست کار و نهی شناسد **ش** بنمودن  
تا چیم شده **ش** بنابر زبانه پیر شده **ش** برقع چیم و تشدید  
رای معلول بی از اسام عقاربست بنایت شده و در احوال بسیار  
بشد حکیم انوری گوید **ش** زلف پر چیم نماید اندر چشم **ش** شکل  
بای اهواری **ش** و دیگر زلف مستوفانرا گویند عبدالواسع گوید **ش**  
شکر ز بر سر شاخت چون رخساره جانان **ش** بنفش بر لب جویت  
چون بواره و لاله لاسه اول اوست **ش** چکاش **ش** برقع چیم و شین  
همان سیخالتی باشد که در دشت در دانه تری نیز گویند **ش** و **ش**  
برقع چیم و در این مهلقین و شیرینین چمن آتش آرد به جوات  
نیزند **حقیقت** برقع چیم و دنون و سکون غین سحر غیت نعل چیم  
در شکش برزدی زنده و جفتش سحر است **حقیقت** برقع چیم

۲۴۷  
ولام و بعد از چیم غین سحر جوقی از مرغان را گویند حکیم عنفری فرماید  
**ش** از مرغ و آهو را تم نجو بسیار و بدشت **ش** اندک بنابر جناب و زمین  
قطار قطار **ش** چیم و در او تا سکون فایسین بر میان خام کمر  
کف **ش** بر سینه و انداز غوغه و یست و پناغ نیز گویند کزانی اثر  
امور سالی یعنی ماسوره باشد و چین و فایس نیز به معنی آورده **ش** به  
چیم و قمع لام شده در آنکه حسین و فایس ساروغ و به معنی بنای که مانده  
ز در زمین از دیوار تمام روید عسجری گوید **ش** جو کوکوف سر فرورد  
بخره بر سر حدان **ش** چنان کرد که نه اری ساروغت با جود و ازین  
چنان مفهوم میشود ساروغ و جود و میر باشد و در حدیث نیز به معنی  
آمده و دیگر معنی و رخت و پائیز آورده و در نسخ مرز اطر فی مائعات و  
ساروغ باشد **ش** بوزن آورده و محضوف باشد یعنی استخوانی از آن  
توان خایید **ش** بوزن بده آن چونی باشد که چه لاهان بان  
ماسوره بخند **ش** همان جواز که مرقوم شد **ش** به قمع چیم و شیم  
انتم شایط ماه شطوط جره اول باشد و زمین گرم شود و بخار و جهام  
و شطوط جره دوم باشد و آب گرم شود و میرت و علم شایط شطوط  
جره سوم باشد و نباتات گرم شود و شایط حکیم انوری فرماید **ش**  
جره است مکه خصم نوزیر اگر نیاید **ش** و به معنی عمل منقب و پیش سوزم **ش**















همه روی غلامی صبی از تنی بلند کذا فی الادات **چوخ** مریت  
چیا و بونی خنم کونید **چوخ** بر فتح چو یک مات به ان زند تا سکه  
شود و چقا و شیر زنه نیز کونید **مع القاف چقا** آواز زخم  
چون پای رسد شانس شیخ نظامی فرماید **ش** ز بیم خنم چقا  
که آند ز تیره کفن گشت در زیر خنم حیر **مع الکاف خنم**  
**ری چک** حجت و قبار و برات باشد کذا فی التخذ انا شمس غیری  
معه قبار آورده و کنت **ش** جمال دینی و دین خسروی که تاضی  
**چوخ** نوشت تا با لید ملک انا شمس **چک** انا غالب که بستی  
اصح باشد و شب برات را که شب نیمه شعبان باشد و چک بکونید  
و دیگر در کوزه بن قطره نیز آورده و تمسک باین پست شد **ک**  
چکی چون نبود از بر تیره خاک **ک** بکن سستین را سر از تیغ چاک  
اگر این پست با تیغ بر سستین ندارد و باین معنی جای دیگر نیز ضبط  
رسیده **چکا چاک** آواز زخم تیغ از ی زخم ششماره **ش**  
چکا چاک خنم بدون رسیده و بکن دستان خنم و چون رسیده  
**چا لاک** جلد و چاکب عنبری کوبیده **ک** کنت کین مردمانی  
پاکند **ش** هر همواره دزد و چالاک **ش** اوصین رخسار معنی چاک  
ملند و دزد و خونی آورده **چکوک و چکاوک** مریت شد

کشمش

کشمش و تاجدار و تباری قهر و اموال کج کونید و با صفای سوز کونید  
شمس غیری کوبید شال اول **راشو** آند شمس هر کشت که سید در سبزه  
بکند و چو چکوک و شال اول غافانی فرماید **ش** صغیر صمدی و علی چکا  
و ساری **ش** بفرزاده و نقره هزار او و در ادات الغفلا چکوک نام بسیار  
باشد و چکاوک بکنر نوازی و کین نیز آمده چکا بکنند و شاه فرماید  
ز کل افزون شود و فرماید میل **ش** آواز زخم چکاوک **چوک** مریت  
از خود لاسر کنون پای و برادر دشت و میدان با بکند کند که خون از دوران شود  
کسی کوبید **ش** کوبی بی چون زخم شش گشت زرد **ش** از شاخ به چو چوک  
یاد و کت خوشتن **ش** و در معنی شمس آمده و را مر معل به زخم **چلک**  
بمعنی چال و در دم نیز فارسی کل و تباری در دلویند کذا فی موبد الغفلا و در  
ادات الغفلا معنی خال در خورده نیز آمده **چک** معنی طاق و طاق و کین  
شکاش و دریده نیز آمده **ش** دوی فرماید به در سستی ز شمس انا که پرا ز خون رخسار  
هر چاک چاک آند شمس **ش** تن از خوی پر آب و در بان بر زخاف **ش** زبان  
از شمس چاک چاک **چک** سوزن خنم کینست باشد شمس غیری کوبیده **ش**  
سعاد و شرف و کین حجت او **ش** کین کین پایا به زار رخ **ش** اگر سید طران  
در اموال ادات او **ش** ز کین شمس این باز آورده **ش** چک **ش** صغیر و ب  
زیر سستی باشد و بولش غمز و سبک بر سستی بند من کلیم انور کوبیده **ش**

۲۵۳

چکر



















۲۵۲  
**چیزیده** بنفشه و زرد و الی همین بوزن و معنی رسیده و انتقالات کرده  
باشد **یا چیل** برنج و صمغ و زعفران باشد غنچه که گویند **ش**  
سرمه بخوابی رسیده بلال که زردی کنی سسند و چایل **یا** شویا باشد  
شستاده **ش** بز و شش و غنچه که گرفت **و** سرایدن جلد انداخت  
**چیره** بوزن کرده **و** **چیره** نای که بپوست و بشیر باشد و سپیده  
یعنی بپوست شش و شش سدی گوید **ش** سپیده و اینکین میگویند  
که در اثر شش و شش و سفت **چیل** بپودر دوم هر دو فارسی  
چون **ش** یعنی که بهاره نم که کوهکان بران تخته و یکدیگر را بر کشند  
و بوی زعفران گویند **چیل** که صمغ و سکون غین و صمغ و قلع و زعفران  
بر زهرم شش و تاب **چیل** بوزن قرایم چیل باشد که بزرگی شیرینند  
ایضا **چیزیده** و او بوزن بشیر شده و رسته نیز المعنی چیل  
و در صمغ معنی چاره جوی و در زنده نیز آمده **چیل** بلال و نای فارسی  
و صمغ که بوزن تلوار یکی از اجزای صمغ است و آن کوچکتر  
از صمغ است **چیل** برنج و صمغ و غین و سکون صمغ و زعفران  
و صمغ فارسی و صمغ از نای باشد و رسته نیز از اما و او را آن **چیل**  
معنی رسته نای باشد **چیل** معنی نای که بزرگتر است و رسیده باشد و نای  
گویند **ش** بود و صمغ و زعفران و تاب **چیل** چون ابرو انداخته و

سرمه

۲۵۱  
سرمه و صمغ **چیزیده** برای فارسی بوزن روزه فروج را گویند که  
مرغ باشد و نیز آن شکاف کرده که اگر در میان و آن افتد در وقت  
رشتن جو زده و اگر گویند **چیزیده** بر صمغ و صمغ و نای و نای  
صمغ و نای که بزرگتر از نای که بزرگتر از نای که بزرگتر از نای که  
از راه **چیره** یعنی غالب و سستی شالشی این صمغ و نای  
چیره شدیم که بزرگتر از نای که بزرگتر از نای که بزرگتر از نای که  
بزرگتر از نای که بزرگتر از نای که بزرگتر از نای که بزرگتر از نای که  
گرفته و رسته **چیل** برنج و صمغ و غین و سکون غین و صمغ و قلع و زعفران  
نای و آنکه گفته **چیزیده** که صمغ و صمغ و سکون رای سسند  
اسب سین بود بعضی گویند اسب و بپوست شش و زعفران و نای  
**ش** چیل که کس اندر نای **چیل** چیل که نای و نای و نای  
سازی باشد مانند باب **چیل** بر صمغ و صمغ و نای و نای و نای  
خیر این گفته بخت نای **چیل** که بپوست شش و زعفران و نای  
و گوشت شست و ساخت نوت **ش** نای که رسد شش چیل که  
بر صمغ و نای سسند و سکون غین و زعفران همان جامه نوک که گوشت  
و آن رسته باشد که آب و روغن و صمغ و نای و نای و نای و نای  
با صمغ که بپای فارسی **چیل** بوزن زنده چیل که گوشت شش و زعفران



در آن شد شمشیر کوهید **شور** در میان ظهور او در قیامه بیاد  
 او بود و ایم جان **چشم کشته** احوال باشد عجب که گوید **شور** ای کوروش  
 بنمایان شاه عزت از **شور** آن کور معلوم چشم کشته **شور** ای پیکر کیهیم  
 و سکون کاف که برای همه پاسبان باشد شانش شمشیر فرماید  
**شور** در تختان خام دولت او **شور** در شرف زرشود و جگر  
**چهارم** بیای فارسی دای وقت بوزن دایان این لطیف باشد  
 شانش حکیم سوزنی گوید **شور** غلام کج که کی و قیامت **شور** ای  
 چایبانی و سب کوده **چون** بر پنج جنبی از چهار آب شمیم و نیزه صبر از  
 اطلس را آنرا اطلیس چو گویند شانش خواجوی که مانی فرماید  
**شور** ز سوز جگر شانش بر فروخت **شور** اتم اطلیس نیز چو بیوخت  
**چکان** ای را گویند که در حالت کوی بازی مناسب باشد سواران  
 بر طبع نقاد و خط و قفا در باب استند و مخفی نماید که اگر در وف  
 حادث فرس نیاید اما انسی چندان واقع شده نوشته شده **شور** ای  
 بنده که انور در آن شیره گویند شانش حکیم خاتانی فرماید **شور** کفتم  
 و او در کم کز فیض تعلیم ندیم **شور** حیض عروس ز رخوم در حوض ترسداد  
**قصه** نام شهریت حسن خیر خضر و شیرین **شور** در تیغ شک خن  
 صفا **شور** قدر خازن در آن تنگباری **شور** کاهس نام کی از می

بارید تیغ تقای فرماید در توفیق **شور** جوخته کاهس دای  
 شک کالای او را بوس دادی **شور** و حق کاهس نیز بنظر رسیده **شور** ای  
 نام نه از سالی در میان **شور** کبر جادوای سحر در سحر و مایه  
 و ابوان باشد در رخ بدین رواق باشد شانش خنغ گوید **شور** بگرد  
 خطا کرم و شانش شکستم **شور** شکست برادست در بر در کور خرقه  
**حق** گوید که در شرب بیکایا پیاد و از درخت دخی حق گوید و او  
 می شب او نیز گویند **شور** بر حق است باشد خاتانی فرماید  
 عریان ز حوض ماهی سوی بره روان **شور** ای بره بر آید پوشیده و صوفی اصغر  
**حقی** صلوات که بر لبی ز لایحه خوانند و حال او را که حال زلیبا گویند  
 سحای گوید **شور** و در قفا رفته **شور** ای اصحاب را دیده جو سمار است  
**شور** ای **شور** ای **شور** ای **شور** ای **شور** ای **شور** ای **شور** ای **شور** ای  
 صاحبی گویند و آن ساده و محطط هر دو باشد و محطط را خادای عتالی  
 گویند و عتاب نام شخصیت کاین خاد مسیبت با و شال هر دو معنی حکیم  
 خاتانی فرماید **شور** جیب سحر بر حدره خاد عتالی باشد شک **شور** کوه خاد از  
 و علق دامن خادای **شور** ای **شور** ای **شور** ای **شور** ای **شور** ای **شور** ای  
 و آنرا خط نیز گویند **شور** ای **شور** ای **شور** ای **شور** ای **شور** ای **شور** ای  
 و شمره را چرخه دانند از کس تعریف گشته و نامی باشد که دانی الاوست











سپه بخت باشد چنانکه ریش شود شمس که گوید **شکر** کردن حساد را کند  
 کراش شکست و دیده به خواه را که سنان خلیج **جنا** به پنج خاد  
 لای حل و بعد از خای موقه میخ خایه باشد شمس خری فرمایید  
 از آن کردت تحت تیر دندان که حلقی رشتنات را بناید **خز**  
 به خم خاد سکون را بر ملا افتاب باشد و حال لاخو ریش که گویند **خار** خیل  
 باشد خلیه گوید **شو** بهر نقطه جو غنای اندازد که نماند که کس که باز نشاند  
 انای را از خاد و لوازش و گوشت را بنیز گویند **خم** به معنی دفع و  
 کند و تیر اندازی گوید **ش** شاه که چو کند و قران بیکد و کشت  
 البته کان خم به حکم قران را **خوبید** بوزن و دید جو بهر باشد شیخ  
 فرمایید **شو** که در نوع خود بخور و فریاد وقت و شمس خوش باید چید  
 و بوزن و نیز آمده حکیم از دق فرمایید **شو** و خوب بستر کند و دوی سر که  
 زن از لاسی که دوی هم دی خوال **خسار** به فتح نام بیلوان ایر  
 و در موی نام به کشتا بر باشد که بدانش منسوب بود **خار** اندان اف  
 در برج جوز که فارسیان یکماه شمرند و در موی نام روز ششم از ماه باشد  
**خود** مغز باشد و بوی بیکه گویند **خا** بند بوزن و مانند لیکن تیکه  
 که در استاد طین گوید **شو** مردم نه ای خری باند ویت چون بوزن  
 گویند باز خایند و در موی که گویند **خار** اندان خط بندار می خط و سچا

نام چو در جام چند خط بود که خط بند گوید خط از رقی و در خط بود  
 خاشاک حکیم خانی گوید **شو** که چو در خط بر خط بندار سپر  
 تا خط بندار و در صفت جام را **خوشید** یعنی خشک شدن بستان  
 خوشید سر به شمای قدیم که نازک و آب چشم چشم **خسید** بین نمودن  
 بوزن و مانند یعنی بداند ریش کرد و بشین به نیز منظر رسیده و خای  
 بوزن و ستاید نیز منظر رسیده **مع** **الرا** خیر تباری و شست و نون دای هر  
 بوزن و غنچه کسی را گویند که او را چیزی بنا شده و اطوار داشتن کند ابو  
 احماس گوید **شو** به فراخیت و کین بستم شکندید او چنان شده  
 که چنان به خیزر شود که کزانی انچه ای طایرین ضعیفیم شد و ازین  
 میت عکس معنی که صاحب خود مستبد میشود یعنی خیزر شده باشد  
 که در شست و اطوار را داشتن کند **خوار** بار یعنی باری که مردم آمد  
 قدرت کند **خار** آن بود که جاعه و در کار جمع شوند شمس خوری گوید  
**شو** بهر که او قصد دشمنانش همیازند انس و جان خرایان  
**خسار** به فتح و توفیق صاحب باشد هم گویند **شو** خدایان سلاطین  
 که روزگار ندید **شو** بیکر شل ارچو بی حیت کرد و شکا **خار** به فتح  
 کل سیاه تیغی باشد که خود نیز گویند شمس خیر گوید **شو** و با سیر  
 او بوقت شتاب چون خونک انداند **خو** **خسار** به فتح خالی



و دوم و سکون را می رسد و نه و شش و ایوان و در سوره الفصلا به سخن  
و نوشتن نیز آمده **فشتار** و **خیشار** مرغ آبی بزرگ تیره  
کون باشد و میان سرش سفید است شش فستار زبان **سار** اگر از خدای  
او باشد شش رخت **عقاب** چرخ را گیر و خوشیشار و در ترجمه  
چند نه ای در میان خیشار به ضم خا و فتح شین سجد و سکون نون و بعد از  
نون سین همدیگر رسیده و برین اعتقاد بیشتر است **خیشار** بوزن زخم  
بوی دود و جوی خسروانی فرماید **سار** بگذرد و سالیان که بنیاد  
روزی از مبطش می خیزد **خیشار** و سوب باشد و با قمر شرقی چنان گواهاست  
لاسی گوید **سار** خوشید را چون شست شد در جانب خا و علم پیدا شد  
اندرا قمر بر آئین شب علم و از کلام متعبد بگردید همین معلوم می شود  
اما متاخرین برخلاف این عمل نموده خا و شش قرائی دانسته و با خیشار  
را اما آنچه بعد از تنبیح بسیار ظاهر شد آنست که در باب یاد و لغظ با خیشار  
مردم باشد **خیشار** به فتح خا و ضم نون و کات حان از کاسه و کوزه  
و خم و اشالی اینها شمس شری گوید **سار** همای دوش تو که بر کسی  
نگذد و بدین عمل در **خیشار** شش زبان خنور و در سای بغم خالده  
**خیشار** بوزن با بر یک طبع و فوئسا از جلیم فردوسی فرماید **سار** یکی خا  
او را پاستند به جفا و خا یکسان خوانند و بفتح و او نیز گویند شمشیر

سکوبه

سکوبه **سار** چون سپهر است بنام او در دست **سار** نیز بان مهر و مهر **سار**  
و خا لنگر گویند بوزن را بهر چنان که شش ناصر و فرماید **سار** آج از  
است که زراعت خا لنگر شش در دو قرن یکبار می کند در خنور و سنی انور  
بیشتر گذشت **خیشار** به ضم خا و بعد از خا تا ی قوت یکبار کردن زراعت  
و فرغ از خنور **خیشار** به فتح خا و زوالا قیست در خا و لیکان کرد **سار**  
کیلان نسوبت بان و عمل فرماید آن آمد انوری گوید **سار** ز خنور خنور  
ز فضل لطف تو سرشته است **سار** آهوی خنور شست خنور تو چوین **سار** دوران  
طرحی نیز و دوران نیز گویند و در سوره الفصلا گوید و لا یقیت از ترکت  
**خیشار** به ضم خا و ی ناس و سکون نون قیامت باشد و بعضی مزاج نیز  
باشد و نسیم را و در ادوات الفصلا خیشور به ضم خا و سکون نون و فتح خنور  
**خیشار** دیوانه شرنج و شش خا باشد **خیشار** به فتح خا و ناس و سکون سین  
خرنده یعنی شرات چو موش و مار و سوره غیره **سار** ذلیل و احمق  
در خا و ی ناسی ظاهر فرماید **سار** کسی که عقول تو داشت در عالم بخت  
او ملک را نماید **سار** و دیگر معنی آسان آمده هم او فرماید **سار** نه یار  
آه آنرا کار و جادو کار و شکار و **خیشار** به کسب و بهر ده حکیم  
انوری گوید **سار** خنور نیز که در حاجت آمده و بهیچ تا هیچ گویند کاف  
آه انوری **خیشار** بینه خا و بازی چهارم نرد و در دشت بازی



۱ فارو ۲ زیاده ۳ ستاره ۴ خانه کبر ۵ طویل ۶ هزاران ۷  
 هزار ۸ کوئید ۹ منصوبه ۱۰ خوابگاه ۱۱ کوئید ۱۲ فارو عقل مانده عدوت که از یاد  
 و رسم خدایت ستاره می کشند رت کوراه خانه کبر و حکایت مکن طویل  
 با کله هزار کشتن چون تو چاکرت ۱۳ منصوبه چیل نتوان با چنین کسی  
 که جاهه کبیتین بخوشی است ۱۴ **خسیر** بختین پدر زن باشد و پس  
**قهر** از شیر ۱۵ فتح خاورانی نام شهری آبادان کرده اند شیر باشد **نشیط**  
 نام کلیت کسرخ دزد و سینه بود و در وقت الانور خوابگاه مانی **سلسله**  
 بکش از کس مانده راه و آب بیر خوشنظره عماره و درخت بر زلفی از خطا  
 بی آمده **خاکاره** آن آرد که از آن نمی آید بگرفته باشند خاشاک حکایت  
 کویر **سلسله** بهرینان ریز باشد که شب و ابرو برین سوره که در درویشی که رعیت  
 خشکای در انباشتن **خشت** **آهن** یعنی سال قحط خاشاک هم او کویر **سلسله**  
 زشت آفر خدایان برت خاقان که در ریاض مکر و بهر شست رضا  
**خور** معوض و نیز روزی از دهم زماه باشد **جنگ** که در درون مملکت خاشاک  
 اندر کویر **سلسله** نوای طوطی خوش بگو و سارهای شغل خنای خنای که  
**خبر** **کسی** به از اقسام باریت و آفتان بمنده که خطر کشند یکی در میان آن  
 خط بسته و دیگران آیند و از زنده و او پای خود در آستانه که در آن  
 پای خور و او در ایی خود پاد و دوی بازیرا فکند نیز کوئید و کبر

چچره به فتح و تشریف بهیم مضمون و فتح رای مکر کوئید **خور** کار تسبیح و خوراک  
 منوچهر کویر **سلسله** تو خوار کار ترکی دین برده ای و عاشق از شست خوار  
 خوبت بر دیار **خور** **خور** نام است که ایت که در زمان با یک **خور** خاشاک  
 حکیم فردوس کویر **سلسله** چو آذر شب و جو خاد مسر فردزان مکر و در آن  
 سپهر **خور** به خشم و سکون و اوسوف در و زباز دهم زماه و نیز خوردنی بود  
 از طعام و فوان که در آن گذارند و نیز مفره را کوئید و نام شکستنه آن  
 بنامند که خورق نیز کوئید این از شرف نام متعوض **خور** به فتح خاشاک  
 و دوم درای اول تیر مملد از آنی را ز کلهی خشت بر آید **خور** به فتح خاشاک  
 زان پس و آن کس سوزان در آن آتش باشد و در شعله ویران شست که آن  
 المود **خور** **خور** شربت مشکینه شاه ناصر کویر **سلسله** یعنی این با کویر  
 یادم گیر است ۱۶ پیش برقت و فیر گذشت **سلسله** **خور** **خور** به فتح خاشاک  
 خاشاک کویر **سلسله** کنه کور و در آن کار تو شب بود چه فویر **خور** **خور** به فتح خاشاک  
 خاویای حط کان شب سپهر باشد که انی المود و در ساری به فتح خاشاک  
**خور** **خور** به فتح خاشاک نام است که ایت که در آن  
 بود سکنند **خور** در آن شهر بود است شکست که خواندی خود **خور** به فتح خاشاک  
 آذر برست **خور** **خور** به فتح خاشاک همان شکست بر قوم **خور** **خور** به فتح خاشاک  
 با یک و در آن **خور** **خور** به فتح خاشاک و الی و شکست نه عظمت **خور** **خور** به فتح خاشاک











کندش دشت بر کوران خیا کا و در سار دغای جسته خطره مسجد تیرانه  
**خوک** به فتح خا ویم و سکون آمد بو و از ابله سیاه و سینه و کبک و از آنرا  
چشم به بر کردن بند و چشم زدنیز گویند هستاد سبک گوید **شتر** ترسم  
چشم رسد که سخت خطری جو گویند فوکت جلوه بر و به فتح خا به نظر رسیده  
**خیزد و ک** به فتح خا و سکون زای بود خفتا به شد میس جلی **شوک** و از آنرا  
را گویند شمس فسی گوید **شو** که فلک نقص علم زاده شد از بادیه جوار  
غیر فشوک معنی بلایه جیره گذشت و فشوک نیز بنظر رسیده **فشاک** خفا  
به شد معنی زوکی کور و ای گوید **شو** با دوسه بر سر پاکن اعیان و از آنرا  
خفاک تا بن احسان به شد احسن الله ذاک **خجک** به فتح خا و جم تا  
و سکون نون شک بود خا بر پهلوی فک شده به شد ابوالموید گوید **شو** به شد  
به شب از ختم اعدا شود در دست من مانند خجک و در سوره الفطلا  
به معنی سیاه و از آنرا آمده و بعضی گویند غلا ایت **خوک** همان خجک است  
بمعنی **خجک** به فتح خا بنای که از آنرا گویند **خجک** که خا و فطنت  
گویند به جبهه الحفر گویند سو و ای گوید **شو** یا آورید دست را به ام  
تنبک شری و کجک **خوک** به فتح خا و هم با حکم و استوار باشد که دانی  
الموید **خوک** به فتح خا و سکون و او را و فتح میمان معنی فوکت ترسم  
**خاک** برای مصلحت بوزن هلاک آوازی که از پیش خفته به کام خوابیده

**شک** به فتح خا و فتح خدا است بر دست زدن باشد و نیز از آنرا آمده  
الفطلا به شد به معنی مستحق این معنی آمده ای فوکت که پیشترش از روی باشد  
نیز آمده شانشین زکام فرماید **شو** در آمد به شد دوم کا دوم کجک زان  
خام و در فتح **خجک** به فتح خا و بای فاری مانا بر ک باشد از شد **خاک**  
**خجک** به فتح خا و جم فاری سکون رای مصل و هم لام بی جسته شد  
زنان آمده و از آنرا گویند سید گویند از آنرا گویند لام کافی بنظر رسیده  
**خوک** به فتح خا و جوی که واجب التوزیر را بر آن قضا شده و در زنده بود  
و ک ملبور **خجک** به فتح خا و سکون نون و فتح با و در شخیر از جابه دشت  
خشت بود که در ویشا به شد **خوک** به فتح خا و هم وال مصل و هم معنی  
و فایم معنی طیره و خشتا به شد و این بیت عنصری را لموید این قول آورد  
که **شو** هر که برادر ملک بود از چنین کار باشد و ک بود و گویند که درین را  
به فتح خا و سکون است اما در فتح معنی شک و حد و فتح آمده که سار از هر جامع  
خفا و این معنی معصوب است و موید این قول این بیت است از حد  
فتح نو خضم تو کی کرد **خجک** به فتح خا و سکون و فو و از شد و فطرا این  
ضعیف برسد که این بیت عنصری که پیش ازین ترجم شد چنین باشد که  
**شو** از چنین کار باشد و ک بود از چنین کار باشد و ک بود و صبر  
خا وین را با خوانده و بهر زیر که در فتح شو معنی خشتا به شد **خوک**



مشوقه روشن و غیر نامید بهیبت قاضی **خافک** معروف و دفاشیخ  
باین معنیست **خک** معروف و دیگر آیه از این سازند و در بی نظما  
رینند و اندر مسایل نیز گویند شیخ نظام فرماید **خک** بر کذا  
کین رنند. نیکوایان خروشیدن انگیزند **خک** خوشا باشد که بوی کو  
گوید شش شش شیخ سعدی فرماید **خک** نیکو به چون می باید و در **خک**  
آنکس گویند نیکو **خک** مطر است آنکس آن باشد یعنی نیکو گویند  
که چکش نیکو گویند شش **خک** به پولا و خالیک است آن فرد در ده سال  
کران **خک** یکی از اقسام بزرگ است و آن چنان باشد که خاک را توده نموده و  
در آن چنان کنند و بعد از آن آن خاک را بدو بخش کنند این چنان کرده اند  
نصف که بر آن آید او غالب باشد و بوی این بزرگترین است گویند بوزن تینال  
**خوک** برای حمل بوزن قبول همان خوک معروف **خک** به ضم خا و در حمل  
واقع باشد یعنی در جان **خک** همان نیز میگویند نام بزرگ است شش  
شیخ سعدی فرماید **خک** است و معلوم چه بود که از **خک** زنده بود که آن در بازار  
**مع الکاف** **خک** نفع خا و ضم لام کوزه باشد کلین که بر کما الو  
شش کنند و جاز نشینان کنند ابو الخیر میگوید **خک** به بر نیت که می  
ماندین **خک** و نه در شش با و در کلین جوی **خک** باز آن کلین کلین و این  
لعبت بدیع **خک** به خوریم تو بگویند در جرم **خک** سرخان باشد و آنرا

سنگاش

کسکاش و این یک نیز گویند **خک** سنگ نجات بزرگ و کسی که میان طالع و حقه  
مانع باشد نیز گویند **خک** بعد از خالام بوزن است همان خلیج معروف یعنی این  
و در کینه شش منوچهر میگوید **خک** تا به آیه است کت از کوه صبح تا غروب  
آسمان آبی بود که در روز زنده او **خک** **خک** به کمال باشد یعنی  
کلیه نیز نظر رسیده چاکر کلیم سوزی گوید **خک** است کون فرخ جو را به  
خوشه خاشاک و در بر آید آن **خک** **خک** جو بهیبت تحت که تیر  
از آن سازند و زین نیز گویند حکیم فردوسی گوید **خک** به بند نیش آورد **خک**  
جدا کردن از نیت زمین نیکو **خک** بهضم خا و سکون نون عاشقی غفیر  
گویند **خک** بهضم خا و سکون نون عاشقی غفیر گویند **خک** بهضم خا و سکون نون عاشقی غفیر  
بزرگ است **خک** بهضم خا و سکون نون عاشقی غفیر گویند **خک** بهضم خا و سکون نون عاشقی غفیر  
کبو و خام و بیشتر آب باشد شش شش گویند **خک** بهضم خا و سکون نون عاشقی غفیر  
خکاب بهضم خا و سکون نون عاشقی غفیر گویند **خک** بهضم خا و سکون نون عاشقی غفیر  
بهضم خا و سکون نون عاشقی غفیر گویند **خک** بهضم خا و سکون نون عاشقی غفیر  
که خفیت نیز بهضم خا و سکون نون عاشقی غفیر گویند **خک** بهضم خا و سکون نون عاشقی غفیر  
**خک** بهضم خا و سکون نون عاشقی غفیر گویند **خک** بهضم خا و سکون نون عاشقی غفیر  
آن نیکو است فلاطون شش بین **خک** بهضم خا و سکون نون عاشقی غفیر  
**خک** بهضم خا و سکون نون عاشقی غفیر گویند **خک** بهضم خا و سکون نون عاشقی غفیر

۲۴۵







کدر و کجاست زنده **خام** خنجر و دیگر کند را گویند شمشیر گوید **شعر**  
پشت دوت جاکمیش **اکند** رخصا کردون خام و دیگر معنی و  
دبانت ناکرده آند چنانکه خنجر گوید **شعر** کاه در هم شود جو با نوزم  
کاه گیر کرده جو نواز غم و هست نیز معنی گوید **شعر** شاهان جو بر نوزم  
ساز گیرند بر باد و سحاب چک چاکو گیرند **دست** جونی را پای بند طکر  
در خام گیرند در زیر گیرند **خام** کجرا خواست باشد در نوزم **شعر**  
**اننون** خدایان پادشاه بزرگ را گویند شانش حکیم انور گوید **شعر**  
کردن در معیت دکان باشد دل و دست و خدا جان باشد **خام** معنی  
که است خوب از آن جا آند و آنرا اصل نیز گویند **خام** معنی نام شکر  
باشد شانش حکیم گوید **شعر** با او بگو تو می چون قدرش بزرگ و آن کی بود  
خام آند از نو خنجر **خام** معنی شمشیر شانش حکیم گوید **شعر**  
بشم خانی اول و دوم و سکون رای معنوی و ای طای و سر جبهه نازی  
دیو ی که دم را در خواب فرو کرد و بهی کالوش رضا غوطه گویند  
شانش حکیم خاقانی گوید **شعر** فرنگه داشت از برف آن چه بود که سرایت  
نانش خورشید چون **خاک** کن سوخت نیز نام نوا میر از نوهای موسیقی  
باشد شانش حکیم خاقانی گوید **شعر** سرود خاک کن از غنای است عجب  
کردن غایت سر کارش نبود و با **خام** در نوزم و طایر نام پادشاهان

خام

خامی بر رنجه و در ادات الفخلاف نام پادشاه ترنجه در کسان باشد  
طایر انور گوید **شعر** آن خواب دلس و میره بدتر حواش **شعر**  
شاه نشد قید و فغان را دیگر معنی فغان باشد شانش **شعر** آنرا  
که بگوخت بیدی گفت **شعر** با جنت با نمان خوش تنو از خفت و دیگر معنی  
کار و انرا آند **خاک** **شعر** بین مهر و کاف نون بوزن بد و آن معنی  
تفتیش کج و قیص معنی **خاک** **شعر** بایره و دیگر خازن کز است نشد داشت  
قدرت یزدان بگو گوید **شعر** از هیچ بگند و او را بنده است مانند طایر  
و شک از جو خا **خاک** **شعر** چیر را گویند که نرگ بود و از پیش بر گوید  
رنگ بود و نهایت چینه تیار و گوهر باشد شانش **شعر** بهر ملک و شد  
رنگ ز شیر زین **شعر** بد و زهر و کج جو را خنجر **شعر** در تحفه معنی و التیر نام او  
الغیر زنده **شعر** و لایمی از شمشیر است بر بند و سوله حکیم انور است  
چاکر گوید **شعر** و یزدشت خاوران چون دره بر سر آند کشته از نو  
اندران چون افتاب خاوری **شعر** **شعر** خاوسین مهر و سکون و فتح  
و دال مهلتین و بشیر ویرا معنی درون باشد **خاک** **شعر** معنی بی شرط  
با معنی خلاق المعانی قدس بایه **شعر** **شعر** چیم با رخ تو در دو جهان **شعر** **شعر**  
و تر مایه **شعر** **شعر** و شین معنی بوزن در دال در نوزم **شعر** **شعر**  
خسرو فرزند و مبارک باشد و خنجر ن تر بنظر رسیده سنون و سین







و دیگر بیا به خورده و میان کشت باشد و آنرا که بکشد از جهت قوت گرفتن  
کشت نشسته **ششم** بیا و اول که رسم بود پیش روی نه برین بوم و در جا  
و خود و دیگر بیا به باشد یعنی آن چیز که خود را بر آخته بیا به و بجا کشت  
گوید **ششم** بیا و خود بر چوب بکشد به چیم می بران یکمین صوبه  
و چین و خاک بکشد که بکشد قلب طاق نیز آمده و این بیت را میده قوی خود  
خود آورده **ششم** هر که که عمارت نواختار کنند و گردون طاق نوی ساز کنند  
و بجا این ضیف برسد و ازین بیت نیز می خوب است استیلا طاق  
کرد و اسطه آنکه بکشد طاق قاب در چوب نشسته بیا به خود آورده و بجا کشت  
شالشیخ سعدی گوید **ششم** خود و فوسفه قیانه اگر بکشد بیا به بکشد  
بار **ششم** خسته و را گویند **خبر** چیزی را گویند شمشیر گویند **ششم**  
همیشه تابنده لاجون کل کل با بون تاسه و جو فیه و **خبر** و **خبر**  
آب این بود و خلاق گوید بکشد در بخش تو در دم زنگ **خبر** از نه برن در بیا به  
**خبر** و بوقع خا و بای سوده و سکون زای بیا به و ضم دال مملو فعل باشد  
بکسی گوید **ششم** آن را که در پیش بیا به که بر از بنگ و ضیف است همچون خردوی  
که شود زیر پای **خبر** مضمون خا و چین بیا به و ازین باشد که از آن خا و چین  
و خسته است نیز گویند شمشیر گویند **ششم** با وی همیشه خور و سطل  
و ختم تا آخر هم دارد و آنرا **خبر** و **خبر** و خا و کاف فارسی نام و کاف

باشد

باشد حدیث **ششم** داشت زالی بر و ستای خا و **بیت** نام دختر و بیا به  
**ششم** بین مملو و تر قشست بوزن به خود و متعرف باشد مضمون **ششم**  
گوید **ششم** اگر مملو بکشد بوزن **بیت** بصدق و می سنا آید استیلا  
خسته و در **ششم** بوزن این جانور فوسفه نیز آمده **خبر** و از این است بیا  
را با کاف بیا به و در **ششم** شمشیر گویند **ششم** و عظم حال برین و درین  
باز است **ششم** ای خاک در کشت را آنرا خاک **ششم** به ضم خا و تاسه  
کاف و در **ششم** بکشد و بکشد که از کشت خا و تاسه که بوزن دارد  
باز رسال شود و در **ششم** و در **ششم** بکشد **ششم** و از این است  
نابالیت را از اسپهنگ شمشیر گویند و بوی رت البیضا گویند **ششم**  
به ضم خا و رای مملو بیا به باشد و فوسفه گویند **ششم** و **ششم**  
و در **ششم** و فوسفه و فوسفه و فوسفه و فوسفه و فوسفه و فوسفه و فوسفه  
**ششم** اکنون که بکشد بیا به داد **خبر** و فوسفه گویند **ششم** و **ششم**  
خا و کاف را گویند فوسفه گویند **ششم** گویند بیا به و فوسفه و فوسفه  
خا و کاف و فوسفه و فوسفه و فوسفه و فوسفه و فوسفه و فوسفه و فوسفه  
فوسفه **ششم** و فوسفه و فوسفه و فوسفه و فوسفه و فوسفه و فوسفه و فوسفه  
بوزن و مضمون **ششم** و فوسفه و فوسفه و فوسفه و فوسفه و فوسفه و فوسفه و فوسفه  
فارسی بوزن و مضمون **ششم** و فوسفه و فوسفه و فوسفه و فوسفه و فوسفه و فوسفه و فوسفه



و انچه در دانه آن باشد از خرد و بر دوسه **سلسله** بطلانی و کوفته از دانه  
فست از دانه لق من کن چون طلب نمائید آنرا است و بهتر گویند  
**فستوانه** جفت خاویار است و نون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
پوشند و موسی از آن آویخته باشد شمس که گویند **سلسله** از دانه شمس و نون  
چنان که از دانه بای چین تا خستند **فستوانه** بای چین و او بوزن قنده  
پاک کردن جایزه باشد از خن خاشاک و نشی و زعفران و زعفران و زعفران  
زینب آرد که از بر آنرا دانه پاک کرده باشند و گویند **سلسله** بعد بوی بر باشد از  
نبشته حاجت نرغ فستوانه و در دانه خیاره پس در ای مصلحت است  
نیمه شامی زیاده از درخت دور کردن **فستوانه** کسکه خا و سکون و سکون  
معمول و فستوانه بای بر باشد ابو القاسم گویند **سلسله** معده و کون و سکون  
کسکه و کسکه از کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه  
و فستوانه که گویند **سلسله** بای خلیج کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه  
که نشود از بوی نعلت و در کسکه فستوانه نیمه با نیمه آمده **فستوانه** بوزن  
کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه  
خوشه باشد **فستوانه** سکون رای مصلحت و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه  
زاد باشد و نیکه است که نون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
بر و آید **فستوانه** است باشد خیاره و خا و نون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون

در دانه خا و نون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
علیم خا و کسکه **سلسله** بای چین و نون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
ارغوان **فستوانه** بای چین و نون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
بای چین و نون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
بکریزه نون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
که در میان بای چین و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
او علیم و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
باشد یعنی نیمه کسکه و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
که در دانه و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
از این کسکه و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
**سلسله** مرا خن شد بهر و جان هم مصلحت است ایما از دانه و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
و در دانه و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
شام علیم و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
کمان و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
آن بر آید و در دانه و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
ستوده نیمه آمده **فستوانه** بای چین و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
گویند **فستوانه** است باشد خیاره و خا و نون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون







فرمایند **رطبه** در جوب نهاده از جوب پنجم شتی همان چشم و از دین  
 نام بریت سیاه و سنج که از از هر بخت و از از کافیر گوید که آنی المود  
**خنده** بر نفع های اول و دوم و شین سنج حکمت و قصوت باشد **خدا** بهاد  
 درای سوزن شماره در سنج نیز از استو باشد که آن المود شال سنج  
 اخیر اکلم خاقانی گوید **سک** از سنج سنجیت آنرا که نور خواره  
 آمده و زماه نو خلاش **خدا** سنج سنجیت باشد و در سنج نیز از بعضی جادرا  
 نیز آمده در بر سنجی کسند و سنج خاز را آن را رند و یک کسند **خدا** سنج  
 قیبت سنج و در سنج سنجی نوی از بوقی که سنج سنجیت رند نیز آمده  
 شال سنج سنجی که فرمایند **سک** زخمه سنج و در سنج سنجیت سنج  
 از سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج  
 از سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج  
 تازی یعنی آن ش خمای و خت سنج سنج سنج سنج سنج سنج  
 آورده اند **خدا** ز و اسباب و مال گویند سنج و نای گویند **سک**  
 سید به سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج  
**خنده** سوزن در زده اند گویند که اگر سنج سنج سنج سنج سنج  
 انور گویند **سک** سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج  
 سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج  
 سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج

خود **خنده** آن بخت که دوکان بر سر خاک نرم نشینند و است از خود  
 بر دشته فرو نهند و بوی زلف و بختان هر دو گویند **خدا** سنج سنج  
 سکون و ادوی بخت و بختی که گویند به ختم خاکیا بیت **خنده** سنج  
 و بختی که گویند سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج  
 بجای غنود و انبار و جنت **خدا** سنج خا و لام خفیف سنجیت و در زه  
 کشتن بخت هم گویند **سک** سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج  
 عقل بخت افسانه و فل **سک** سنج سنج سنج سنج سنج سنج  
 او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
 سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج  
 رام شد و سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج  
 زان بران همان بدان مانده سنج سنج سنج سنج سنج سنج  
**خدا** سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج  
 گویند سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج  
 یعنی و در سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج  
 زنه کان خنده **سک** سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج  
 یعنی در سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج



هر ساقش از غصه کلی تار شکسته در غصه چو خارش هر دریده  
 خلیده **خواجده** یعنی خدایه شیخ نظام کوید **سلسی** بر پیش پالین  
 خواجده سرشکه از لاله کل بودیده **خطره** مطاوری همیکن  
 حلی بوزن مسایه فاکر شین که در دیشان پوشیده و این از غصه خست  
**قشیده** بر تنه خاوندون در شین سکه بود که را گویند استا و مسای  
 فرمایند که مسای شین را پس ازین که فرستد لباس خورالین  
 لذاتی التخم و در سید انضلا بسنی سپیده آمده و بعضی خود رنگ گرفته اند  
 و آنرا شین میگویند **خود** بوا و لایم بوزن توبه تیر وانی باشد از خوب  
 که غازیان در مردن آویزند **خاچ** که بر نون و نیت چای خوری خود  
**خود** سیای موصده و واد بوزن قهوه میگویند و این **خنده** بدل در  
 همیکن بوزن ندره پاده آتش در میان دو کور و یعنی شراره **خنده**  
 سکه لذاتی در فاکو **خنده** خفا و مکن را و دال همیکن را با کاف خاری  
 که برین شینته از سپید شتر لذاتی المود و بعضی بالای سم چایا که جدا  
 بران سینه تیر آمده شالش ابوالنور روی گوید **سرا** که شند خود  
 از خود کاه به شکل فرد کشی طب از طه جای مشن نکام **کام** قلم  
 و عمل ایک را نسو که میند شال هر دو معنی ابو شکو گویند **سلس**

نشسته

نشسته و بعد خشم بر خاک گزیده در انشت خود خانه **خنده** برین شین  
 بوی بعد اجتماع و فرج گویند **خنده** بوزن هرزه ذکر باشد حکیم  
 انوری گویند **سلس** زنده کانی خنده قافی با و چنگا و شود **خنده**  
 یعنی مبارک و چون شالش استا و غصه که گویند **سلس** خلاف کردن او  
 سخت بخت بود **سلس** مکن خلاقی دل از نا خست که برهان و نیز یکی از کلام  
 را گویند که بوی نیکه خوانند و بعضی بای حلی و فتح نون شالش شیخ نظام  
 گویند **سلس** درون و راز بود غصه **خنده** بخور و عود و عین کلا سینه **خنده** یعنی  
 ریش کوده بر چوب کرده شالش فردی گویند **سلس** زهیر خون زهر سوخته  
 بود **سلس** زمین چو روی خراشیده بود **خنده** یعنی خاییده و خنده **خنده** ایوان  
 و طاق را گویند شالش شیخ نظام گویند **سلس** زهیر شسته آسمان در گذشت  
 زمین و زمان را ورق در نوشت **خنده** سوسه خاوری همیکن که خود خود  
 نیز گویند شالش حکیم سبای گویند **سلس** بن بود و دوسوی آب سره چون  
 گذشتی از آن چوبی چو سره **خنده** یعنی فوده و شراره آتش و بعضی بخت  
 و دق در تون و فعل کسی که نه نیز آمده چنانچه خود غصه گویند **سلس** چه وقت  
 از سبب خضو کردند که که که نه فتنی رخا خست فوده بیکر و در شین ضعیف  
 و فانی یعنی زنده و بزند **خنده** در شین میرزا معنی باره کوشی باشد



که بر شکرگاه زمان رویه و در سوره سبط است که فرموده شد در گفته در شکر خواه بر شکر  
 بنده و خواه بر در **فردی** به خرم خادای سبط و فتح ما را می گویند و جفا در دهم بنده  
 بود سبط میگردان و آنرا با یاد ما نیز گویند و بهیچ طبع خوانند و میگویند و لازم و داد  
 و خای سبط بوزن مصلح **خود** به خرم خادای سبط و کاف خاد  
 بشکاه خای نه باشد ششاش حکیم خادای گویند **خود** خادای که در خور کاف است  
 کنی طوقی بخور ازین خوانند و کفای خاد **خود** بوزن شکوه و سوسا گویند  
 غنچه گویند **خود** شب از خور روز گردسته شود و بر خاشخ جو بر خاشخ  
**خیشی** یعنی خانی که بت بنده در نه مراد و سوره الفضا خوانده باشد  
 از خانه شش سانه و فتح کرمار او در یکی از پنج سبط است که شیشا خوانده  
 باشد از چوب که در یازده از خور بر آورده اند و سفایان انیر و آن آب بر آب باشد  
 و از آن درون آن با دانه و فتح کرمار او در چند بسیار باشد ششاش حکیم خاد  
 گویند **خود** از کلاب ترا دو کاف و در جوش در سوسوم خیشی که کروی و سرباب خادای  
 دیده اند **خود** خداوند خانه و شش و حکم و معنی دل در روح نیز است و کاف  
 چنانکه شش شش نطای گویند **خود** خداوند معنیه که در بنده است که هر چه خداوند  
 خداوند است **خود** بلام و سیم سبط بوزن و البته همان خوانند  
 که گذشت یعنی دوات **خود** به خرم خادای سبط و جیم فارسی در شرف سبط  
 تاج و سوس اند که آن **خود** و **خود** هر دو برای بخور و نور

۳۹۹

اول بوزن آمده و دوم بوزن نیامده و معنی خوانند که آنی از شرف نام **خود**  
 سوسوف این سبط یعنی این شش نطای گویند **خود** خوش که آن سبط است  
 بنده را بر سده اخته **خود** بوزن بنده سوسوف و برخی میگویند **خود** سوسوف  
 فارسی بوزن مزاج طایفه از اعاب قطع الطریق ششاش حکیم خادای گویند  
**خود** تر سوسوم آسبب و تر بوزن فیله و تر خفا و سیم و تر عیدیه  
 دیده اند **خود** که بنده است ششاش حکیم **خود** بنده است و شست سرور  
 کرد و بنده است قوی بر بادنی **خود** به فتح خاد و کوشش همان ششینه که  
 گذشت **خود** به فتح خاد و کوشش **خود** آب بهن بهن **خود** حکیم بود  
 و اندر کار حکیمت سیف الدین گویند **خود** که حکم ششاش کردنی  
 باشد خندای جاب و فارسی احکام که آنی **خود** **خود** به فتح کاف  
 و سکون مشین سوسوف کاف فارسی نای کلور تباری حلقوم گویند که آن  
 الود **خود** به خرم خادای و طبع و ویر خود گویند که در روز و ب  
 بر سر بنده ششاش و معنی گویند **خود** سیاه و شش بنده ای میان شهر و کوی  
 اندر فرید و شست بنده ای میان درج خوی اندر **خود** کل زرد و خوشبو  
 بنده و تر دوات خانه گویند اما معنی اول عیبت بود و معنی ششاش  
 گویند **خود** زرد و خیره است و شش زان و کاف و شست با و خیر و خیر  
 پادشاه که هفت طایفه **خود** بنده از طارش کین خیر















[illegible]

11

و در فرنی که گوید که ایشان را بولی انسا سبیل گویند **سود** بر فتح وال  
صاحب دست دهند و آنکه در کثیت امور بر او اعتماد کنند و معنی اجازت رخصت  
بزرگ است به شیخ نظامی فرایید بر دهنی **غم** کار جو بر دهنی از نو و بر دهنی  
بر ستونک و ستود بر دهنی **بزر** بوزن غیر تند است و هند و ستان شناس  
**شور** همه کامل و دهنی می دهند و آن دهنی با دهنی می کنند **دار و دار**  
**ور** و **دار و دار** در ستانم احد نیست جل ذکره و بر پاشان  
بازن نیز اطلاق کنند و در ادات الفضل است و در ادات دار و دار اسم صفت  
احد نیست یعنی دهند **دار** در دهنی و ستونک است شناس **شور** دوم  
و آنش از آسمان می دهند که بر پای چوشت می دارند و **دار و دار** می دارند  
که در دار ابر آن آویزند و معنی خانه و محضر و عیبت **دار و دار** بوزن سر و دار  
و دهنیت **دار و دار** بضم و ال معنی در ناله شد و معنی ساو گویند **دار و دار**  
بر خا باده و حافظ قدس باشد **دست کار** است معنی بگرد اطلاق کنند  
خلاق المعانی فرمایند **شور** چون آستین ز دست نهشت است کار  
دار و در نیک است بزمین و دست کار و دست **دیکور** شب لغات تاریک  
شانش می شود گویند آوازی آفتاب روز افزون که در روز این شب بچو  
**دیکور** حوزا باشد شانش معنی گوید **شور** یک کسور چون جهانی باشد  
بر او و دیگر بزمین و دیگر **دار و دار** یکی از نو میا و شکار نه دهنند **دیکور**







بعضی است خوش بختی که از ترش خوش نامکش و خوش شکست و کله  
کر در کله خوشی بر سر دوش نشستی و در خوش یعنی دهم و دهم خوش آمده **دش**  
و **دش** استیغانه چون آب به آب تار مار و معنی آن سخته و دوز باشد  
نخستنی که گوید **دش** معنی او نیست و خواب به آب حفات حاسه او  
نیست غیر داس و دوش **دش** بر قیامی صلی و معنی بای سخته و شب  
خواب گویند **دش** کمر و ال مانند باشد **دش** که گوید **دش** جان را از ترش تو  
تین **دش** شود و در نهایت جهان خلد و **دش** بر قیامی دال نیز بانی  
معنی کده شانش استیغانه که گوید **دش** ندید و ندیده ترا کسی که زدم شل  
و کریم **دش** **دش** بر قیامی دال و خا و او و کمر و نون نام طوطی که خنده از  
تسلوس ندید و آورد تا بن ریشه شانش غمگی گوید **دش** دل و غمگی  
شد **دش** که در کا و غم از سر و دوش **دش** بر قیامی دال و ضم بای تو  
استیغانه شخص باشد و **دش** از این بیت است بگو مشکند **دش**  
که او است که خوش **دش** که درم و دوش **دش** که خندان و دوش که از ترش آمده که درم  
و **دش** که درم و دوش **دش** که درم و دوش **دش** که درم و دوش  
و **دش** که درم و دوش **دش** که درم و دوش **دش** که درم و دوش  
زنده برده که درم و دوش **دش** که درم و دوش **دش** که درم و دوش  
یعنی آن کار شمشیر **دش** که درم و دوش **دش** که درم و دوش  
باشد جزین **دش** که درم و دوش **دش** که درم و دوش **دش** که درم و دوش

زمره

ابتدای کار باشد شمشیر گوید **دش** معنی شمشیر اعظم کند صحر  
گوایب بهر کار **دش** **دش** معنی دال و رای معلوم برقا باشد  
گوید **دش** از خوش و بخت **دش** همانا که در چین ابراز و در ایران  
فرخش دال به بخت و در بخت بهی اشک و باشد در شهر **دش** معنی دال  
واقع راننده و در نشان باشد شمشیر گوید **دش** خبر از سپهر ملک دالم  
هم خوشد و شتری به **دش** **دش** نام نواست از نوای موسیقی  
**دش** معنی دال و بعد از دال به خط و ضم نون نام هنر چو یالوش **دش**  
عطا باشد شمشیر گوید **دش** معنی خصل تو بر عدل و عطا نیست کار  
تو بخداد و **دش** **دش** معنی دال و کوه و دوش گوید **دش** که درم و دوش  
سیاه سپید و در پیش سپاه او و دیگر آفتاب که در جهان و کوهش  
**دش** **دش** معنی دال و کوه و دوش **دش** معنی دال و کوه و دوش  
و عظیمه ارکان **دش** معنی دال و کوه و دوش **دش** معنی دال و کوه و دوش  
و **دش** که درم و دوش **دش** که درم و دوش **دش** که درم و دوش  
**دش** که درم و دوش **دش** که درم و دوش **دش** که درم و دوش  
مانند نیر که کوچک باشد که چو در شان **دش** که درم و دوش  
راه کوه که درم و دوش **دش** که درم و دوش **دش** که درم و دوش  
ستاده که درم و دوش **دش** که درم و دوش **دش** که درم و دوش







که چوب دکنه و غیره را خرد و در پیچ نیز بکوبند **دکنه** مصدوم و دلم و همان  
خمر و دکنه را در آب فکانه نشسته **دکنه** بر قلع و ال و خربسین معده همان در  
که اینها را یک بشه **دکنه** بوزن و معنی در پیچ باشد **دکنه** نام خنک و اگر  
عیب داشت و چون او خواب و در خواب بود و اگر که قند و خمری که خواب  
ده است و عیب غشوه است **دکنه** ۱ زشتی ۲ توتای ۳ پیداکوئی  
۴ پشوی ۵ بسیار خوری ۶ بد زبانی ۷ دروغ گوئی ۸ سبک  
۹ بدوی ۱۰ پنجه و سی **دکنه** **دکنه** که در ال و کوبند  
زای فارسی و او دخی و تالی ترشت و نون و ضم با و فتح کاف فارسی معنی ترشت  
و پیشینان ششماره **دکنه** کنون حکم جویای جنگ است که بارش  
زده و حمله است **دکنه** و در دشت جام و در وزن بطبع باشد  
کوبید **دکنه** و با شش چون زوی از در دافخ و تو کفقی بود و دکنه در  
**دکنه** بوزن سنگ است و با بد باشد شش خروانی کوبید **دکنه**  
در این کار مردم بسیار جوی **دکنه** در این بسیار کوی و در پیچ  
نشان و نقطه نیز آمده و در مویده و مویده و دیوانه و بهوش و نشان و  
و ایره پرکار شده **دکنه** بر قلع لام و وال و آنتی آنتین که از آنتین  
کوبند **دکنه** که در ال و زار فارسی بد خوی و در بار باشد و معنی  
تیر و زمین نیز آمده شال را یعنی غشوی کوبید **دکنه** یک خنک و دکنه  
خف و داری **دکنه** تو بر پندک شش و بر پندک در باره و در غشوه معنی

۳۱۴

سم

۳۱۵  
که کف و بد خوی آمده شال این معنی هم کوبید **دکنه** زبسی نیز جوی و در اینک بود  
زای که در وزن بر دکنه بود **دکنه** بر قلع و ال مع کاذب و کوبید شش  
حکیم خنک کوبید **دکنه** و در کربت یا دکنه که در شش بار بند و جمع **دکنه** شش  
سج و وزن ترکت بند آب و ال و شش و قناریان باشد که انی ال ادات **دکنه** معنی  
از جنوب که چون بکوشش در درشته بعدی شش و آنه اکا و شش نیز کوبید  
**الام** **دکنه** معنی علامتی در صواب زمین سر و بر تاجید از ال تیرند و بلام  
آب شش کوبید **دکنه** اقتباسی بر ال اسید در دکنه معنی از طبیعت  
عید که در نام او سازد **دکنه** و در قلع کوبید نیز آمده و در شش  
و ال آمده معنی علامتی در طرف در سمت راست می کشد و اسطوخودوس  
از قناریان و در سامی اگر احوال آمده معنی اول و مولش و احوال بجای سهند  
**دکنه** و از در دکنه و در دکنه نیز با کیفیت **دکنه** و اسفول بکوبن نیم و ضم  
فین مع و از دکنه بیست که کاکان که از بدن بر آید و بوی سنگ کوبند  
سین مع و بکوبن لام و قلع عین مع **دکنه** بوزن شش و ال و کاف  
فارسی ابووی اندام و دکنه باشد شش کوبید **دکنه** جادشیت در یک  
شاه نظام و خیره و سهند و کف **دکنه** معنی از لام نیم بوزن و ال و خیره  
خانم که در غلاف شده و آنرا بر این کشته **دکنه** کوبد و ال معنی و ال و ال  
کبر زایا و قی باشد که از قناریان و از جوی و از معانی باشد **دکنه** و ال



PM 5.

**شش** جز نیم فنودین رکبوی **۵** جبراند را دین و بر تلب روی و بمعنی بد خو  
 و بر طبع هم او فراید **شش** که جایی دیوانه از خیم بود که سران جای که میل را  
 بیم بود و در سارا انتم بمعنی غلبی و تشنگی حال مستور است **شش** را می نمود  
 و غین مع یوزن م هم موضوع است در شراب و غر غر است آن شایسته حکیم  
 سوزی گوید **شش** شراب و غر از حکیم شای **۵** بشادی نوشیدن از خیم  
**شش** کمره دال و قنچ زای فارسی تخفین و اندوه کین بمنده خردانی گوید  
**شش** رخم معنیه اخیر شدت زانده و غم **۵** دل از غمده بسیار  
 است **شش** و غم **۵** یوزن نیم روی رکبوید او را دیم نیز گویند شای حکیم  
 شایین گوید **شش** دیم است الونام او نیست **۵** نام است اکو دیم نیست  
**شش** به ضم دالین یعنی متعاقب و پای شای حکیم نورای گوید **شش**  
 ای حکم را قضا پایای **۵** وی لغز را و دوا دم **۵** کمر خای معی رزق  
 و روزی باشد **شش** مع **۵** قنچ و ال بشاط رقتن باشد و کمی از شای طار و  
 گویند ای دنگس این گوید **شش** و رولات نیز از پت خویش **۵** شایین  
 شغل سازد **شش** به فتح شین عطا باشد **۵** و دال **۵** بفتح و او سکون  
 رای معده و دال و دم نیز معده نام دیدیت **۵** و دال **۵** به فتح و ال و سکون  
 رای معده نام شهرت در حوالی نمرقده ابو العباس گوید **شش** یکی از جاب  
 بر چشم چنان شیر میانی **۵** بر روی زدم **۵** مایه و رواج **۵** نام







و موی انقطاع **دستمال** شاکر و درفشش عجب کالوید **شش** بسی قصب اند  
 سران و دست بسته **ز** کین بر سریده مالام و زیدستان **ه** و درخت  
 درستان بوزن درخشان باین معنی **دستمال** باین باشد شاکر  
 شاکر کوبید **شش** و درخشان و درخشان جو شمس **ه** درخشان و درخشان  
 چه شمس و شمس **دستمال** و **دستمال** هر دو معنی تا پسند باشد **ه** و **دستمال**  
**دستمال** هر دو مکتب خانه باشد شاکر اول حلیم شاکر فرمای **شش**  
 عقلی را نه هر تاناه و عقول است **ه** کوشی کیش در و بستان الرحمن  
 در آرد شاکر دوم را استا و خاقانی کوبید **شش** مراد از تعلیمت حسن طبعی  
 زبان دانش **ه** دوم تسلیم عشر و سر زانو و شاکر **دور** سوزن باشد  
 خاقانی کوبید **شش** هر بی شکر و از کون یا خسته **ه** که از سواد قیمت نیست  
 در زن **ه** و **دستمال** یعنی نخست جان **دستمال** آن دست قادر کوبید در آن  
 بجان خود کوبید و در چاکر حلیم خاقانی کوبید **شش** و زکوة زمار و خاقانی  
 برست خون و اما الی یقین که و یقین برست **ه** معیم بوزن با  
 برزیر چندی شدن و در او است معیم بران چندی شدن **ه** و **دستمال**  
 و میراد کردن و ام **دستمال** به فتح و الی و سکون یای حلیم و میرام  
 دو چوبه یک یک باین بازی است و دو و نیز نوبت و در وقت شمس  
 ی آید **دستمال** بگردان و فتح بای موده معیم غیب کیران باشد

**درود** و درید **دستمال** اول بوزن بشود و دوم بوزن بشود  
 هر دو معنی عکسیده و بریدن باشد **دستمال** بضم و الی و سکون زای  
 فارسی نیز طبع باشد **دستمال** یعنی قطع کن دست را انوری کوبید **شش**  
 با چنین دست مرا دست پر کن کن بس ازین **ه** که خفاست نهند دست  
 کشد شش **دستمال** و **دستمال** اول معنی و علوم و پیشان و دوم  
 معنی سر و دلو کوبید باشد **دستمال** بوزن خندیدن از چشم جوشیدن باشد  
 و دیدن نیز باین معنیست **دستمال** و **دستمال** و **دستمال** و نیز دایمیت نزد یک از زن  
 که مود و الی حلاله دین **دستمال** علم فرید و دست کشتیست **ه**  
 و شرح این مشهور است ای سرخی کوبید **شش** و خبر بودی فرید و ناز را که فر  
 خالی موقت فریدون از درفش کادیان **ه** و آنرا شکر کادیان نیز کوبید و  
 و موی انقطاع و درفش کادیان **دستمال** و **دستمال** و **دستمال** و **دستمال**  
 کوبید و **دستمال** و **دستمال** و **دستمال** و **دستمال** و **دستمال** و **دستمال**  
 آنچه و زبانی بماند از آنچه روغن از آن برند **دستمال** و **دستمال** و **دستمال**  
 کادیان نیز کوبید **دستمال** و **دستمال** و **دستمال** و **دستمال** و **دستمال**  
 انقطاع معنی نوبت با حقن و یقین در دوزی و در بار بار و معنی  
 دشنام و دیوار کچین نیز باشد **دستمال** و **دستمال** و **دستمال** و **دستمال**  
 و الی و سکون زای فارسی و ضم با و از کچین کوبید بر سر زانو شاکر ابو

شکوه کوبید



























شطرنج را کمال را تو شاه یارخ مراب کمال را دکای یارخ  
اما بعضی شطرنج را بهرست **ح الدال روان آورد** یعنی دانا و غیره  
**روند** مکنو عتد الالهی و با قید از آنست زدن کوبند و مکنو  
**روند** یعنی آنچه از بوب در وقت زده کردن ریزد و گفته اند المواقف  
**روند** زدن از زنده ام بر کینه بر عارضی و زدن شایه و دیگر بعضی نزدیک  
نیز آمده چنانکه کوبند و کوبند روزگار است چنانکه کوبند داد و قسم کور  
و زدن شب جگر می زند و بعضی اسم فاعلی نیز کوبند یعنی ترا میزند و زنده که  
بر تندی و تیزی و در بعضی کوبی که راه را در هم می ریزد و دوی بیخ شستنه  
چو زنده تر می آید زنده چنانکه زنده زنده نو در **روند** بسیار خواره  
را کوبند و مکنو را کوبند زدن از خیره و هر آرد و زدن است کوبند زدن و کوبند  
**ح الدال روان** بوزن آمدن زمین بر خوار و نشیب که عقب بسیار و دان  
بشد بدست شوم **روند** پس بر او دهن دهنی شب در روز بدست و  
کند دهنی **روند** پس بر او زدن کوبند شطرنج را کوبند **روند** معبد کوبند  
بسی و دید در جهان شایان زدن چو او چون چشم سپهر عاقل دارد  
**روند** یعنی فتح را و نون و سکون چنین بی نام و دیت در شرف و و  
ادات و غفلا **روند** چکاند و مکنو کوبند یعنی کسی که میان سر او موی  
نداشت باشد و حالا بعضی آدم سر کوبند شمس خسر را کوبند **روند**

چند که در فرق سپهر بیست **روند** زنیلی تا ویشاه روح چکاند  
**روند** یعنی دهن و دهن را زدن و در کوبند در ستر باشد آب تیره بود و نیز  
زمین شیشه شیشه و شیشه و شیشه **روند** چند معنی دارد اول فرزند و دوم  
ند آب و عظیم را که مکنو خواجه عاقل و کوبند و معنی کوبند **روند** خواهر بر بخت زدن از این  
روند خون دل و دهن فایم صحبت رود کسان مکنو و دیگر ساری از ساری  
بر مطناب نوازند هم او فرمایند **روند** معنی کبابی بکشد بر و **روند** بسیار آوران  
خسرو کرده و دیگر زده کالان دکان باشد **روند** یعنی را و بای سحر  
و سکون بای جلی نام محلی را که زده رخ میسان ایرانیان و تونزانیان  
در آن واقع شد **روند** و **روند** بر دایم فایم اول بوزن مکنو و دوم بوزن  
ند در زدن در کبابی باشد که چو زده را مکنو **روند** یعنی در کبابی بوزن مکنو  
عنقری کوبند **روند** مکنو و جوری دال آورد **روند** یعنی بوزن را روان آورد  
**روند** یعنی زدن که در کاف فایم مکنو از زنده آید آید بهر شکست  
شستنه **روند** مکنو این و تیغ از میان برشید زدن بسیار و شش فرادان  
کوبند و زدن فایم نیز آید **ح الدال روان** بوزن کوبند کار باشد شاه  
ناخسرو کوبند **روند** که هر کوبند بر ابدی هم یک هم **روند** چو کوبند کوبند  
بکشد رستار دیت **روند** و **روند** در او بوزن مکنو و در او اول برای  
مکنو و آخر برای چو خند مکنو بندان و زدن مکنو که مکنو **روند** چکاند

روند



























و دیگر تمام اینها را به کسین خواجہ خانزادہ فرماید **رشد** چراغ فیرت این مکتب است  
میان نور قول است **آورد** **رشد** در تبارش صفی لشکر فرمودی گوید **رشد**  
رود بر کشیدند ایرانیان **رشد** بدست خود دختین را میان **رشد** و وضعی دارد اول  
گفتا و خانها باشند که در یک صف واقع شده باشند و بعضی مطلق صف نیز آمده **رود**  
خلاص شده باشد انور را گوید **رشد** و وضعی **رشد** برست و جمل برده هر روز **رشد** و خواب و خواب  
**رشد** لاله لاله باشد **رشد** راهی در دیوار واقع شود و دیگر در تیره مکتب لاله باشد  
و این بسیار غریب **رشد** بنوع او اول معلوم کردن رای حق یعنی نامه و کون و آواز  
راه دانی اشرف **رشد** بفتح را و میم و سکون از نیمه از آن صف و تیره مکتب باشد  
شاید گوید **رشد** زیور از خوشی با و بعضی غیر از خوشی **رشد** و در پیش کتاب **رشد** و دیار  
و رسانی از آنانی که **رشد** آورده و گفته که عیبت **رشد** و تیره مکتب و تیره مکتب  
باشد و بعضی مکتب **رشد** آورده و گفته که عیبت **رشد** و تیره مکتب و تیره مکتب  
و لاله از تیره مکتب **رشد** و تیره مکتب **رشد** و تیره مکتب **رشد** و تیره مکتب  
خاسته باشد **رشد** و تیره مکتب **رشد** و تیره مکتب **رشد** و تیره مکتب  
گفته **رشد** و تیره مکتب **رشد** و تیره مکتب **رشد** و تیره مکتب  
طباب **رشد** و تیره مکتب **رشد** و تیره مکتب **رشد** و تیره مکتب  
بعضی **رشد** و تیره مکتب **رشد** و تیره مکتب **رشد** و تیره مکتب  
گفته **رشد** و تیره مکتب **رشد** و تیره مکتب **رشد** و تیره مکتب

[illegible]











بیش شش و هشت است و او استوان گوشت که زنجار نهالی دارد  
**فصل فی الفارسی** کبر را و هم تا نماند سوره و لایق و ده نفس  
و آن کتاب در آن تقویم است که کند که فی الاوقات شش خاتمی  
گویند از نفس بدی بختش و از تیر فلک میل و قد قوس قزح در پیش و نه  
صلی و در وید الفضا یعنی زده مورد نیز آمده و بعضی شش تا یک طای  
عات شده و عینت از بعضی متعبد است که نیکو است از این لحاظ عینت یا فای  
کلیه کبر را و بسکون میم همان پنج که گذشت در جیم تا نماند که فی الاوقات  
**فصل فی الفارسی** یعنی از بعضی برای فارسی گویند که گوشت پاره که در جیم مرغ بریده  
گرفته و لول گویند بوی و لکه از این گوشت گویند و دیگرند از و خرم میگویند  
**شش** بوی که عینت کل جو منبر است **شش** یک یک بر آن عینت مرغ با مرغ طوطو  
و در سوب یعنی بک که در سن نیز آمده **شش** زغن باشد و در شش نیز از بعضی  
نفع نیز آمده **فصل فی الفارسی** کتاب از بعضی زغن است و یا زغن تنالی  
از دست انوری گویند **شش** صوت حرف از فضا بگویند **شش** حبه از و مرغ  
پایند و بعضی تش زغن نیز آمده خواب و خا و فر باید **شش** و کوه زغن آتش نیز  
نامم که بر یکی کند اما بین معنی عربیت **شش** نام مبارک است  
ما زدن آن در شرف **شش** بوزن خوردن همان که مرقوم معنی کاسه  
سفالین شش سوزی گویند **شش** مدح و تامل مردم بسیار است

نوشته حقیق خوش نیا میزند **شش** زده بند نوی اگر کردن بند پیش  
**فصل فی الفارسی** یعنی از بعضی زغن است و او نون و فتح است و هم از بعضی زغن  
**فصل فی الفارسی** یعنی از بعضی زغن است و او نون و فتح است و هم از بعضی زغن  
لکه امکان این همه نفعی است **شش** زغن است و او نون و فتح است و هم از بعضی زغن  
**شش** زغن است و او نون و فتح است و هم از بعضی زغن  
نیز که بعضی زغن است و او نون و فتح است و هم از بعضی زغن  
نوشته آفتاب به یک تو زغن **شش** زغن است و او نون و فتح است و هم از بعضی زغن  
**شش** زغن است و او نون و فتح است و هم از بعضی زغن  
و است زغن و او نون و فتح است و هم از بعضی زغن  
نوشته زغن است و او نون و فتح است و هم از بعضی زغن  
کبر را و بسکون میم همان پنج که گذشت در جیم تا نماند که فی الاوقات  
باید که گویند و او نون و فتح است و هم از بعضی زغن  
و غم **شش** زغن است و او نون و فتح است و هم از بعضی زغن  
دوم چیزی را که بر آورده و در تیره زغن و طعام باشد **شش** زغن است و او نون و فتح است و هم از بعضی زغن  
زا و با و بسکون میم همان پنج که گذشت در جیم تا نماند که فی الاوقات  
و بر آن که خاکه کشیده و اشال آن شش فسی گویند **شش** زغن است و او نون و فتح است و هم از بعضی زغن  
خوشی و فسی که بوی زغن و در شرف **شش** زغن است و او نون و فتح است و هم از بعضی زغن















**ش** برت ای بخش و تیغ عدوش هم انور ازانی هم ازانی  
که انی اتخه اما ازین پست منزه کان دهنده ظاهر میشو حال اکثر زبان  
نمکان کنده و زبیده باشد **ش** بفتح زای و ان باشد که بوی برم گویند  
شاست حکیم خانی گویند **ش** مجز جهان مادر یکی است از و عالم ناز نهند  
نایه **ش** و غنایب باشد در تر خوان نیز گویند **ش** بفتح میم و سکون با و ی که  
نام دارد باشد که در نو شده اند که انی اتخه **ش** بفتح نون  
در انی اتخه استندت غنایب گویند **ش** زور یا بخش بیرون آمده زور و ی که  
زینون آمده **ش** حکیم و کان بوزن انبان همان و کان گذشت **ش** نال  
زیناز در درون کارک نو شیر و ان داشت **ش** بوزن نمودن نقش  
و کار کردن باشد و شوی بر آن انی الموبد **ش** زبان ترازی و فارسی  
باشد **ش** بفتح زای و ان از خود رسیده بود و خود بخود نمک گویند و بفتح زای  
خوانده اند **ش** بوزن سو و در سو نیز از معنی راغب و قیاد نیز آمده و بوی بسیار  
گویند که وقت ده شدند و و شده را گفته اند **ش** بوزن زینق گویند  
پشت و پاز باشد که انی الموبد **ش** بفتح یاء و در شرفا گویند که او را  
و رخ چین و رخ سو و شین ان نیز گویند شاه نادر و گویند در خطاب بیای  
رایجین **ش** بوزن چو اتش کاه که بر نو شده باغ که اندازد و در نو خاست  
**ش** نام پادشاه و نیز نام ولایت باشد و شوی بر المعنی دوم حکیم خانی گویند

**ش** که بشان در معاد کرده معقول دوستان و نیز نوای زدن  
**ش** بوزن زمین یعنی آن دن باشد و شرفی در زبان در گویند  
زبان باشد زیاده نون سوئی گویند **ش** آن طار بر سر زبان خود قرار  
و متر خدای **ش** بوزن فلک نام برده سردی و آنرا ازیرا گفته اند گویند زین  
غیر از پیش یعنی گوشت با و خوشی که بر گویند سببان **ش** چنین گوشت پیش  
زین کوس که بنود زین و درین سر کوس **ش** بوزن و به باشد که بوزن در قیوم  
و یک مکرده شاست شین سعد گویند **ش** نه درشت و زو بین و کور کان  
زین مشیده حقت بر دیگران **ش** زبان باشد **ش** بوزن بخا و ای معبود  
و خوشین آن آهنی باشد که بر چهار پا دو کوبند و در آن بنده و قفل در آن  
که از نه و معلوم آنرا زمین گویند شاست غنایب گویند **ش** شلی می بودین اند  
شلی و زون آهین در و بوی زینین گویند **ش** بوزن و شرفی از ان  
باشد خا شرفا گویند **ش** بوزن زمین بخشش صوره ریش خدونی زدن  
و بجز پیوده کوف زدن نیز آمده و از قوی است که در این سنی هم مستطاب  
**ش** بوزن و بفتح زای و یا باشد نیز نام بر طها ب که در این  
سال یا و شای از فردوی گویند **ش** بوزن و بوزن و بوزن یا در برادر  
نست و در موبد نام و لای نیز باشد که زدن نیز گویند و کشت **ش** بوزن  
نادر باشد که انی اتخه **ش** بوزن و چون پستی و غیره شمشیر گویند

۱۳۲







معلوم بود که نماند باشد **نخاع** نماند باشد و از این معلوم بود که نماند باشد در **نخاع**  
نخاع و دخت باشد **نخاع** مغرب است از یکا گویند شانش حکیم خاقانی گویند **نخاع**  
نخاع سلطان سلیمان صیوح در زبانهای نمرانه از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد  
و سکون را از **نخاع** نماند باشد و در **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد  
تو جو کوه و سوار زده کلک **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد  
مغر که نماند باشد که سکون نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد  
که نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد  
یک باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد  
غور از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد  
نقش و نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد  
طلعت تو گرفت دیده کرد از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد  
افزون خواب سلطان گویند و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد  
و دیگر که در بیان حکیم گویند و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد  
نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد  
را که نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد  
**نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد  
نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد

نخاع نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد  
برای **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد  
جو نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد  
کن و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد  
و سکا نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد  
ششم نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد  
**نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد  
نخاع نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد  
نخاع نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد  
نخاع نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد  
نخاع نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد  
نخاع نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد  
نخاع نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد  
نخاع نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد  
نخاع نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد و از **نخاع** نماند باشد

۲۱۵



زاده ای یعنی هر تمام چار زاده می شد **بشش** همان بخت  
تمام چار باشد شال هر دشت خاقانی گوید **شش** آنی جان بین بهم کویا رشت  
کوز سیم ده هر ضعه رشتش شری **زای** زنده گانی کند و دیگر از زنده گانی گویند  
یعنی از برادران و کویا **شش** شش از ای در ظهور مجتهد میرد و کویا سیم ده و سیم  
سپین را و دیگر بختی بختی نزدیکه سوی نیز آمده زنی فلان یعنی نزدیکه سوی فلان  
او گوید **شش** شود آورده و سید کردن روی روی زنی در خداوند از **بخت**  
ز خالص منسوب به کویا گوید که آنی که در توان منسوب است که بخت  
از جعفر برگی زنی منقسمه شش سدی گردید چون او در پیشه حکم کرد ملافا گویند  
و سید کند کند او را منسوب به منقسمه شش شش گویند **چند**  
به رشت منقسمه زنده ز جعفری خالصی که **زنده** زنده زنی باشد منسوب برگی کویا  
**شش** یعنی ز او سکون نون و ال هم که با وجع فارسیستین به رشت  
و شکفت و سطر باشد شش خاقانی گوید **شش** چون باز در بختی که در شش  
بر خاک خاره سید سر خارا با فکند **زای** یعنی ز او سید و بر زای او  
که اسم فاعلی و لزم باشد **زای** یعنی ز او سید و بر زای او  
ز دست بختی که بختی از خیزان است و ف خاقانی **زای**  
**الراء النجاشی مع الله الی** یعنی ز او غنی بختی بود

کرد و آن

کرد و آن کند آنی **شش** و در شش حسین زای می شود با بخت مخصوص زنده  
و او که گویند **شش** کرد و در بخت و او که یک رشت **شش** خوشی زای میان می شود  
کند **شش** در بخت و در بسیار خوردن باشد در شش **شش** از بختی که در بخت  
و سکون فاشیکبار گویند **شش** یعنی ز او غنی بختی که در بخت  
گویند **شش** چنان زنده می شود و امنیت جیان که بر نیاید هر روز **شش** غار و در شش  
و خالص یعنی بخت نیز آمده **شش** و او غنی بختی که در بخت  
شش شش شش گویند **شش** یعنی تمام او را سلام **شش** بختی که در بخت  
**شش** یعنی بختی که در بخت **شش** و در شش **شش** بختی که در بخت  
خود نه آنچه بختی که در بخت **شش** و در بختی که در بخت  
و سنی به و او که بخت است و ماه و در بختی که در بخت  
**شش** یعنی ز او غنی بختی که در بخت **شش** و در بختی که در بخت  
بختی که در بخت **شش** و در بختی که در بخت  
**شش** و در بختی که در بخت **شش** و در بختی که در بخت  
و در بختی که در بخت **شش** و در بختی که در بخت  
بختی که در بخت **شش** و در بختی که در بخت  
بختی که در بخت **شش** و در بختی که در بخت

۳۵۹



















رضنا

100

منته و در پیش پای بنی اسرائیل آمده و گویا سر از آغوشه کشیده و در زلف خاک  
چنان گشته و یک سر دیگر بر کمر خیزد و دو کین بنشیند تا آدمی جانور بر پای دارد  
نمده بسوی خود کشد و او را بگیرد و در پویدگی پیا آمده که در بازو لبها از پایا آید و بر سر  
کیا هر در بکشد و بعد از آن خاک را بر سر گویند هم آمده و بر سر میوزن در پیش است  
و رنگه سر نه بر غشوه آمده یعنی آنکه بر وقت مجده و انرا بخشش گمانند و در میان  
سین و فتح رای خدا برین معنی آمده و گفته می شود که تعلق با التجار اذا اضر  
نیست **مع انه الاله** و بهشت شش سر را گویند **شش** برای کسوت خدام  
و در شش خورشید و زین کاه شش طوطا و ذکر **ساز ساز** بعد ازین نوزادان  
سبا و بعضی بسیار باشد **ساید** یعنی برای حلالی بر آیین باشد **سکاد** سبا و کاف  
تا دی بوزن نموده و میان را سر نیز گویند **سبا** بوزن مابود یعنی ها  
سودند و در شش از ساسی و الیاسای و دیگر بار آمده باشد تا فی الالات **که**  
نیست سین و جمهرای نخت باشد **سردا** بوزن پروازش و سه و در شش  
گویند **سرخ** بی بعد از تو هر چون عاریت باشد و ضحای بوج تو شصان ریاض  
سردا **سینه** و فتح نام برای شیخ سعد زریاب **سرخ** چه گفته اند این بیت و دیده  
بای که عشق آتش و جفا کند باو و بیاد آتش نیز بر تیر شود و علی  
از دکان گویند در تر شود **سپید** سپید بالا باشد نزدای گویند **سپید** زعداب  
کرد و درین پیام و نیز سپید جفا نکردم و اما در مع العدا لا میطورت



کوسبند است مخصوصا پیشان جلستان چنانکه تغییر وفاق در کوسبند  
پاوشانان را در دست **سرخ** و چکان یعنی بالا ای پیشانی و سر چکان بالا  
آن خاشاک عیدانی که **سرخ** و سر چکان و او چون طاس و دیگر از او بود  
بهیت هرانی **سسته** کبر سینه و فتح تا و با می میستند و چکان کند پیشانی  
سناهی گوید **سرخ** و سر چکان را از این که سخته شود و مختصر جواب **سرخ** و سر چکان  
سخته اوج مرقوم **سرخ** و سر چکان که در ساج بهشت خاشاک مولانا جام گوید  
بر برادر درین برده برای **سرخ** و سر چکان سرود از این چکانی **سرخ** و سر چکان  
طی از از این چکانی با یک نرم بافتند و سبند بگویند و بهی سبند و گویند  
سید و او **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان یعنی پیشانی و سر چکان از این چکان  
سیاه بافتند و در کوسبند **سرخ** و سر چکان از این چکانی **سرخ** و سر چکان  
و دیگر از این چکانی **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان  
سرخ و سر چکان **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان  
و گویند و در کوسبند **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان  
که در اول سادعت ساوا و او از این چکانی **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان  
چنانکه گویند که هر دو سبند و یعنی بافتند و سبند بگویند و بهی سبند و گویند  
چکانی خاشاک را که در کوسبند **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان

و سبند و در بین این سبند **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان  
به این سبند و سبند **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان  
خوشنای تو و کوسبند و بهی و سبند **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان  
افتادند و گویند **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان  
و چین و خاشاک یعنی طوقی نیز آورده که کوسبند و چکانی چکانی چکانی  
یعنی آلات خاز آورده و سیاهی تازی یعنی سیاهی که بیشتر مذکور شد **سرخ** و سر چکان  
و کوسبند و در کوسبند **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان  
یعنی شش درم و نیم که سبند و گویند **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان  
بر آورده که در کوسبند **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان  
تیرانه از او بر کوسبند چکانی که **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان  
سبند و گویند **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان  
و کوسبند و در کوسبند **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان  
که در کوسبند **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان  
**سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان  
طوقی که در کوسبند **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان  
از چکانی **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان  
که در کوسبند **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان **سرخ** و سر چکان



















زرد زردانی نذر بار و رخ **دانش** اما نین بود است چون سیرنج **و** دار است  
التفلاصم وقع بآیه منظر رسیده **سنگ** در نه غلای عقیق باشد و بی نوزدن  
نکرده نیز آورده اما شمشیر که آید یعنی اسب باین آورده و گفته **سنگ**  
نکام بخشش اگر گرم سید رنج خویش زرد به جاز زرد و کلاه شمشیر  
و در شتر نیز اجمع کرده است شتر خواره و اسب طبعی و شتر بسیار شتر زیاده  
اما در سالیانی الانسانی است زانیده باشد و برین قبول افتاد و شتر است **سنگ**  
تبا و کدر است بوزن و رخ یعنی خیر است مثل نیز و شتر و اسب  
آن آمده در جیب **سنگ** چنانکه شمشیر گوید **سنگ** همسودم نه شمشیر از آید  
زرد از کشت و دست **سنگ** و اسب شتر گوید **سنگ** به شمشیر که گران است که در  
سرمه **سنگ** نو که در **سنگ** و شتر جوئی نیز گفته **سنگ** تو گفتی که **سنگ** که در سالی  
خود و آید بهی جا حدس اما از غلای این بیت است که در کوه مشق است و  
و هیچ رکیب از نه انسان بهی سنجی نیارده اند **سنگ** و شتر و نایا که با  
که از جا های نسا که رویه و آنرا شتر از زبان هر یک گویند و در آن نیز و در جای  
نیوان خود و انسانی که بر اینستون خود و گویند و در دو رفته آمده و آنرا  
تباری که خوانند و بر سر سبب پس در جوئی و نایا پس نیز گویند و بار  
با بیان کلاه دیوان خوانند و از جا های نسا که از دیوار جاها را روید  
و حلی آنوی نیز باشد و لند خایه پس که گویند و دیس باشد و دیس

خایه باشد و در شتر نسا که گویند که شتر آن جلای بعد و در آنرا از مار و  
نیز گویند و در ام چیز را گویند است و شمشیر گویند و در جوئی **سنگ** یا و در کوه  
سالیان قدرت **سنگ** تو به و در شتر نسا که بر رخ **سنگ** اما و در سالیان از نه نفس **سنگ**  
چون خاک سفیده آمده و باین بیت عشق تو شمشیر که **سنگ** که باین شمشیر و ام  
بر نیت **سنگ** کل و الا و در سالیان رخ **سنگ** یعنی تو و خوب باشد  
است و عشق که گویند **سنگ** بر فکن بر قلع لزان در شمشیر **سنگ** تا به آید و آید از  
زیر **سنگ** یعنی پوشش خانه را گویند **سنگ** که پسین و بعد از پسین  
بای تاری ما نوزد شمشیر و شتر شمشیر صاف است **سنگ** که شمشیر و شتر  
در شمشیر که سال باشد که حالا سر و میگویند و در شمشیر یعنی در کوه  
آمده و از سر و شمشیر **سنگ** **سنگ** به دکلان یا پستان سگ  
**سنگ** علم باشد طبعی گویند **سنگ** که در زانین شمشیر که شمشیر از زبان  
و در شمشیر که در شمشیر از شمشیر نایا یعنی در شمشیر و در شمشیر  
که نیت از آورده اما و در شمشیر التفلاصم یعنی شمشیر و ضم جمعی گویند  
آمده و پس **سنگ** **سنگ** یعنی شمشیر و شمشیر که نوزد و از حوائج شمشیر  
سالیان و کاپر نیز گویند و این نوزد شمشیر **سنگ** و در شمشیر گویند  
که شمشیر شمشیر آورده شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
**سنگ** شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر

۶۹۲







490

[illegible]







۲۶۹

[illegible]















ستمت مایه البیت **سند** نفع سنین استادن و گرفتن بشه  
 شیخ زکای و نایب **سند** نه بختنه خبر در دزدان و نکستی بیهوش  
 از ستادن و بگرییدن بکسی استادن بشه **سند** نفع دای وقت بون  
 بچون نام و لایقیت مشکیزه از ترستان زمین و سبزه است نام  
 زمین دوم نیز نه بون فریدان نام برادش و قنوط بود و قیس گوید  
**سند** سلیس و شرف از خورشید بود و قنوط از راهش بود **سند** سنین  
 بهشت باز آید شمشاد نورانی گوید **سند** از زرد و خندان خاکبند که نام  
 نشانه کند را و ستان را و در کبریا نشانه را گویند و در ساز چین زبانی  
 یعنی بجهت طاعت نیز آمده **سند** آنچه در جاز این چون سوادان زنند و ستان  
 نیز گویند **سند** بیای فارسی بوزن نون این بکسر و نون باشد ایتر سواد گوید **سند**  
 چنان شد حوز در تن چنان شد گرفته و حوز **سند** که خندان در خورشید  
 و سنده انشاید نام و حکیم خاتانی نیز نایب **سند** بر کز سنده ان شمشاد سبزه  
 که از نغمه سپیدان نایب **سند** نفع سنین و بای فارسی در شمشاد سبزه  
 یا که در نوبت در ادرات العظام سنین و بکسر کردن و در نوشتن  
 و نفع بایز نفع بشه و بس **سند** سنین سنین بشه و آن مرکب است  
 از مشک و کرکست و اکین و کز سنین و بکسر کردن و بکسر کردن چنانچه سواد

روی کوی **سند** از ترخسار سنین صند انود **سند** رزمین با و مشکلی  
 میخورد و **سند** سنین بشه و بر ترخسار **سند** از ترخسار نیز از عطاری  
 و سنین برای سنین سنین **سند** کبر سنین و سنین کافورهای سبزه  
 که در آن فرمن را بیاورد و بپا کند و آنرا نفع نیز گویند **سند** سنین  
 سنین و آن سواد سنین سنین سنین و از طعام بشه **سند** سنین  
 و سنین سبزه کاس بشه که آن را **سند** سنین سبزه کاس بشه که آن را  
 سازند و کاس از نفع حصار **سند** بلج و فلاح و دیگر زرد و ایتر گویند  
 شمشاد سبزه و سنین **سند** آن پاوشه و سنین و در **سند** سبزه  
 روی در بند کاش **سند** اعظم حال این و سنین آنرا بکشد و این را نفع  
 از سبزه سواد **سند** سنین سنین و سبزه سبزه که آن را **سند** سبزه  
 بشه که نفع سبزه است **سند** سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
 گویند **سند** نه نفع سبزه که آن را **سند** سبزه سبزه سبزه سبزه  
 سبزه سبزه و سبزه **سند** سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
 بکسر کردن و سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه **سند**

شان























چون بنورم بگشاید و او خورم و نه ز یاد افشاید خالی را فریاد و نه ز یاد آساید  
و سبکی آمد **ساز و ساز** سازگار باشد **ساز** و سازد انت الغلا و سوبه  
دشمنی بفرماند آمد و رقیب است بفرماند و این حکم عاتقی بود  
تول ایشانست **سخت** ازین سختی سبکی ایام **سخت** ازین جوی سراسر برز  
عمود شمس سازند قیام **سخت** ازین سختی سبکی ایام **سخت** ازین جوی سراسر برز  
نسبت ایام و در آنچه آمده بود و ما نیز نشستم **سخت** ازین جوی سراسر برز  
حین و نایر کوبید **سخت** ازین جوی سراسر برز **سخت** ازین جوی سراسر برز  
**سخت** ازین جوی سراسر برز **سخت** ازین جوی سراسر برز **سخت** ازین جوی سراسر برز  
و سبکی آمد **ساز و ساز** سازگار باشد **ساز** و سازد انت الغلا و سوبه  
دشمنی بفرماند آمد و رقیب است بفرماند و این حکم عاتقی بود  
تول ایشانست **سخت** ازین سختی سبکی ایام **سخت** ازین جوی سراسر برز  
عمود شمس سازند قیام **سخت** ازین سختی سبکی ایام **سخت** ازین جوی سراسر برز  
نسبت ایام و در آنچه آمده بود و ما نیز نشستم **سخت** ازین جوی سراسر برز  
حین و نایر کوبید **سخت** ازین جوی سراسر برز **سخت** ازین جوی سراسر برز

فی الحال و ما خذ خلق العالی کوبید **سخت** ازین سختی سبکی ایام **سخت** ازین جوی سراسر برز  
و سبکی آمد **ساز و ساز** سازگار باشد **ساز** و سازد انت الغلا و سوبه  
دشمنی بفرماند آمد و رقیب است بفرماند و این حکم عاتقی بود  
تول ایشانست **سخت** ازین سختی سبکی ایام **سخت** ازین جوی سراسر برز  
عمود شمس سازند قیام **سخت** ازین سختی سبکی ایام **سخت** ازین جوی سراسر برز  
نسبت ایام و در آنچه آمده بود و ما نیز نشستم **سخت** ازین جوی سراسر برز  
حین و نایر کوبید **سخت** ازین جوی سراسر برز **سخت** ازین جوی سراسر برز  
**سخت** ازین جوی سراسر برز **سخت** ازین جوی سراسر برز **سخت** ازین جوی سراسر برز  
و سبکی آمد **ساز و ساز** سازگار باشد **ساز** و سازد انت الغلا و سوبه  
دشمنی بفرماند آمد و رقیب است بفرماند و این حکم عاتقی بود  
تول ایشانست **سخت** ازین سختی سبکی ایام **سخت** ازین جوی سراسر برز  
عمود شمس سازند قیام **سخت** ازین سختی سبکی ایام **سخت** ازین جوی سراسر برز  
نسبت ایام و در آنچه آمده بود و ما نیز نشستم **سخت** ازین جوی سراسر برز  
حین و نایر کوبید **سخت** ازین جوی سراسر برز **سخت** ازین جوی سراسر برز



















نسخہ

[illegible]











519

[illegible]



[illegible][illegible]















خواب طبعی باشد نه جبر  
خواب طبعی است و با اراده و تشویش

4



















فلك ششم چه تر نهد محو که نو خا خنده شود و مع طراز در طراز نهی  
 آراینده و بعضی نقش و نگار و زمین نیز آمده باشد مطلقاً نه **بجای** ده سلطان  
 اگر سیر وی چو آتش که با خا نوا ترا ایست طراز و بعضی علم طراز و بعضی  
 نیز آمده باشد با جام قرمز **سنگ** گوناگون مانند سبزه سبزی و زرشک سبز و امر طراز  
 و است **سوه** هر بعضی بسیار نهد **سوه** پوشند طراز و غیره از کام خویش  
 چون بر آید و شکست از کام خود و طراز و بعضی طراز و منطقه کم گوید  
 قیمت کین طراز شد از طراز افزون بود و در جهان کین **سینه** طرازی زین  
 طراز و در تاج الاساسی سطوت که طرازی بهی جای گویند که در آن جایگاه  
 و گرانیه باشد نیز علم جاری باشد و در کماله کین که در طراز آید و علم جاری  
 است و بسیار پس کین جای کرد و آن جا سافه باشد و علم جاری کرد و در طراز آید  
 و بی باشد و باقی غیر وی اما در قاصد سبزه است که در طراز آن کماله است و  
سبزه و طراز به طرز آید علم قسط و الموضع النوا یستقیم فی الاشیا الخبیة  
والعلم و توبه یستقیم علی سلطان و لا یخبر و با صفتان و علم قریب استجاب  
سبزه و طراز و در آن خلاف این زبان سبزه و طراز کفر و شکلی بعد کین  
 و حسن مطلق و سبزه و فی البکس لفق و لا یلبس الا نوافه **سبزه** کین  
 طاق مانند وقت خرد و پریرا خا کدیمی که گفته اند شاست سبزه و طراز  
 بعد اگر وقت طاق کینش زبان یا شاستان خا کدیش اما در شاسته بریا کین  
 صوابی در جایگاه شاستان و نیزه پیش طراز آمده **سبزه** در شاسته طراز و

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم



२६

[illegible]



5040

وہی کہ

١٠٠

[illegible]































[illegible]

و لازم بود نیاید که فساد در دین و دینداری باشد **فراخوان** برای صلح و عاریت کردن قنایان  
یعنی سوی برتن خاستن و دیگر از آن جهت که باشد کفایت الحویه **فراخوان** یعنی دور کردن بجز اینها نیست **فراخوان**  
بکسر فاء و کسره را در صلح و استیصال و محلی افروختن باشد و خلاصیدن را نیز گویند **فراخوان** بلام و عاریت بجز روزی  
بمعنی فزونی بجز **فراخوان** بفتح فاء و قاف و ثبوت و ال صلح بمعنی بدین باشد **فراخوان** بدورای صلح و عاریت بجز  
سرمایه بدین نیز از آن جهت که باشد بکسر فاء و شستن **فراخوان** بدین رسانیدن بمعنی رسانیدن و رسانیدن و رسانیدن  
کردن و انقضای کردن بجز **فراخوان** بفتح فاء و قاف و ثبوت و ال صلح بمعنی بدین باشد **فراخوان** بدورای صلح و عاریت بجز  
فراخوان گویند **فراخوان** بلام و عاریت بجز روزی بکسر فاء و شستن **فراخوان** بدین رسانیدن بمعنی رسانیدن و رسانیدن و رسانیدن  
**فراخوان** بفتح فاء و قاف و ثبوت و ال صلح بمعنی بدین باشد **فراخوان** بدورای صلح و عاریت بجز روزی بکسر فاء و شستن  
بکسر فاء و کسره را در صلح و استیصال و محلی افروختن باشد و خلاصیدن را نیز گویند **فراخوان** بلام و عاریت بجز روزی  
بمعنی فزونی بجز **فراخوان** بفتح فاء و قاف و ثبوت و ال صلح بمعنی بدین باشد **فراخوان** بدورای صلح و عاریت بجز  
سرمایه بدین نیز از آن جهت که باشد بکسر فاء و شستن **فراخوان** بدین رسانیدن بمعنی رسانیدن و رسانیدن و رسانیدن  
کردن و انقضای کردن بجز **فراخوان** بفتح فاء و قاف و ثبوت و ال صلح بمعنی بدین باشد **فراخوان** بدورای صلح و عاریت بجز  
فراخوان گویند **فراخوان** بلام و عاریت بجز روزی بکسر فاء و شستن **فراخوان** بدین رسانیدن بمعنی رسانیدن و رسانیدن و رسانیدن  
**فراخوان** بفتح فاء و قاف و ثبوت و ال صلح بمعنی بدین باشد **فراخوان** بدورای صلح و عاریت بجز روزی بکسر فاء و شستن



[illegible][illegible]



اینگونه گوید یک نقاره میخوانم گفت خود بخوبی غلام و بعد از آنکه غلام را برنج بوزن فرموده همان  
 را کشت و بکشت استعمال بر غیرین اطلاق گشت و گوید سوزن برنجش گشت در آن وقت تمام سوزن را که  
 کفافی اتفه الماری بت معنی برگنده سبب می شود که برگرداند و نیز از اجوبه باشد که گشت را بآن راسته گذارد  
 ای الکسی خراسانی باشد که در میان آن چوب چوبه در نزد و در طرف آن این درخت بنشیند و دوسوی که یک  
 در میان را بدست یکم ناز نیز راهوار کنند و بویا بچرخ گویند یکسری هم و سوزن را در آنجا  
**فرز** چرخ و بویا که بر یک کاف را زدن گشت کرد اند و با دزد را نیز گویند **فرز** برای عمل بوزن که بوزن  
 بر ساحل دریا که از آنجا نیز گویند **غلام** غلام و تکی فرشت بوزن فاده غلام است باشد و گویند در بار سوزن  
 گویند و بوزن گشته نیز از آن **فرز** بفتح نام زلفامه و ولایت بر د و از آنجا که نوشانه بوزن گویند **فرز**  
 بر صفت زای ناری همان غلام و قدم که خارزه باشد شمشیر گویند چنانچه بعدی کند که سوزن بر سوزن  
 خارزه و در مویع یعنی سپان نیز از آن **فرز** اگر بدان استی افزون از دزد و غیره شانش مولانا جاسر گویند  
 شمشیر را که جفت زانیه و سنگ بد فرو زدن شکست رنگ **فرز** غلام و خار همه بوزن منظره و **فرز** بفتح  
 خار غلام و در بعضی محله ها در آنی که در **فرز** برای عمل و شمشیر بوزن شمشیر گویند بگویند که از آنرا بوزن  
 گویند **فرز** نام و ولایت در میان مرقعه و جز **فرز** بر او دال عمل بوزن دریده و بعضی خود را و بعضی  
 مغز و **فرز** برای عمل و کاف بوزن برگنده و بعضی **فرز** **فرز** و در آن عمل بوزن بخار و در آن  
 بر زبان و کبر و در مویع افضل یعنی کچنه و خار تابستانی که بر بالای نام بگوید **فرز** غلام و خای  
 مع بوزن بختینه و بعضی **فرز** و دانه از آن برون گشت **فرز** حکیم و فیلسوف و دانایان شایسته فرمایند  
 جوانی خود مندر فرزانم که در و خطا حاکم و در آن **فرز** بوزن نیز **فرز** بفتح شمشیر و خار **فرز**  
 از خار چو شمشیر با کور چون فرزند شست بر لجه **فرز** **فرز** بوزن برین بعضی آفرینم بر منوچهر گویند  
 فری زان تیغ و کلاهک بچا چنان دیای بوقلمون ملوک و در آن خار نیز سپیده و یکسوزانده سال  
 این معنی حکیم خفائی گویند خال زغالیند که در روی کبک خال خود نهاده ماه اخت است طرف  
**فرز** و بر باشد حکیم نور فرمایند حرارت سخت با کران دگای سنگ قبول گاه ده گوهای فری  
**فرز** خود گشته و گشته گشته و ای پاک گویند شانش انور گویند دست فرموده و تو شده کینه

[illegible]



[illegible][illegible]







[illegible]

10

اوست که در از جهت نسبت آن کجوه از آنکه هرگز نکونید و بوی زهر و کونید **کج** بفتح کاف و واو جمع باشد  
**کج** بفتح کاف و سکون را کوی کرمان باشد و نیز از آنکه سنی فی الاستحکام کاف یا آن باشد که از کرمان بر این چون  
 کنند و بهر بخارا کونید و بهر قتل اقامه بیشتر که در آن زمین بسیار سکون را آورده و گفته  
 چون کمان کجوه از حبش و نیز از ترک کونید می باید **کج** بفتح کاف و سین و او تر آن کسر را تالاری کفر  
 در آن خند تا از باران باده شود و عاز کوی که تر خاوری که حقه غریب صفت سارده و کونید نکونید  
 صند است و در سرقه یعنی آنکه سر که در نقایانج بدان کشیده تارمه و بفتح کاف و اشق باشد که عوام آن کونید  
**کج** بفتح کاف و هم لام آن مانی باشد که از آنجا در ستوانده و غرضه **کج** بفتح کاف و سکون وزن مطلق کوشیده  
 و دیگر شکر را کونید که در آن باشد و نیز می گویند بر پیش برآمده باشد و اورا تالاری احد کونید و در حقه یعنی بخی  
 در زیرین هم خوانده باشد تارمه **کج** بودن بج در شکر را یعنی بودن کشیده باشد **کج** بودن و معنی  
 باشد و آتش آن را کونید **کج** نام نوا بر نسی باشد از بلیس یعنی باری شیخ نظامی فراید **کج** چو کوی  
 لایح را با غار جبار از کین لایح نوشدی باز **کج** و معنای اول سیلی باشد که بر تالارند  
 و دوم درخت صنوبر را کونید شش **کج** و معنای دوم **کج** از اشقام شیخ ابوالفتح رف از بهانی نظم و قدح خود و کج  
 از توخت و لاله ای تو **کج** شیخ آهلبان بار **کج** و در شوقا یعنی میان سر آنرا تار کج و نیز کونید  
**کج** انگشت کین یا باشد در شوقا یا اثر **کج** یعنی انگشت کوچک است آورد گفته **کج** چو کج  
 شاهر که کفان است خاتم ملک میان دارد اندر کج و حکیم کسر در شوقا یعنی مطلق انگشت کین  
 آورده **کج** بودن چو را کشیده باشد و جنسیت از به معنی این از نا کوی است **کج** دشت سوار  
 سوره شوقا که در آن نیز **کج** بفتح کاف و سکون خای کج که یار خ کزین آن رو بند و آتش نزاران  
 نکونید **کج** بفتح کاف و لام و سکون خای کج که بر اندام نشیند مثال هر دو لغت اطمینان کونید  
 دست پای و روی خوابان **کج** ویش بران زرد از پس و **کج** زده اند شدن از نشسته و چند از آن  
 شش **کج** و روی از نظر هفت افتد دور شوم و بر این نشان کرده مامده **کج** و این کج











[illegible][illegible]



کشد بفتح کاف و سکون نون و کسر و ال کسند باشد یعنی قلعه کند و کوکب کند از کوبند است  
رو دکی گوید که در آن کسند بلعنه یعنی که درین بوی آن نگرین و در موی نام شهرت آباد  
کرده فریون در دوران رینی که از اسپند نیز گویند کز بفتح و کاف کسرای ملک کج خانه و قلعه  
که باز در طیسو جوار راه بند تاپ بریزند و باز برانند در دوی گوید بیاد کز بی نام است  
اگر یک بگز از راه است و این از شیراز است و کشت و در بزرگتر شاش نزد و سگوید  
کشت و در و آنکه و پاپ چو یکا کشتند بران کاف کز بفتح کاف و نون و کسرای کانار که  
کشت کین کز بفتح کاف و سکون و نون و ضم تا کینه کز بفتح و نون گوید تا بعد و کینه جز است  
مهر خست چو کز کز نوزده کی بید چشم کین مرا کز بفتح کاف و نون و کسرای و لام بوزن بر خروشی  
از آلات طوایف که در آن و افها بر رسته و در آن صاف کشند و از آن و بالون و بالون  
و ککیر نیز گویند حکیم خاقانی فرماید پس بیا که کوه انداز از کسکان در بطور قدی آب ز آینه اند  
سیکس همان یک کز کز است و آن تره است که از آن بر کهنه و تره نیز کز گویند و تباری چو هر گویند  
کاز موقوف کز چار معنی دارد اول آن برای زبانه دوم که وسیله باشد شاش یک سنایر گوید  
کاز و شت و عصا و زناده و بی کاه و زناده و سیوم درخت سنوبر که سکون کنند از زناده گوید یکی چادر  
جوی بین و دراز بیاد و زناده و سیالای کاز چایر که در زین کند باشد در پاهای و بشما کسند و  
کار و ایان در آن روزه و بوی معاره گویند و نون گوید شیر مار که خلاف تو کند و دخت از سنایر  
بخارستان و زکایه بکار کذا فراتحه و در شیراز عفر صومعه بنی که بر سر کوه ساجد بنه و سنایر کز  
بفتح کاف و ضم رات دی و طرب بجه بودی گوید با کز و غرق بود بشت و سیوا چون کسی کشت  
کشت کز حنیه پشت از پری بن و در قندزای فارسی آمده ایما سحر زبانی از آورده و کشته  
بهر موی که بگوید و گفتن این بکلی برین روز و سوزن بکسی که در است و کله بدین این شیت کز  
کشت و سبب است بوزن که فریون بنامده بود و الگوئی که کس گویند کز بوزن میوز کف

این کز در کشتان خورده و آنرا  
استاد اسکندر از کز گویند

خار باشد کذا فی الموی کز بفتح کاف و نون و کسرای بوزن نماز است است اینی چو شیشه و جراتان است  
سیا از کز کز بفتح کاف و نون و کسرای بوزن نماز است است اینی چو شیشه و جراتان است  
صد رت و و کز کز کز بفتح کاف و نون و کسرای بوزن نماز است است اینی چو شیشه و جراتان است  
یکای کز بفتح کاف و نون و کسرای بوزن نماز است است اینی چو شیشه و جراتان است  
کوز و کوز کز بفتح کاف و نون و کسرای بوزن نماز است است اینی چو شیشه و جراتان است  
ککوز بفتح کاف و نون و کسرای بوزن نماز است است اینی چو شیشه و جراتان است  
بوزن و درخت بشته کز بفتح کاف و نون و کسرای بوزن نماز است است اینی چو شیشه و جراتان است  
کوز کز بفتح کاف و نون و کسرای بوزن نماز است است اینی چو شیشه و جراتان است  
و بشته کز بفتح کاف و نون و کسرای بوزن نماز است است اینی چو شیشه و جراتان است  
ماده کز کز بفتح کاف و نون و کسرای بوزن نماز است است اینی چو شیشه و جراتان است  
و نون کز بفتح کاف و نون و کسرای بوزن نماز است است اینی چو شیشه و جراتان است  
شوناب از بند و کشته بر کز و نون کز بفتح کاف و نون و کسرای بوزن نماز است است اینی چو شیشه و جراتان است  
چریت که بان کوه بولاد سید آمده کذا فی لاد کز بفتح کاف و نون و کسرای بوزن نماز است است اینی چو شیشه و جراتان است  
پیشال که در زیر بغل کز بفتح کاف و نون و کسرای بوزن نماز است است اینی چو شیشه و جراتان است  
در مثل کز کز بفتح کاف و نون و کسرای بوزن نماز است است اینی چو شیشه و جراتان است  
دوم کز کز بفتح کاف و نون و کسرای بوزن نماز است است اینی چو شیشه و جراتان است  
نوکتر که بیل و آن خورد کز کز بفتح کاف و نون و کسرای بوزن نماز است است اینی چو شیشه و جراتان است  
کوک بفتح کاف و نون و کسرای بوزن نماز است است اینی چو شیشه و جراتان است  
کاف عربی متوق نیز گویند کز بفتح کاف و نون و کسرای بوزن نماز است است اینی چو شیشه و جراتان است  
جزیره یکی چو بوزن رینی که درین بنام شهر کز بفتح کاف و نون و کسرای بوزن نماز است است اینی چو شیشه و جراتان است  
شمس کز گوید اگر در زین نایب شهر جبهه که در خطریانده زو بهار کز بفتح کاف و نون و کسرای بوزن نماز است است اینی چو شیشه و جراتان است  
ده قله تخی جزیره است که عذارا را این بوزن خست و منقلوس فرید و بکشت بفتح کاف و نون و کسرای بوزن نماز است است اینی چو شیشه و جراتان است







[illegible][illegible]



























[illegible]

کلمه بضم کاف لام و فتح تا حلقه او و قرآن و شیزه باشد در نسبت نیز را و در سوره انفطار شریفانه  
بضم حلقه دادم و داکش قرآن او شیزه آمده **کلمه** بلام و واو و نون و زین میگردند حیار و زکات باشد شاکش  
سبحان الله کوید **ب** میل کلمه که دارد که بشارت بارش **ب** تحت فز و زکات اقبال معادش میگرد **کلمه** بکاف  
و فتح لام شد و مسقط صاعده شمع صدر فریاد **ت** توکی بشنود ناله وادخواه **ب** کیوان رت کلمه بارگاه  
و در فتح کاف و فاء هر جایست و بضم کاف و عقیق لام مشوع سوزی میگرد و این معنی کاف فارسی میگرد  
شال ایتر شو کوید **ب** بار غایب شکر شب پرست **و** دام بکار بخت **ب** و بر سر کوا کبر کاف ام شده  
معنی پرده نکست و برده که بجا خانه و زخا آمده و در شمس ساطع است که کوا بی جری تک باشد که بجا  
چیز برست و در و س را در دیران کرایش است **کاف** معنی باشد من کار بزرگ شمس کوبید  
سوز آرد هر آن بزرگ گشتن جان صورت کوش و لاگانه **و** در اکثر نسخ بانه معنیست انیسر از معنی  
آورده که چاه کنان نیست آسمان است در زین فرو برد **کلمه** بفتح کاف نون دوم کلمه باشد که ال  
کوید **ب** روزگار تو نوست بر سر میان کن **ک** گناه که شمع آتم روزگار تو **کلمه** بضم کاف و زیم  
سوزی ما در آد جبر میگرد که چون طفل زیاده بر بدن او بنزد و در ساطع است که سوزی اول کایت  
من از زینش و انیسر **کلمه** بلام کاف و سکون نون و دال و فتح لام امر و درشت انعام که باصفای  
کر تو خواهد شمس **کلمه** بضم کاف و بی که بر بار چرخان نند خلق کوید **ق** قدر تو برق فلک است  
عزم تو بر این چنین کند **و** دیگر قول یابا ناگویند **کلمه** بفتح کاف و بی کوه و صفت **ب** کوا  
بضم کاف کشتن معلوم و فتح سیم آید بشیر در نسبت نیز را و در سرفاه که او آمده بی یا و بیش  
بزن نیز رسید **کوا** بضم و فتح کاف و کلام غلج آید و کشت بالیده **ب** کوا **ب** بیانی  
در این معلوم وزن بوداده کوا و فرخ نیز شمس **کوا** **ب** کمر به خنثی زمت تو **ب** صد نیز  
دست و کوا **ب** بضم کاف سکون و او فتح بای فار و لام مور کلمه دوم و دیگر  
تخل شکذ و جاب نیز آمده و در این اشعار وزن کوا **ب** بار بحر آمده و در شمس ساطع الی اسرار  
همین بصر حجاب آورده و گفته که بلام کاف و سکون نون و دال و فتح لام امر و درشت انعام که باصفای



































[illegible][illegible]



















سرد و کوی و کدای کوی و معنی نازک و لطیف و طریقت نیز آمده و خواهم حافظ گوید  
**شعر** دلم بودی و کوی و کشت و شو و کیم و دوش و عده قتال و شعر یک **شعر**  
**کدای** نام سنگیست که در دریای پشته و بجای صبح ظاهر میشود و هرگاه آید پشته آن  
قد بلند و کمره و آنرا سنگ خنده گویند و بوی جز العنکبوت خوانند **سایم** معنی **سایم**  
معنی پنداری و کوی پندایش را سنگ گویند **سایم** مانا خنده و دره در خا و بر وقت **سایم**  
کشت و دیشور در **سایم** در معنی شایسته و شایسته آمده **سایم** معنی هم و سکون و ای همه حال  
بیکو پشته است و شعر کوی **سایم** بخت خیره رفته **سایم** را نیز درای و خنده **سایم** معنی هم و هم  
غیر هم و سکون ای همه حال بد پشته شایسته و طالع ضروری گویند **سایم** معنی هم و هم  
بر و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در  
خلاق المعانی گویند **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در  
کسی است **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در  
حکیم نور کوی **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در  
و سکون **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در  
**سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در  
بهم هم و معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در  
نیز گویند و بسیاری قناریه گویند **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در  
معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در  
رومی به آن شای خود را هم کن بر است و از نامش **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در  
سایم از چاه بر آوردی چون ماه فک در غنای **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در  
سایم نیز گویند شای **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در

در معنی

229

**سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در  
درین **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در  
**سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در  
پیشی چو کوه بر این شکوه کن پشته کاوشش **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در  
و معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در  
چیت **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در  
**سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در  
و فضل و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در  
نیم **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در  
گویند **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در  
گویند **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در  
ای **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در  
و معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در  
**سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در  
نوع **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در  
و معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در  
معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در  
قادر است در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در  
کسی **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در **سایم** معنی هم و در

230



[illegible][illegible]



[illegible][illegible]























[illegible][illegible]











[illegible][illegible]



























[illegible]

المنشور

و انچه خلا بوزن مرده آمده و درشته نما بر زمین آمده و معنی اودان یعنی بجای کالی کردن  
و معنی و باعث نیز آید **ح** **از اوانی** که در شمع و اودکان سکون تا بی قوتش در آن سکون باشد  
کنند انی الموبین **سین** و **سدر** در شمع و فایض خوشه کندم باشد و **سین** بکلام سکون یا  
نام حکیمی کندیم و انیس کند و بداند انی الموبین **سین** که او نام مشق و انیس کند و نیز نویسد  
در این در امانه نویسد عاقلان **ح** اگر غنچه عیدت گشت دل را مینشاند و گشت و زنی  
نیست و اود سکون را می نماید چو کالی بود در این شمع کند انی انچه و در اوانت انچه یعنی  
بند و رسته آمده و در شمع نیز انچه و اود را با معنی آمده **سین** یعنی و اود سکون را می نماید  
میوه و کوهیت که بوی ابله نویسد **ح** **سین** که با معنی شده نویسد ماه گشت و خورشید و در سید  
معنی و ناله سار و نام شمع را معنوی بخوبی و بیان و یا سار که از انگشتش نویسد نیز آمده **ح**  
نیست و اود سکون علی حد نام شمع است از رنگین شمع و نویسد در توف **سین** بکلامی کرد  
از حیات تا حلال یک شمع و در آن تا اود شمع **ح** **سین** یعنی و اود که غنچه میسار و انچه  
باشد و شمع آن در غنچه و انچه کند خیرت مال غنچه و در شمع و غیره شمع است که نویسد  
حال دین اگر در اوانش از شمع است ترا از رنگین شمع **ح** **سین** یعنی و اود سکون  
را می نماید نیز آب باشد در چوب و فاش کند شمعش کند انی نویسد **ح** **سین** وای که چون حال الحاق  
و الدین در پیش زمین سیل حلال شمع و غنچه بداند نیز باین معنی آمده و دیگر  
معنی نود و فرقی باشد در شمع و فایض که نویسد **ح** **سین** کل را چه بوی خیر و از ده کلامی در  
ما چه در شمع است از حد چنان **ح** **سین** یعنی و غنچه را می نماید نیز انچه که در شمع و در شمع  
فوسس نه ای می تواند بود در شمع را می نماید آمده کند انی الموبین **ح** **سین** یعنی و اود و اوان































بشد که باین حرب نه حکم را که...  
قیل و مار و شیر و کور و آرد...  
سور و در کش و بیک...  
سرکش ای قید یک...  
آرد یک بوزن دوک...  
الکاف ای بیک...  
بشد ح السلام...  
و ملحق العنان...  
بشد و در تو...  
امید بیک...  
در روز و شب...  
ح السنون...  
تجیر یار...  
دوشت کج...  
دوم او...  
و شمس...  
بشد نه...  
نشان...  
کویند...  
سور...  
بشد...

نیش

یکین

بشد

بشد که باین حرب نه حکم را که...  
قیل و مار و شیر و کور و آرد...  
سور و در کش و بیک...  
سرکش ای قید یک...  
آرد یک بوزن دوک...  
الکاف ای بیک...  
بشد ح السلام...  
و ملحق العنان...  
بشد و در تو...  
امید بیک...  
در روز و شب...  
ح السنون...  
تجیر یار...  
دوشت کج...  
دوم او...  
و شمس...  
بشد نه...  
نشان...  
کویند...  
سور...  
بشد...

بشد

بشد

بشد

بشد

بشد

بشد

بشد

بشد











